

مصباح هدایت جلد پنجم عزیز الله - سلیمانی اردکانی

عزیز الله - سلیمانی

نسخه اصل فارسی



این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

کتاب مصباح هدایت

جلد پنجم

تألیف

فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی

امری

مطبوعات

ملی

موسسه

سنه 118 بدیع

البدیع

هوالعزیز

این کتاب که پنجمین جلد است از مجلدات مصباح هدایت و مشتمل است بر شرح احوال دوازده تن دیگر از رجال امرالله مانند جلد پیشین در عین نوازل و اثنای مشاغل در خطه‌ی آذربایجان بحول الله و قوته به پایان رسیده. امید که دوستان را مرور در خیابان‌های خطور و سطورش باعث وجد و سرور شود و اهل ایمان را نفحات اوراق و صفحاتش سبب مزید انجذاب و اطمینان گردد. نگارنده‌ی خاکسار جبین ستاینده‌ی بر زمین بندگی نهاده به کمال عجز و انکسار از آستان جمال قدم مسئلت می‌نماید که این بینوا را در بقیه‌ی ایام زندگی نیز مشمول تأییدات خویش گرداند و بخدمتی که لایق پیشگاه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه و موجب رضای خاطر احبای الهی است موفق فرماید. تبریز- بتاریخ یوم البهاء من شهر العزة سنه 110 بدیع موافق سه شنبه 17 شهریور ماه 1332 شمسی هجری.

اردکانی

سلیمانی

عزیزالله

صدرالصدور

به

ملقب

همدانی

صدرالعلمای

جناب



ORIGINAL

این عبد در اوایل ایامی که شروع بتألیف کتاب مصابیح هدایت نموده بودم برای کسب اطلاعات از سرگذشت این منبع تقدیس و کمال مکرر به منزل صبیهاش رفته بالاخره جزوهی مختصری از تاریخ حیات ایشان در شش صفحه بدست آوردم و چون آن جزوهی کوچک برای نگارش ترجمه‌ی احوال چنین مرد بزرگی کافی نبود صبیبه‌ی ایشان فرمودند برای تحصیل اطلاع وسیع‌تری به جناب نصرالله رستگار باید رجوع نمود چه ایشان از تلامذه‌ی ابوی بوده و در مجاورت ایشان می‌زیسته و در آن زمان جوانی تازه تصدیق و سن‌شان مقتضی برای تشخیص اشخاص و فهم مطالب بوده است برخلاف من که هنگام صعود پدر دختری خردسال بوده‌ام. باری بنده با جناب رستگار مطلب را در میان نهادم و ایشان حاضر شدند که خودشان ترجمه‌ی احوال حضرت صدر را بنویسند لذا بنده جزوه‌ی را که از صبیبه‌ی صدرالصدور گرفته بودم برسم امانت بایشان دادم که بعداً بفدوی مسترد داشتند و ایشان شرح احوال آن بزرگوار را که بالتبع شامل تاریخچه‌ی چند نفر دیگر هم می‌باشد در کتابی مستقل نگاشته در سنه 104 بدیع تکثیر نمودند و هرچند سرگذشت مشروح حضرت صدرالصدور در آن کتاب مندرج و در دسترس طالبان می‌باشد معیناً بنده می‌بینم اگر (مصباح هدایت) از نام شریف آن دانشمند جلیل خالی ماند هر آینه این کتاب مانند تصویر شخصی خواهد بود که نقش چشم را فاقد باشد لذا باستناد همان جزوه‌ی وجیزه و پاره‌ی مدارک دیگر تاریخچه‌ی آن شخص شخیص بنحو اختصار تحریر می‌گردد و بدهی است از کتاب جناب رستگار نیز در این موضوع استفاده خواهد شد.

شک نیست که (مصباح هدایت) فقط در شرح احوال اکبر امرالله است و ملاک عظمت و بزرگی در این مقام چنانچه در مقدمه‌ی جلد اول تصریح گشته یا تبلیغ امر و اعلا‌ی کلمه‌الله است به تنهایی و یا داشتن فضائل و کمالات محسوس در علوم دینی خصوصاً در معارف دیانت بهائی و بعبارت دیگر دو صنف از نفوس تاریخ‌شان در این کتاب درج می‌گردد اول کسانی که عمر خود را صرف هدایت عالمیان نموده‌اند خواه عالم بوده باشند و خواه عامی. دوم اشخاصی که صاحب معلومات وسیع دینی و از اهل بها بوده‌اند خواه شغلشان تبلیغ بوده باشد و خواه نه. و این طبقه‌ی اخیر هم بشرطی تاریخ‌شان در کتاب درج می‌گردد که لااقل وجودشان در داخله امرالله موثر بوده باشد و الا علم و فضلی که فایده‌اش بدیگران نرسد مانند ثروتی است که در صندوق صاحبش را که بماند اما غیر از دو طبقه‌ی مذکوره در این کتاب ذکری از کسی نشده و نخواهد شد مگر هنگامی که سرگذشت یکی از بزرگان مستلزم آن باشد. و اگرچه در جامعه‌ی بهائی بسیاری از افراد طبقات دیگر هستند که علما و عملاً دارنده‌ی شئون و مقاماتی عالی می‌باشند مثلاً در علم مانند متخصصین در فنون گوناگون از قبیل اطباء حاذق و مهندسين ماهر و متخرجین در علوم مختلفه. و در عمل مانند اعضای محافل مقدسه‌ی روحانیه از ملی و محلی و همچنین مؤمنین متنفذ یا متمکنین منفق و از همه بالاتر فارسان میدان فداء یعنی مضطهدین و شهداء لکن بزرگی و بزرگواری جمیع آنها چنانکه پوشیده نیست از نوع دیگر می‌باشد و بعید نیست که مورخین آینده برای هریک از طبقات مذکوره کتبی تألیف و ذکر خیرشان را جاوید و مخلد فرمایند. بهر صورت این کتاب موضوعش فقط سرگذشت مبلغین یا علمای دینی از اهل بهاست و این دو صنف هم چنانکه واضح است در میان خود دارنده‌ی مراتب هستند و بعضی بر بعضی دیگر فضیلت دارند و اگرچه بر ارزش حقیقی این جواهر مجرده احدی جز حق آگاه نیست چه ممکن است نفوسی از همین طبقه ولو چندان مشهور و نامور نبوده و نیستند عندالله منزلتشان بسیار رفیع باشد و برعکس اشخاصی دیگر از همین صنف ولو دارای صیت و شهرت بوده و هستند فی نفس الامر مقامشان عندالحق در رفعت دون آن باشد که خلق تصور می‌نمایند اما صرف نظر از آنچه ذکر شد در قضاوت علمی و عملی اشخاص (غیر از شهادت الواح درباره‌ی آنان که ایام حیاتشان بحسن خاتمه انجامیده است) موازینی در دست است

که وزن هرکس را با همان موازن می‌توان سنجید. مثلاً در قضاوت علمی اشخاص آثار قلبیه‌ی آنان میزان است و از پیش گفته‌اند:

انّ اثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و بدیهی است که قضاوت در آثار هم شأن کسانی است که برای این کار صلاحیت داشته باشند و بگمان بنده این عمل از یک نفر بتهائی ساخته نیست بلکه قضاوت عمومی لازم است بدین معنی که اگر رساله و کتابی یا چامه و حکامه‌ئی طرف اقبال عموم واقع شد یعنی هم مقبول علماء و اهل فن گردید و هم مطبوع طباع عوام- دلیل بر نفاست آن است و چنین اثری پاینده خواهد بود زیرا بقول پروین خانم اعتصامی علیها رضوان الله (زمانه زرگ نقاد و هوشیاری است) و

سیاه کرد مس و روی را بکوره‌ی وقت نگاهداشت بهرجا زر عیاری بود بهمین سبب تألیفات علمی متین مانند آثار افلاطون و ابن سینا و ابن رشد و ابن عربی و ابوالفضائل و امثالهم و آثار ادبی شیوا نظیر گفتار فردوسی و نظامی و سعدی و خواجه و اقرانهم و آثار عرفانی گرانها مانند شش دفتر مثنوی مولوی و گلشن راز شبستری و منطق الطیر عطار نیشابوری و امثالها در هر لسانی باقی خواهد ماند. اما برای پی بردن بجنبه‌ی عملی یعنی سنجش درجه‌ی خدمت و فعالیت و اندازه‌ی تقوی و خلوص و مرتبه‌ی فضیلت اخلاقی نفوس ولو آن هم در کلمات هرکس تا حدّی منعکس است لکن بحدّ کفایت نمی‌رسد چه از طرفی همه‌ی بزرگان آثار قلبی از خود باقی نمی‌گذارند تا در این زمینه میزانی بدست آید و از طرف دیگر این میزان تمامیت ندارد زیرا ممکن است اقوال بسیاری از مردم با افعالشان منطبق نباشد. فقط از طریق وقوف بر جزئیات اعمال آنان اگر از مجرای صحیح و معتبر و خالی از اغراق و اغراض بدست آمده باشد می‌توان در کیفیت عمل و اخلاقشان حکمی کرد. اما بصحت چگونگی اعمال و اخلاق نفوس هم هنگامی مطمئن توان شد که آشنا و پیگانه در آن متفق بوده یعنی بحدّ تواتر رسیده باشد و این بنده هرچند تاریخ اغلب بزرگان امر را باعتبار نوشته‌ی خودشان یا باستناد اقوال اقرارشان رشته‌ی تحریر کشیده‌ام لکن تا از مأخذهای معتبر دیگر آن نوشته‌ها و گفته‌ها تأیید نمی‌شد بقید نگارش نمی‌آمد ولی اشخاصی را که خود خدمتشان رسیده‌ام قضاوت درباره‌ی علم و اخلاقشان برایم سهلتر بوده است و دانسته دانسته در حق نفسی برخلاف واقع حکمی ننموده‌ام یعنی نه از ذکر محامد اوصافشان صرف نظر کرده‌ام و نه از بیا نقطه‌ی ضعفشان خودداری نموده‌ام و اگر در آینده معلوم گردد که بنده را خطائی در قضاوت دست داده است هرآینه از لوازم سهو و نسیان بشری خواهد بود که احدی از آن خالی نیست. درهرحال غرض از تطویل کلام و تمهید مقدمات مذکوره این است که صاحب ترجمه یعنی حضرت صدرالصدور اعلی الله مقامه را هرچند بنده زیارت نکرده‌ام ولی مطمئن هستم که هم از جهت ایمان و عرفان و هم از جهت علم و ادب و هم از حیث عمل و اخلاق از نفوس درجه‌ی اول این امر مبارک است و صحت این قضاوت ضمن بیان سرگذشت ایشان که ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود معلوم خواهد شد. حضرت صدرالصدور نامش سید احمد و فرزند ارشد حاجی میرزا سید ابوالقاسم صدرالعلمای همدانی است که آباء و اجدادش از اهل قرخلر واقع در چند فرسخی همدان و مدتها بوده است که از آن نقطه باین شهر کوچیده اقامت نموده بوده‌اند. پدر جناب صدر گذشته از وجهه‌ی علمی دارنده‌ی جنبه‌ی اشرافی نیز بوده و از مردمان نجیب و طبقه‌ی اصیل همدان بشمار می‌آمده و از سلسله‌ی سادات صحیح النسب موسوی بوده است. بهر صورت سید احمد گویا در سنه 1285 هجری قمری در همدان متولد شد و در حجر تربیت پدر و آغوش پرمرم مادر که مسماء بخانزاده خانم بود پرورش یافت لکن چندی نگذشت که والده‌اش وفات کرد و پدرش بعد از فوت آن مخدره با زهرا خانم دختر دائی سیداحمد که نامش

میرزا حسینخان و شهرتش درویش و از مؤمنین دوره‌ی حضرت اعلی بوده است ازدواج کرد این خانم که خالوزاده‌ی سید احمد بود جای مادر او را گرفت و در حق آن طفل وظیفه‌ی مادری را انجام می‌داد سید احمد در مسقط الرأس خویش به مکتب رفت و بعد از یاد گرفتن خواندن و نوشتن فارسی به تحصیل مقدمات عربی پرداخت و پس از فراغ از علوم ادبیه در مدارس محلی به تحصیل فقه و اصول و کلام و حکمت مشغول شد و چون استعدادش شدید و حافظه‌اش قوی و بنیه‌اش سالم و اخلاقش معتدل و افکارش در کسب علم متمرکز بود به سرعتی هرچه تمامتر درجات کمال را می‌پیمود. در اثنای این کار پدرش قصد زیارت بیت الله نموده او را نیز با خود همراه کرد پدر و پسر بعد از تشریف بمکه‌ی معظمه و انجام مراسم حج آهنگ مراجعت نمودند در بین راه حاجی میرزا ابوالقاسم دارفانی را وداع گفت پسرش سید احمد که بعد از طواف کعبه بحاجی سید احمد تسمیه گردیده بود بتنهائی رجوع بوطن نموده وارث بالاستحقاق مسند و لقب صدرالعلمائی پدر گردید و پس از چندی با صبیبه‌ی حاجی میرزا حبیب الله مستوفی که از محترمین شهر بود ازدواج نمود و باز هم از تحصیل علم و تکمیل نفس دست نکشیده در محضر حاجی میرزا اسحق مجتهد همدان به تکمیل فقه و اصول اشتغال ورزیده در هر دو رشته نیک ماهر گشت و کتابی هم در فقه باسم (مصایح الامة فی تبیین الحل و الحرمة) تألیف فرموده در اثنای این امور و هنگامی که بنیت توسعه‌ی معارف و علوم و سیر در آفاق و انفس عازم طهران بود ندای امر جدید نیز بگوشش رسید شرح اجمالی این حادثه چنین است که آن اوقات حاجی حکیم موسی که از اطباء کلیم‌نژاد همدان و تبلیغ شدگان حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و طیب خانوادگی خاندان حضرت صدرالصدور و بدین سبب با ایشان مربوط و محشور بود. روزی جناب صدر به ایشان گفت شما بیائید مسلمان بشوید و من حاضریم که هر اشکالی در حقانیت دین اسلام داشته باشید حل نمایم حاجی حکیم موسی نظر بقوت ایمانی که داشته است بی‌ترس و خوف اظهار نمود که طایفه‌ی جدیدی به نام بهائی پیدا شده مدعی آنند که قائم موعود مسلمین ظهور کرده و من در نظر دارم با آنها در این خصوص مذاکره کنم شما هم اگر در این فحس و بحث با من همراهی کنید جواب آنها را داده مرا قانع سازید مسلمان خواهم شد. حضرت صدر فرمود چه عیب دارد ممکن است از شما رفع اشتباه نمایم. حاجی حکیم موسی با احبای همدان در این خصوص مشورت کرده بصلاحدید آنان حضرت صدر را باتفاق عمومی ایشان به منزل جناب حاجی مهدی ارجمند مؤلف کتاب (گلشن حقایق) رهبری نمود در آن مجلس علاوه بر حاجی حکیم موسی که رهنمای ایشان بود جناب حافظ الصحه و فرزندش حاجی میرزا یوحنا از احبای اسرائیلی و آقا محمدعلی حصاری از بهائیان اسلامی نیز حضور داشتند. در آن جلسه آقا محمدعلی حصاری بقدر توانائی از بشارات اسلامی برحقانیت این امر استدلال کرد و مرحوم ارجمند نیز از باب سی و سیم سفر تنبیه راجع به ظهورات اربعه استشهاد نمود و مجلس با شرایط ادب و انسانیت خاتمه یافت در آخر کار حضرت صدر فرمود من علی العجالة قصد مسافرت به طهران دارم شما نشانی یکی از دوستانتان را به من بدهید تا در آنجا مرا با علمای این طایفه ملاقات بدهد و من در این زمینه شرط مجاهده را بجا خواهم آورد پس اگر حقانیت این امر بر من ثابت گشت رساله‌ی اثباتیه و الایه ردیه خواهم نگاشت حضرات ایشان را به مرحوم میرزا سلیمان سمسار که مختصری از احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه‌ی حضرت ابوالفضائل گذشت معرفی نمودند. حضرت صدر پس از ورود به طهران با احباب آشنا شد و گاه به گاه با حضرات ایادی امرالله ملاقاتهایی می‌نمود و همچنین بمقتضای ذوق جبلی و شور عرفانی با طبقه‌ی حکماء و عرفاء آمیزش پیدا کرد. مدتی در حوزه‌ی درس میرزا هاشم استاد زبردست حکمت الهی بعنوان تلمذ حاضر گشته در فلسفه بمقامی بلند رسید ایضا با سران سلسله‌ی صوفیه معاشر گشته در حلقه‌ی اهل عرفان درآمد که شاید در حواشی خانقاه بغوثی یا قطبی مصادف گردد و پیامردی نس کاملی بوادی معرفت قدم گذارد و بر اثر متابعت مرشد بالغی بسرچشمه‌ی حقیقت رسد. آن ایام از معارف مدعیان

ارشاد چند تن از قبیل صنفی علیشاه و ظهیرالدوله و میرزا علی آقای نقاش زرگر در طهران بسر می بردند. صدرالصدور با یکایک آنها سروکار پیدا کرده بزودی در خانقاه میرزا علی آقای زرگر صاحب عنوان و مقام گردید شرح این فقره را جناب آقا غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهائی که در ساختن اشعار فکاهی مهارت دارند و این بنده شمهائی از خدماتشان را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نوشته ام از زبان ابوی مرحوم خود آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی تفرشی بنا به خواهش بنده نوشته اند و عین عبارت ایشان من البدو و الی الختم این است: (جناب متصاعد الی الله آقا میرزا سید کرالله خان روحانی تفرشی که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در دستگاه شاهزاده نایب السلطنه کامران میرزا سمت منیش گری را داشته و قبل از تصدیق باین امر مبارک با حضرت صدرالصدور در طریقه ی تصوف و عرفان سالک بوده چنین نقل نموده که در آن اوقات شخصی موسوم به میرزا علی آقا نقاش زرگر و معروف بصابر علیشاه از طرف قطب العارفین منور علیشاه و بعد از او از جانب حاج علی آقای ذوالریاستین شیرازی در طهران سمت شیخوخیت را داشت و در خانقاه او جمعی از طبقات و صفوف مختلفه ی درباری و اصناف بازاری مجتمع می شدند جناب صدرالعلمای همدانی که پس از تصدیق باین امر مبارک بقلم حضرت عبداله یاء ملقب بصدرالصدور گردیدند آن اوقات در طهران داخل حوزه ی تصوف و عرفان به طریقه ی شاه نعمت اللهی شدند و چون از افاضل علماء و سادات بودند خانقاه عرفان بورود ایشان رونقی بسزا گرفت و به علت مقام از خود گذشتگی که در ایشان بود در مدت قلیلی کلیه ی مایملک موروثی را در طریق فقر و درویشی انفاق و مراتب عرفان را که سالک آن طریق باید پس از سالها ریاضات و عبادات از قبیل چله نشستن و ترک حیوانی کردن و باذکار و اوراد مشغول شدن طی نماید جناب صدر در قلیلی مدتی مراتب مزبور را طی نموده و به مقام پیر دلیل که نایب مناب و قائم مقام پیر طریقت است نایل گردیدند. این عبد آن اوقات با حضرت ایشان مأنوس و همواره از محضرشان درک فیوضات معنویه می نمود من جمله موقعی بود که جناب صابر علیشاه از زیارت عتبات عالیات مراجعت می کرد و جمع کثیری از اخوان طریقت بعزم پیشباز از طهران بقصبه ی حضرت عبدالعظیم عزیمت و آن روز تا شب به انتظار ورود پیر طریقت بودند و چون شامگاه از ورودش مأیوس شدند در بقعه ی ابن بابویه مجتمع گردیدند. روز دوم و سوم هم آنچه انتظار کشیدند از ورود پیر خبر و اثری ظاهر نگردید ناچار دسته دسته به طهران مراجعت نمودند. جناب صدر باین عبد فرمود که آیا سزاوار است ما برای مقصدی بیائیم و به مقصود نایل نشویم عرض کردم چه باید کرد فرمود بهتر آن است راه قم را پیش گرفته برویم تا به مقصودی که داریم نایل شویم با وجودی که در آن اوقات امور منشآت شاهزاده کامران میرزای نایب السلطنه بعهدہ ی این عبد بود و آتی از مشاغل اداری فراغت نداشت چنان نار اشتیاق زیارت پیر در ضمیر مشتعل بود که از کلیه ی شئونات دنیویه و امور اداری صرف نظر نموده با حضرت صدرالصدور پای پیاده راه قم را پیش گرفتیم و پس از چند شبانه روز طی مسافت هنوز یک منزل بقم باقی بود که بجکاوہی حامل پیر طریق را با قافله یی که بسوی طهران می آمد از دور مشاهده و چون مقصود را یافتیم سر از پا نشناخته به سوی شتافتیم و عنان مرکب شیخ را بدوش گرفته اشک ریزان بسوی طهران طهران حرکت می نمودیم. جناب صابر علیشاه با اصرار زیاد ما را از این حرکت منع نمود و امر کرد که به قم رفته یک اربعین توقف نموده آنگاه به طهران مراجعت نمائیم. خلاصه در مدت توقف در قم از محضر حضرت صدر که هر روز آن خوشتر از هزار شب قدر بود محظوظ و مسرور بود. و پس از چهل شبانه روز توقف در قم بطهران مراجعت نمودیم. از آن پس دیری نگذشت که برای این عبد مسافرت خراسان پیش آمد و مدتی از محضر حضرت صدرالصدور دور و مهجور بودم و چون پس از دو سال از مشهد بطهران مراجعت نمود شب جمعه بعزم زیارت جناب صدر و سایر اخوان به خانقاه رفتم متأسفانه حضرت صدرالصدور را در خانقاه نیافتم از هر کس جوئی حال و احوال ایشان شدم سخنی گفت و از راه

طعن و تمسخر درباره‌ی ایشان بیانی نمود باین مضمون که بکلی خراب شده و در سلک بایه و بهائیه درآمد از استماع این احوال این عبد تعجب می‌نمود و آن شب تا صبح در حال تفکر بود و باور نمی‌کرد که شخصی مانند جناب صدرالعلماء با آنهمه فضل و کمال فریب خورد و از صراط مستقیم منحرف گردد سحرگاه حضور پیر طریقت رفتم و خدمتشان عرض کردم که گویا جناب صدر از بعضی اخوان رنجشی پیدا نموده‌اند و به این علت عزلت گزیده‌اند و استدعا کردم که اجازه فرمائید این عبد از ایشان ملاقات نموده و از محضرشان رجا نمایم که به خانقاه تشریف بیاورند. جناب صابر علی‌شاه اظهار نمود بابا جان بعضی اوقات برای برخی اشخاص سیرهایی پیش می‌آید که باید بحال خود واگذار نمود عرض کردم که این عبد متقبل می‌شوم ایشان را از هر راهی که رفته‌اند بازگردانم و به خانقاه بیاورم. پیر طریقت چون این عبد را در تقاضای خود مصرّ یافت ناجار اجازه داد. این عبد از خانقاه بیرون آمده و راه منزل جناب صدرالصدور را پیش گرفتم همینکه بدرج خانه رسیدم به محض دق الباب استماع صدای این عبد جناب صدر درب را باز فرمود و این عبد را در آغوش مهر و محبت کشید و در اطاق کتابخانه‌ی خود از این عبد پذیرائی فرمود و از چگونگی مدت مسافرت خراسان و مراجعت به طهران مستفسر گردیدند. عرض کردم چند روز است که وارد طهران شده و دیشب را بقصد زیارت جنابعالی بخانقاه رفته متأسفانه از فیض حضور محروم و معلوم شد که مدتهاست حضرت‌عالی از خانقاه و ملاقات اخوان نگاره‌گیری فرموده‌اید جناب صدر در جواب فرمود که حضرت مسیح در انجیل جلیل خطاب ببحاریون می‌فرماید که کدام یک از شماها گله‌ی گوسفندی داشته باشید و یک گوسفند از گوسفندان شما جدا شود و شما آن گله را نگذارید و دنبال آن گوسفند نروید تا او را بگله ملحق نمائید حال این اخوان طریقت می‌خواستند مرا در حکم یک گوسفند فرمایند و بسراغم بیایند و جویای حال و احوال شوند پس برادر طریقت من تنها شما هستید که باین قصد بملاقات من آمده‌اید عرض کردم اخوان درباره‌ی شما حرفهائی زده‌اند و نسبت‌هائی داده‌اند که این عبد از اظهار آن شرم دارم. فرمود آیا چه می‌گویند - می‌گویند بهائی شده؟ عرض کردم بلی. فرمود این موضوع نه تنها در طهران شهرت دارد در همدان هم شایع است. سپس شروع به بیانات تبلیغی فرمود و شمه‌ئی از تاریخ امر مبارک بیان فرمود و به دلایل عقلی و نقلی استدلال می‌نمود و آیات قرآنی و اخبار و احادیث از کتب اسلامی تلاوت و قرائتی کرد که اثر کتب در کتابخانه در دسترس ایشان موجود بود و خیلی استدلال باین عبد ارائه می‌فرمود خلاصه غیر از آن روز قریب شش ماه در مجالس متعدده با جناب صدر گفتگو داشتم که شاید ایشان را به خانقاه درویشی بازگردانم بالاخره قوه‌ی کلمه‌ی الله این عبد را مجذوب نمود و ناگزیر از تصدیق گردیدم و مصداق این شعر سعدی علیه الرحمه واقع شدم:

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

این بود شرحیکه جناب میرزا سید شکرالله خان روحانی در شرح تصدیق خود و حالات حضرت صدرالصدور قبل از تصدیق باین امر مبارک نقل نموده‌اند. در خاتمه لوح مبارکی که بقلم حضرت مولی‌الوری بافتخار جناب میرزا سید شکرالله خان روحانی علیه رضوان الله نازل گردیده می‌نگارم:

طهران- بواسطه‌ی جناب رضاخان جناب آقا میرزا سید شکرالله خان علیه بهاء‌الله الاهی ملاحظه فرمایند

هو الله

ای بنده‌ی الهی شکر الله که ناظر بملکوت ابهائی و مقتبس انوار هدی از غیر حق بیزاری مشتاق آن دلبر بیهمتا در محبت آن یار یگانه پیرهن دریدی و در صحرای عشق آشفته و شیدا دیودی بال و پر عرفان گشودی و باوج موهبت رحمان پریدی جام میثاق چشیدی و پرتو فیض سبحان بدیدی و علیک التحیه و الثناء ع ع) انتی.

این شرح که به قلم جناب غلامرضای روحانی بود کیفیت سیر و سلوک عرفانی حضرت صدرالصدور را تا اندازه‌ئی

روشن ساخت و از قراین چنین استنباط می گردد که آن بزگوار در سنه هزار و سیصد و پانزده قمری که آن موقع جوانی سی ساله بوده است به طهران وارد شده و از همان حین با طبقات عالیّه طرح الفت انداخته یعنی هم با حضرات حکماء و عرفاء چنانچه ذکر شد مربوط گشته و هم محرمانه با اکابر امرالله ملاقات می نموده و هم با رجال دولت و اعظام اهل منصب و شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و معزز بوده است چه که معارف وسیع و عمیق و بیانات پرمغز و بلیغ و مزایای اخلاقی یعنی حسن برخورد و نیکی محضر و اصالت ذاتی یعنی علو حسب و سمو نسب و نجات فطری یعنی خضوع و خشوع خالی از تصنع او را محبوب القلوب می کرده حتی وقار و متانت آن مرد جلیل نیز جالب انظار و جاذب الباب بوده است. گویند قبل از اینکه حضرت صدر در زمره‌ی مؤمنین داخل شود روزی با چند تن از علماء بجانبی می رفته است اتفاقاً جناب نعیم ایشان را در آن حال دیده مفتون قیافه‌ی عالمانه و مجذوب سیمای نجیبانه و شیفته‌ی مثنی و خرام موقرانه‌ی آن نفس نفیس گشته منجذبان تا جائیکه ممکن بوده است در مسیر خیابان او را دنبال کرده از خدا مسئلت می نمود که او را با چنین وقار و جمال و کمالی از چشمه‌ی حیات محروم نسازد و از عذب فرات بنوشاند و در آن حین با خود می گفت این وجود مبارک حیف است که بجنّت ایمان داخل نشود و دعا می کرد که حق جل جلاله او را بروضه‌ی رضوان هدایت فرماید. مختصر جناب صدر دارنده‌ی محضر شرع و طرف رجوع اعیان و اشراف بوده و از قرار مسموع برسم علمای متمکن و مشتخص آن زمان بر استری که رکاب و دهنه و زین و برگ فاخر داشته است سوار می شده و این نوعی از جاه و جلال به شمار می آمده است جز اینکه به مقتضای نجابت جلی هیچیک از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تنزل نمی داده و بر مسند غرور نمی شنانده است. باری حضرت صدر اگرچه به مجرد ورود به طهران مشغول تحقیق از حقیقت امرالله گشت لکن در اوایل کار بدستگاه صوفیه بیشتر اهمیت می داد و مطلوب خویش را در میان آن فرقه می جست و اغلب شبها را بریاضت می گذرانید تا اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد و سر مرشدش را باو نشان داد درحالی که آن سرخالی از مغز بود. پس چون بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید دانست که دیگر در میان فقرای طریقت حقیقتی باقی نمانده است لهذا در تحقیق امرالله بیشتر ساعی گشت و به بیانات احباء بهتر دل داد و در احادیث و اخبار دقیق تر گردید تا آنجا که از بشارات اسلامی معلومش گشت که موقع ظهور قائم موعود گذشته است و چون در نتیجه‌ی مذاکرات متوالیه با ناشران نفحات الله دلایل و براهین این امر مبارک را شنیده بود در آخرین مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان تشکیل و بوجوه عده‌ئی از مبلغین عالی مقام آراسته شد از حضار خواهش کرد که از آثا رصاحب ظهور چیزی برایش تلاوت کنند لهذا جناب آقا شیخ محمد علی قائنی با حنجره‌ی داودی خود لوح مبارک خراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (ایا نفحات الله هبی معطرة) و از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشته است تلاوت نمود. حضرت صدر که ضمن اصغای آیات هر آن از مضامین لوح شکفته تر می شد پس از اتمام گفت در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلغ و نافذتر و مؤثرتر از خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست مع الوصف بیانات حضرتش در جنب این کلمات عالیات مانند مجموعه‌ئی از اختران در برابر آفتاب است و باجمله حضرت صدر در آن مجلس حجات را بکلی درید و در جرگه‌ی اهل ایمان داخل گردید و چون شرح ایمان آن وجود مسعود را بساحت اقدس عرض کردند لوح مبارک ذیل باعزازش نازل گردید:

هو الله - جناب میرزا احمد الذی اقبل الی الله علیه بهاء الله الابهی

ایها المستوقد نار محبة الله فی سیناء الصدور انی ارسل الیک التحية و الثناء من وادی المقدس طور سیناء البقعة المباركة

البيضاء و اقول احسنت احسنت يا من دخل في ظلال السدرة التي ارتفعت في الارض المقدسة و انتشرت اظلالها في الآفاق بشرى لك بما مررت من الوادي الايمن و آنت من جانب الطور نارا و اصطلبت من حرارتها و اهتديت بنورها فعليك باليد البيضاء و القاء العصاء و ارجاعها الى الثعبان المبين الا ان تلك اليد هي يد قدرة الرحمن و الثعبان هو البرهان و هذان الامران ظهوران لك في كل مكان و روح القدس يؤيدك بقوة و سلطان و البهاء على كل ثابت و راسخ و مستقيم و ناطق و هاد لمن في الامكان ع

حضرت صدرالصدور چون امر مبارک را تصدیق کرد کم کم از مؤانست و مرافقت اغیار کاست و بر معاشرت و مصاحبت ابرار افزود و با طبقات عالیہی شهر کہ قبل از وفود بہ روضہی ایقان پیرامونش می گشتند دیگر آمیزشی نکرد مگر بقدری کہ برای اعلای کلمۃ اللہ لازم بود و بہ همین سبب بہ مرور زمان محضرش از ارباب رجوع خالی شد و آن جناب خانہ نشین گشت و بضیق معیشت دچار آمد معہذا چہرہی عبوس فقر حضرتش را ہراسان نکرد و از مناعت طبع اعانتی از کسی نپذیرفته دست بفورش اسباب و استروااث و نگاہای خود گذارده بکمال انجذاب و خلوص بہدایت نفوس مشغول بود تا اینکه حضرت مولی الوری او را مأمور بنگارش استدلالیہ فرمودند و این است صورت لوح مبارک ع در آن خصوص:

(ای منجذب الہی اگر سرور و فرح وجدانی عبدالہاء راخواہی رسالہی تألیف نما و اثبات عبودیت و رقیۃ این عبد را در آستان جمال ابہی بنما تا من بلحن خوش تلاوت نمایم و جانم شادمان گردد و روحم مہتر شود و البہاء علی کل من ينطق بعبودیتی فی عبۃ البہاء و یثبت رقیۃ فی فناء البہاء ع ع)

حضرت صدرالصدور بمجرد زیارت این لوح مبارک شروع بہ تصنیف استدلالیہ نمودہ نام آن را (لمعات خمس و تجلیات خمس) نہاد و چون مقداری از آن تہیہ گشت آن بزرگوار بفکر این افتاد کہ مندرجاتش را بجوانان مستعد بہائی پیاموزد تا اینکه ہم خود آنان از نشئہ آن صہباء سرمست گردند و ہم دیگران را از آن پیمانہی لبریز سرشار گردانند و چون این نیت را باکابر احباب و ایادی امراللہ اظہار فرمود کل پسندیدند و مستحسن شمرند لهذا جناب صدر در سنہ 1321 ہجری قمری شروع بہ تدریس جوانان نمود و این اولین کلاسی بود برای تعلیم تبلیغ کہ بہمت ایشان تشکیل گشت لهذا آن مرد جلیل قطع نظر از اتصاف بکالات عالیہ و نورانیت و انقطاع فوق العادہ باین شرافت عظمی نیز مشرف یعنی بہ مؤسس کلاس درس تبلیغ موسوم و در این اقدام مصداق گفتہ (الفضل للمقدم) گردیدہ در این کلاس عدہائی از جوانان حاضر می شدند و از افاضات علیہی آن معلم نحریر مستفیض می گردیدند محل انعقاد کلاس بدوا در منزل آقا میرزا نصراللہ خادم در نزدیکی سر قبر آقا بودہ است کہ ہر ہفتہ صبح جمعہ تلامذہ بدانجا حضور می یافتہ و حضرت صدر نیز مرتباً از دولتسرای خویش کہ در محلہی قنات آباد واقع بودہ است در روز و ساعت معین با پای پیادہ بہ آنجا تشریف فرما می گشتہ و تا ظہر تدریس می فرمودہ اند اما آن مجالس بقدری مملو از روح و ریحان بودہ است کہ کند جاذبہ اش جوانان را بخود می کشیدہ زیرا حضرت صدر چنانکہ از گفتار پارهائی از شاگردانش برمی آید عنوان برتری و سروری برای خویش قائل نبودہ و با حضرات تلامذہ رفیقانہ و بردارانہ مکالمہ می فرمودہ لهذا از طرفی موشکافیہای فاضلانہی استاد تولید حس احترام در قلوب شاگردان می نمودہ و از طرفی گفتار گرم و شیرین و رفتار دوستانہ اش موجد محبت در دلہای آنان می گردیدہ است علیہذا تلامذہ بوجہی مثل رفیق دوستش می داشتہ اند و بوجہی دیگر مانند معلم محترمش می شمردہ و

بہ کمال اشتیاق بہ محضرش می شتافتہ اند. آری

درس ادیب اگر بود زمزمہی محبتی جمعہ بہ مکتب آورد طفل گریز پای را باری پس از چندی کلاس درس از خانہ مذکور بہ منزل آقا سید عبدالحسین اردستانی منتقل شد و باز بعد از چند

ماه تغییر یافته در منزل آقا میرزا خلیل طیب استقرار یافت. شنیده شد که حضرت صدر در نظر داشته‌اند تلامذه را ابتدا علوم ادب بیاموزند و بعد باصول حکمت و عرفان آشنا سازند و آخر کار بآنها دلایل و براهین این امر اعظم را تدریس فرمایند لکن چون تعلیم مقدمات علوم وقت طولانی می‌طلبیده و مبلغ هم برای ولایات بزودی لازم بوده است گویا باشاره‌ی حضرت مولی‌الوری از آن نیت منصرف گردیده و به تعلیم استدلال خصوصا جنبه‌ی نقلی اکتفاء فرموده‌اند. ضمنا روزهای یکشنبه کلاس دیگری داشته‌اند که مختص بخواص تلامیذ بوده است بهر صورت این کانون علم و معرفت بعنایت آن منبع فضل و کمال قریب سه سال دوام کرده و دو سه دوره تدریس گشته و نفوس مخلص و منجذب و مطلعی را بیرون داده است که هریک در انجمن عالم شمع پر نوری شدند در اهمیت این کلاس همین بس که حضرت مولی‌الوری پاره‌ئی از جوانان با استعداد را مأمور می‌فرمودند که در آن مجلس حضور یابند و از محضر صدرالصدور استفاده کنند چنانکه جناب آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی را که جوانی مشتعل و خوش صوت و پرشور بوده است برای تحصیل یننه و دلیل و تکمیل حجت و برهان به طهران فرستادند و صورت لوح مبارکی که شاهد مطلب مذکور می‌باشد این

طهران- حضرت صدرالصدور همدانی علیه بهاء الله الاهی هوالله

ای صدرالصدور بساط روحانی فی الحقیقه کار این است که شما می‌نمائید به تدریس تبلیغ مشغولی و بیان براهین الهی می‌فرمائی و زبان بحجت بالغه‌ی ربانیه می‌گشائی جامی لبریز از صهای عرفان در دست داری و نورسیدگان جنت ابهی را سرمست می‌فرمائی ولی باید آن محفل مقدس همیشه آراسته باشد و هر سالی نفوسی چند از نهالهای باغ الهی بفیض اسرار تبلیغ نشو و نما نمایند و ثمره‌ی معرفت الله و راز ملکوت الله بیار آردند و هریک رساله‌ی استدلالی مرقوم نمایند. جناب آقا علی اکبر رفسنجانی در کمال شوق عازم طهران است که در آن محفل حاضر گردد البته نهایت همت را در تعلیم او بفرمائید ع ع

باری از میان تلامذه چند نفر در زمان خود حضرت صدر شروع به مسافرت برای اعلائی کلمه الله نمودند و پاره‌ئی از آنها تا انتهای عمر در خدمات تبلیغیه باقی مانده اسامی خویش را در عداد مبلغین نامی ثبت رساندند. جناب صدر هرچندی یکبار چگونگی اوضاع مجلس درس را بساحت اقدس معروض می‌داشت و با جناب آقا میرزا حیدرعلی اصفهانی نیز مکاتبه می‌نمود و شاگردانی را هم که قدم در سبیل خدمت نهاده بودند و شرح مسافرتها و موفقیت‌های خود را بحضورش می‌نوشتند کتباً تشویق و تشجیع می‌فرمود و در اثنای این مشاغل کتب استدلالیه‌اش را که گنجینه‌ی ذیقیمتی است از بشارات کتب آسمانی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار معتبره‌ی اسلامی درباره‌ی ظهور حضرت باب الله الاعظم و طلوع نیر انغم پایان رسانیده.

اما صورت بعضی از عریضه‌جات و مکاتیبش در کتب تاریخی که جناب رستگار نوشته‌اند درج گشته و اینک یکی از عریضی که به محضر انور حضرت عبداله‌اء نگاشته است ذیلا درج می‌شود و آن این است:

بسم ربنا الاهی
ادرکنی بعفوک و صفحک و کرمک و فضلک و غفرانک و احسانک یا مولای و مولی‌الوری. چه خواهد بود حال گمنام نامه سیاه تبه روزگاری که در وادی حیرت و حسرت آواره و در دریای غفلت و جهالت غوطه‌ور است اگر عنایت حضرتش رهنمون نشود و فلک نوحش بساحل نجات نرساند و اوایله و و الاسفاه یا لیتنی متّ قبل هذا و کنت نسیا منسیا معدون صرف را کجا حدّ آنکه نام وجود برد و مفقود بحث را چگونه جرأت و یارا که بمناجات و عرض حاجات

پردازد وای بر من که بعرض چنان عریضه‌ئی مجاسرت ورزیدم مگر ابر موهبت ریزش کند و بحر مغفرت موجی زند و آفتاب رحمت پرتو افکند و تأییدات ملکوتیت شامل حال گردد و فضل و رکم عمیمت دستگیری فرماید.

کا ما جرم است و عصیان و خطا کار تو تبدیل اعیان و عطا

یا مولی المخلصین و ملجاء اللاندین نفوسی که از ساحت امنع اقدس امر بحرکت آنها شده بود در مجلس شور با حضور حضرات مجلله‌ی ایادی امر علیهم بهاء الله الابدع الابهی درخصوص مسافرتشان مشاوره شد چون اسباب حرکت هریک از نفوس مستعد به معاونت شخص دیگر از احباء الله فراهم نبود صلاح چنان دیدند که خود این نفوس دو نفر دو نفر بچند نقطه توجه نمایند عجله شش نفر از اهل مجلس بصوابدید حضرات ایادی و امناء شور بسه طرف که مخصوصا امر شده بود حرکت نمودند. جناب آقا سید حسن و جناب آقا سید جلال ابن حضرت سینا علیهم ابدع البهاء بکردستان مسافرت کردند و جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا و جناب آقا میرزا حبیب الله ابن جناب آقا محمد علی کاشانی علیهم اطیب الثناء بسمت همدان و جناب آقا میرزا نصرالله طالقانی و جناب آقا میرزا تقیخان قاجار علیهما از کی التکبیر بجهت شاهرود متوجه شدند و از شرکت خیریه بحسن نیت صفای طویت حضرت آقا سید نصرالله رشتی و سایر شرکاء علیهم بهاء الله الامنع الابهی بتبیه لوازم و مصارف اقدام شد و نفوس مذکوره خالصا لوجه الله متوکلا علیه و منقطعاً عما سواه بصوب مقصود روانه شدند و جناب آقا میرزا مسیح ابن حضرت خلیل و جناب ضیاء الاطباء گیلانی هم ترتیب مسافرت به نقطه‌ی کاشان را فراهم نموده‌اند که بعون و عنایت حضرت دو روز دیگر حرکت کنند از فضل و کرم بی‌منت‌هایت بلسان عجز و ضراعت رجا و تمنای توفیق و تأیید غیبی بجهت هریک می‌نمایند. جناب آقا سید عبدالحسین اردستانی علیه ابدع البهاء هم با جناب آقا میرزا نبی خان عکاس عازم مسافرت هستند ولی بعضی گرفتارها دارند که اصلاح آنها را منتظرند امید از مواهب کامله چنان است که پرتو عاطفتی شامل حال ایشان شود و بتوفیقات ربانی موفق گردند و اموراتشان از هر حیث اصلاح پذیرد فقط از نفوس معروضه دو نفر باقی می‌ماند که حرکت ایشان متعذر بود یکی جناب آقا میرزا مسیح طالقانی علیه بهاء الله که چون اخوی ایشان جناب آقا میرزا نصرالله مسافرت نموده و در بانک هم مستخدم است بجهت انجام امور شخصیه و پرستاری والده و همشیره و اهل بیت ناچار از توقف و الحاق جوانی است بسیار مشغول و پرشور و قائم به خدمات در طهران هم وجودشان کمتر از سفر نافع و مؤثر نیست. دیگر جناب آقا میرزا محمود که چون شاگرد جناب حاجی میرزا عبدالله علیه بهاء الله الابهی است و امورات حجره بایشان محول است و این ایام مسافرتشان بملاحظه‌ی حضرت حاجی مقتضی نبود باین لحاظ توقف ایشان را لازم دانستند ولی الامر بیدیک لاینبغی لاحد الا ما تشاء و ترید تمنا و رجاء دیگر آنکه جناب آقا میرزا ابراهیم از ابناء حضرت خلیل مدتها در مجلس مذاکرات حاضر بوده نسبت باخوانشان اظهار عنایات و مواهب عظیمه شده ولی خودشان به نزول لوح امنع اقدس متباهی نگشته‌اند بزبان زاری و بقراری تمنای عاطفت دارد الامر منک و الیک جزوه‌ی راجعه بمجلس امید است که بعنایات غیبیه و تأییدات ملکوتیه‌ی حضرت در هفته‌های بعد بساحت امنع اقدس تقدیم شود منک التوفیق و التأیید و منک العفو و الصفح. امة الله ضجیع عمو علی عسکر تمی دارد که اسمی از او در ساحت اقدس معروض افتاد. عرض دیگر مجلس مذاکرات که در این مدت تأسیس شده چون کلیات مطالب باتمام رسیده بود دو مجلس دیگر تبأییدات حضرت تشکیل شده که از ابتداء شروع می‌شود یکی مخصوص اطفال است و یکی راجع به اشخاص شایسته با استعداد که از نفوس قدسیه هستند و مجلس دیگری هم موقتی برقرار است که متمم بعضی مطالب بجهت اجزاء محفل سابق مذاکره می‌شود از آستان مقدست تمنا و رجای توفیق و تأیید دارد توئی دانا و توئی بینا و توئی مقتدر و توانا توئی علیم و خبیر توئی

رب موفق مؤید قدیر. انتهی

از جمله سرگذشت‌های حضرت صدرالصدور مکالمه‌ی ایشان است با میس بارنی که شرح آن بعین عبارتی که در کتاب جناب رستگار درج گشته این است: (در سال 1323 یا 1324 مطابق با سال 1284 شمسی و 1906 میلادی حضرت مبلغ شهر مسیو هیلیت در نفوس فرانسوی و امة البهاء میس کلیفورد بارنی امریکائی با یک خانم اروپائی دیگر بامر محبوب عالمیان برای ملاقات یاران بایران تشریف فرما شدند در طهران پذیرائی شایان از میهمانان عزیز بعمل آمد از جمله دعوت بسیار مجلل و باشکوهی هم از طرف تلامذه با حضور حضرت صدرالصدور معمول گردید. البته کیفیت روحانیت و نورانیت و جلال این گونه محافل رحمانی که نفوس مهمه‌ی شرق و غرب در یک اجتماع نورانی جمع شوند گفتنی و نوشتنی نیست دیدنی است آثار عظمت و قدرت الهیه در این مجامع بخوبی واضح و آشکار می‌شود در مدت چند هفته اقامت مسافرن عزیز در طهران با وجودی که متوالیا مجالس جشن و ملاقات تشکیل می‌شد میس بارنی آن نفس ملکوتی و آن فرشته‌ی آسمانی موقع را غنیمت شمرده هفته‌ئی چند ساعت در مسائل اسلامی و دینی و روحانی و عرفانی از حضرت صدرالصدور سؤالاتی نموده و جوابهای کافی و رضایت‌بخش شنیده و این سؤال و جواب یک کتاب شده و بیادگار این مسافرت پرشور و وله و انجذاب بایشان تسلیم شده. میس بارنی در موقع تشریف خود بساحت اقدس آن کتاب را تقدیم می‌نماید این است که در لوح مبارک راجع برضایت خاطر و کیفیت مسافرت آنان بایران بیانات و عنایاتی می‌فرماید و ذکر آن کتاب می‌شود. یک نسخه از این مجموعه‌ی نفیسه جزو جعبه‌ی امانات حضرت صدرالصدور بوده که عینا ضمن سایر آثار بساحت اقدس مولای توانا ارواحنا فداه تقدیم و در صورت اولیه این تاریخ ذکر گردیده.....) انتهی اما لوح مبارکی که در موضوع مذکور نازل گشته صورتش این است:

طهران- حضرت صدرالصدور علیه بهاءالله الهی هوالله

ای حمامه‌ی حقیقه‌ی بقا امة البهاء وارد با بشارت عظمی و زبانی گویا و دیده‌ی گریان و قلبی پر روح و ریحان شب و روز ثنای یاران ایران گوید و ستایش از آن یار مهربان فی‌الحقیقه مفتون ثابتان میثاق است و مجنون پاکان آزادگان چون ذکر شما نماید از فرح و سرور مانند برق بخندد و بمثابه‌ی ابر بگرید و گوید آن یاران بجان و دل عاشقان جمال بهائی هستند و آشفته‌گان آن روی دلریا و پریشان آن موی مشکبار از نار محبت‌الله شعله‌ورند و از شدت انقطاع پرده در. در میدان فدا جان فشانند و در قربانگاه عشق آغشته بخون دل سربازند تا سرفرازند جان دهند تا بجانان رسند بی سروسامان شوند تا در سایه‌ی شجره‌ی مبارکه بیاسایند. خائمان برباد دهند تا آواره کوی حق شوند. باری امة البهاء بارنی خیلی از دوستان ایران راضی و شب و روز ستایش می‌نمود حال به اقلیم غرب شتافت تا از آنجا داستان احبای شرق بگشاید تا آتش عشق جمال ابهی شعله زند و قلوب را بنفحات قدس مؤانس نماید شور و ولهی درافتد و ولوله و آهنگی بلند گردد دعا کنید که موفق و مؤید شود رساله‌ی شما را نیز تقدیم نمود تا بحال آتی فرصت نیافتم که مطالعه نمایم ولی او هر روز اصرار می‌نمود و رجای خواندن آن رساله می‌کرد انشاءالله در این چند روزه که احبای مسافرن را روانه می‌نمایم قدری فرصت بدست آید و بقرائت آن رساله پردازم جمیع یاران الهی را تحیت مشتاقانه برسان و علیک البهاء الهی ع ع فی سیزدهم شهر محرم الحرام

1325

از مکاتیبی که حضرت صدرالصدور در طی سنه 1324 برای برخی از تلامذه نوشته‌اند چنین برمی‌آید که آن ایام وجود مبارکش معرض امراض گشته و مزاج شریفش از اعتدال منحرف گردیده بوده است لکن بر بنده معلوم نشد که چی مرضی داشته قدر مسلم این است که از استیلای بیماری و اختلال مزاج و اعتلال بنیه رنج می‌برده است و در بحبوحه‌ی اوقاتی که دوستان الهی پی بکالات و روحانیت و انقطاع و اخلاصش برده و شیفته‌ی فضائل و خصائل حضرتش گشته

بودند او خود از شعله آفات جسمانی می گداخته است. پاره‌ئی از نفوس اظهار می دارند که ریاضات شاقه و مشقات طاقت فرسا و امساک در اغذیه و بی خوابیهای متوالیه‌ئی که حضرت صدر در عالم تصوف معمول می داشته ضربتی چنان کاری بر پیکر نازنینش وارد ساخته بوده است که اطبای نامی آن زمان از قبیل جنابان دکتر محمد خان منجم و دکتر ارسطو خان و دکتر عطاءالله خان بخشایش حتی برخی از اطبای عالی مقام اروپائی از معالجه عاجز گشتند تا اینکه آن آفتاب رخشنده‌ی آسمان بینش و دانش در تاریخ پنجم ربیع الاول 1325 قمری در چهل سالگی از افق ناسوت غارب و از مشرق ملکوت طالع گردید.

تربت منور در امامزاده معصوم در مدینه طهران و اشعاری عربی که در این مصیبت از طبع سوزان جناب نعیم تراویده است بر مزار شریفش منقور گردیده لکن از گذشت زمان رو بخوشدن گذارده است. از حضرت صدر اولادی باقی مانده بود که گویا دو پسر و یک دختر بوده‌اند و پس از فوت پدر لوحی از خامه حضرت عبدالبهاء بعنوان تسلیت به اعزازشان نازل شده است. باری ارتحال آن مجسمه‌ی کمال قلوب دوستان خصوصاً خواص احباب را جریحه‌دار ساخت حتی حضرت عبدالبهاء در لوحی راجع بفقدان او چنین فرموده‌اند:

(از صعود حضرت صدرالصدور برفیق اعلی نه چنان احزان احاطه نموده که به بیان آید ولی حکمت چنین اقتضاء می نمود که این مصیبت کبری واقع گردد و تأثیرش شدید است. بعد از صعود جمال ابهی روحی لاحبائه الفداء عبدالبهاء در هیچ مصیبتی چنین متأثر نشد ما لنا الا التسليم بالقضاء الصبر و الرضاء علی هذه المصیبة الکبری) انتهی. بافتخار حضرت صدرالصدور از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء علاوه بر آنچه در این اوراق مندرج گردید الواحی عز نزول یافته که جمیع دال بر فضل و کمال و علم و عرفان و انجذاب و انقطاع ایشان است و از خلال عبارات مبارک بخوبی نمودار است که مشمول عنایات بی حد و حصر بوده است و چیزی که بیش از همه این معنی را می رساند زیارتنامه‌ی آن بلبل شاخسار جنان است که ذیلاً درج و مسک اختتام این فصل می گردد. قوله جل ثناءه: طهران بواسطه‌ی حضرت علی اکبر علیه بهاءالله انتشار شود. هوالله - ای ایادی امرالله از قبل من با جمعی از احباء الله این زیارت در مرقد معطر آن ناشر امرالله در یوم مخصوص قرائت گردد و این زیارت را در میان جمیع احباء انتشار دهید ع ع زیارت حضرت صدرالصدور من ادرک لقاء ربه فی حلیقة سرالسور و صعد الی مقعد صدق عند ربه الغفور هوالله

النور الساطع من الملاء الاعلی الشعاع الالامع من الملكوت الابهی علی مرقدک المنور و رمسک المطهر و ترابک المعطر ایها المؤمن بالله و آیاته و المصدق بکلماته و الناشر لنفحاته و الکاشف لاسراره و الناطق بثنائه و الداعی الی ملکوته و الخاضع لجبروته اشهد انک آمنت بیوم الظهور و استشرق من سراج النور و شربت من کأس مزاجها کافور و دخلت فی حلیقة السور و اخذت من فضل ربک النصیب الموفور و تربعت فی سدرالصدور و دعوت الی الله و هدیت الی سبیل الله و اقامت البرهان و اظهرت الحجج القاطعة علی فیض ربک الرحمن و ربیت ناشئة من الفتیان بمعارف ربک بکل روح و ریحان سقیتهم کاس العرفان و ربیتهم فی حجر الاطمینان الی ان انطقهم بالبرهان لعمرالله هذا سحیة نورانیة تشرق انوارها علی القرون و الاعصار و یظهر آثارها الی ابد الادهار لانک انت المؤسس لتدریس التبلیغ و علمت انلاشئة الناجحة البرهان البلیغ لعمرالله ان القلوب احترقت و الصدور قد حشرجت و النقوس قد تغرغرت لصعودک و خروجک الی ملکوت البقاء بما حرم المستمعون عن استماع کلامک و المبصرون عن مشاهدة جمالک و الطالبون لتلقی بیانک و کلهم یبسطون اکف الضراعة

و الابهال الى ملكوت الجلال و مرك زالجمال يطلبون لك قرب الجوار الى الرحمة الكبرى و الدخول في حديقة الغبال و
 انخلود في الفردوس الاعلى و الوصول الى محفل اللقاء في ظلّ سدرۃ المنتهى و الشجرة القصوى ان ربك يؤيد من يشاء على
 مايشاء انه لهوالمعطي القوى القدير طوبى لنفس تمرّ عليها نفحات معطرة من مرقدك المعمور و يطلب الفلاح و النجاح
 بالدعاء الى الله في مضجعك المشهور ان ربى يضاعف اجر من قصد و حضر حول قبرك المنور و استنشق رائحة المسك
 الاذفر من ذلك التراب الاطهر

تصویر ص 39 پی دی اف
 و عليك التحية و الثناء و عليك الرحمة و الغفران و عليك الفضل و العطاء الى ابدالآباد من ربك الاعلى. ع ع
 جناب آقا میرزا عبدالمجید حکیم مراغه‌ئی

این وجود شریف از سراجهای منیری است که در زمان خویش قسمتی از خاک آذربایجان را روشنی می‌بخشیده و از
 ستاره‌های تابانی است که در افق آن اقلیم می‌درخشیده چه هر که قدم به این ایالت بگذارد و از تبریز و مراغه و
 میاندوآب و خوی عبور کند و با قدمای احباب آمیزش نماید ملتفت خواهد شد که چقدر نام آقا میرزا عبدالمجید ورد
 زبانها و ذکر خیرش در دهانهاست و این حسن شهرت برای آن است که آن وجود محترم بعد از دخول بظل شریعت الله
 در تمام مدت زندگانی وجودش برای احباب خیلی نافع بوده و خدمات نمایانی در ترویج امرالله انجام داده است. شرح
 احوالش از دوستان تبریز خصوصا از حفیده‌اش تمام خانم جستجو شد و بهمت آن محترمه و اخویشان جناب مهندس
 یعقوب انصاری مدارک و اسنادی تهیه و اطلاعاتی هم در این زمینه از حضرت ناشر نفحات الله جناب آقا میرزا
 حیدرعلی اسکویی که از قدماء و معمرین می‌باشند اخذ گردید که اکنون به استناد همان اوراق و اخبار تاریخیچه‌ی آن
 بزرگوار بنگارش می‌آید.

در نزدیکی قصبه‌ی بناب که دو فرسخ با مراغه فاصله دارد در آبادی قره چپوق شخصی می‌زیسته است بنام میرزا زین
 العابدین حکیمباشی این مرد سه پسر باین اسامی داشته: میرزا عبدلوهاب و میرزا عبدالدود و میرزا عبدالمجید و این پسر
 آخری از آن دو پسر دیگر یعنی از برادران بزرگتر خویش باهوشتر بلکه از اکثر اطفال همسال خود در فهم و ذکاء برتر
 بوده و در دو زبان فارسی و عربی و علوم دینی تحصیلاتی داشته است و این پیشرفتها برای میرزا عبدالمجید در شهر مراغه
 حاصل گشته زیرا چنین تصور می‌رود که این عائله اگرچه اصلا از اهالی قره چپوق بوده ولی بعدا به مراغه کوچیده و
 در آن شهر بسر می‌برده‌اند تا هنگامی که حضرت فاضل قاضی اعلی الله مقامه ضمن سیر و سفر تبلیغی گزارش به مراغه
 افتاده چندی در آنجا توقف نمود بنشر نفحات الله پرداخت و از جمله کسانی که از اثر انفاس طیبه‌اش بامرالله اقبال
 کردند میرزا عبدالمجید فرزند کوچک میرزا زین العابدین بود و این شرافت در سنه 1295 هجری قمری که تازه قدم به
 مرحله‌ی جوانی گذارده بود برایش دست داد لهذا بعد از دخول به شریعت الله باقتضای حرارت جوانی و اشتعال ایمانی
 به کمال همت درصدد تبلیغ هر دو برادر خود برآمد و آرام ننشست تا اینکه آنها نیز بجنبت عرفان راه یافتند و از کوثر ایقان
 سیراب گشتند و بنهایت انجذاب در جرگه‌ی احباب وارد شدند.

در اثنای این وقایع میرزا عبدالمجید با خدیجه بیگم صبییه‌ی حاجی محمود تاجر برادر جناب ملا احمد ابدال ازدواج نمود و
 چیزی از دامادیش نگذشت که شوق لقای محبوب چنان او را بیتاب ساخت که بعزم ارض اقدس پیاده براه افتاد و
 سرمایه‌ی سفرش عبارت بود از یک چمدان کوچک محتوی کمی دواجات چه بقرار معلوم نزد پدر قدری از طب قدیم
 آموخته و بخواص پاره‌ئی از ادویه‌ی آن زمان آگاه شده بوده است لهذا در طی طریق بهر قریه و قصبه‌ئی که می‌رسید
 طبابت می‌کرد و از این ممر پولی بدست آورده مسافرت را ادامه می‌داد و چون برای تحصیل خرجی بکندی راه می‌پیمود

کم کم فصل زمستان رسید و در یکی از منازل راه دیار بکر بر اثر سردی هوا و سختی راه و کهنگی کفش پاشنه‌ی پایش مجروح گشت و بزحمت زیاد خود را بدیار بکر رسانید و در مدرسه‌ئی منزل کرده در همانجا مشغول طبابت شد و از وجوه قلیلی که بدست می‌آمد بقناعت گذران می‌کرد و شبها از کتب مدرسه که بروفق عقاید اهل سنت و جماعت بود استفاده کرده روزها برای اهل آن مدرسه موعظه می‌نمود تا اینکه شبی متولی مدرسه از بی‌پولی نتوانست نفط تهیه کند و آن شب چراغهای مدرسه خاموش ماند میرزا عبدالمجید قدری کافور از چمدان بیرون آورده در میان مقداری برف جای داد و کبریت زده آن را روشن ساخت متولی بگانش که این مسافر کبرین بیرف زده و اکنون برف است که باطراف نور می‌افشاند لهذا بزودی این قصه را نزد طلاب و مدرسین نقل کرد بسرعت این حکایت نقل مجالس گشت و خود آن متولی و سایرین این مرد غریب را صاحب کرامت شمرده توقیر و تجلیل می‌نمودند و هنگام مراجعه بخضوع و ادب کسب اجازه برای دخول بحجره می‌کردند. مختصر از آن به بعد نفوس متمکن آن شهر بین قدم این حکیم تازه وارد مخارج ضروری آن مدرسه را بخوبی تأمین نمودند بطوریکه جمیع طلاب بنوا رسیدند و آمدن این مسافر خوش قدم را نعمتی غیرمترقب پنداشته در حقش دعا می‌کردند و باین کیفیت زمستان سپری شد و میرزا عبدالمجید قدم در راه گذاشت و با طبابت خرجی بدست می‌آورد تا اینکه باز در شهری دیگر بمضیقه افتاد یعنی بکلی بی‌پول شد و عندالورود خود را به کاروانسرائی رسانده پریشان و اندوهناک در گوشه‌ئی نشست سرایدار از وجناتش دریافت که این مسافر گرسنه و بی‌خرجی است لذا باو گفت در این محل قطعی از درویش منزل دارد که هر واردی را تا سه شبانه روز مهمان می‌کند و همان ساعت او را بآنجا برد میرزا عبدالمجید سه روز و سه شب در مهمانسرای آن مرد پذیرائی شد و بعد که برای خداحافظی نزد قطب رفت میزبان از او پرسید که از کجا می‌آئی و بکجا می‌روی و چه شغلی داری میرزا مجید اظهار داشت که من مردی طیبم و از ایران آمده قصد فلسطین دارم قطب مسرور شده گفت پس چرا روز اول نگفتی حال امروز دیگر را هم بمان مریضی داریم معالجه کن بعد هرکجامی خواهی برو پس بفرمان قطب بیمار را حاضر کردند و آن زنی بود که لاینقطع از چشمش چرک می‌آمد و از شدت درد آرام نمی‌گرفت میرزا مجید از تشخیص مرض عاجز گشته از اطاق بیرون رفت و در فضای خانه روی دل را بشطر اقدس توجه داده از جمال قدم تدبید طلبید در اثنای راز و نیاز در صحن باغچه حیاط چشمش به گیاهی افتاده آن را از زمین برکند و باطاق آمد. اطرافیان مریض گان کردند که او برای پیدا کردن همان گیاه بحیاط رفته است بهر صورت میرزا عبدالمجید متوکلا علی الله دستور داد که عصاره‌ی ریشه‌ی آن علف را بکشند و چند قطره بچشم آن زن بچکانند و خود درصدد بود که فردا قبل از طلوع آفتاب بی‌خبر از میزبان آن منزل را ترک کند تا نزد صاحبخانه و بیمار نخل و رسوا نشود و چون صبح زود از رختخواب برخاست تا از منزل خارج شود ناگهان کسان مریض با سرور و شادمانی تمام وارد شده مژده دادند که الحمدلله از برکت دستور شما بجزد اینکه شیرهی آن گیاه را در چشم مریض ریختیم هم جریان چرک قطع شد و هم درد چشم ساکت گشت این را گفته تشکر کان مبلغی بعنوان حق العلاج باو تقدیم داشتند و بسرعت این خبر در شهر شایع شد و بیماران بسیاری باو مراجعه کردند که بهمین جهت مدیت در آنجا توقف نمود و از رونق بازار و رواج کار مبلغی که او را تا ارض مقصود برساند بدست آورده سپس شاد و خرم براه افتاد و چون بنزدیکی‌های ارض اقدس رسید عریضه‌ئی مبنی بر کسب اجازه برای تشرف نوشته بعکا فرستاد و چون آن اوقات جمال قدم جل کبریائه در قصر بهجی تشریف داشتند عریضه‌ی میرزا عبدالمجید و عریضه‌ی یکی دیگر از احباب آن حدود باهم بدست جناب نبیل زرنندی رسید و او فی‌الحین توسط شخص امینی هر دو عریضه را بقصر فرستاد. بزودی جوابی از جمال مبارک بنام نبیل عنایت شد که صورتش این است: (هوالله تعالی- یا نبیل علیک سلامی جناب

عبدالمجید از اهل مراغه اذن توجه خواسته باید از وطن مألوف اذن طلب نماید اسکندرون و بیروت و یافا و حیف و بعید و قریب آن محل اذن نبوده و نیست الا از برای اهلش ولکن انا عفونا عنه و نستل الله بان یؤیده علی زیارة بینه و یقر به الله و یوقفه علی ما یحب و یرضی له ان یتوجه الی المظلوم یا نبیل ایشان توجه نمایند و بتوقف چند یوم قناعت کنند و بعد بمثابه نسیم بر دوستان مرور نمایند سبب فرح قلوب گردند) انتہی.

جناب نبیل فی الفور صورت لوح مبارک را بہمان نقطہئی کہ آن دو غریضہ از آنجا رسیدہ بود ارسال داشت و خود نیز چنین نوشت: (روحی لوفائکم الفدا- پاکتی کہ روی آن بدستخط آن حضرت مزین بود نوربخشای چشمان این علیل گردید و بعد مکتوب جناب آقا عبدالمجید را زیارت نمودہ و همان آن با رسول امین بقصر بہجی مقصود العالمین ارسال داشتم چند ساعت کہ گذشت قد ورد قاصد الصبا بما یقر بہ عیون من فی الانشاء و ما یسطر فی الفوق صورته المبارک الالطف الارق اللہیع بجناب آقا عبدالمجید تلاوت فرمائید تا بروج و ریحان عازم شوند و البہاء من رب العماء علیکم و علی من احبکم لوجہ الله الانورا الاعز الاعلی) انتہی

جناب میرزا عبدالمجید حسب الاذن بساحت اقدس توجه نمود و در اولین باری کہ شرف مثول یافت جمال قدم بلحنی ملاطفت آمیز باو فرمودند: (مجید افندی حضرتلری اجازه وارمی و این جملہئی بود ترکی کہ ضمن همین سفر در دیار بکر وقتیکہ طلاب و محترمین میخواستند بحجرہی میرزا عبدالمجید وارد شوند با ادای عبارت مذکورہ اجازهی دخول می طلبیدند چہ قبلًا نوشته شد کہ میرزا عبدالمجید زمستان را در مدرسہی آن شہر بسربرد و بسبب موعظہ و خصوصاً برای روشن کردن کافور در میان برف مورد احترام قرار گرفتہ بود لذا ہر کدام از اہالی کہ میخواستند بہ ملاقاتش بیایند ہمین عبارت را می گفتند و بعد از اینکہ می گفت بفرمائید داخل می شدند.

باری چنانکہ در لوح مبارک زیارت فرمودید جمال مبارک فرمودہ بودند کہ جناب عبدالمجید (بتوقف چند یوم قناعت کنند) لکن میرزا عبدالمجید بتوقف چند یوم قانع نشد و شاید دست توسل بذیل حضرت کبریا زدہ و یا اینکہ حضرت سراللہ الاعظم را شفیع قرار دادہ تا موفق گشتہ است کہ مدتی طولانی از نعمت لقا مرزوق گردد زیرا در یکی از یادداشت های خود چنین نوشته است کہ (تاریخ شرفیابی این عبد بحضور مبارک جمال اقدس ابہی 1297 توقف در حضور سہ ماہ و پنج روز اللهم ارزقنا) انتہی.

بہر حال پس از انقضای مدت مزبورہ اذن مرخصی صادر و امر شد کہ برای اعلای کلمۃ الله بقفقاز برود دو لیرہی عثمانی ہم برای مخارج راہ عنایت فرمودند چون از محضر جمال قدم بہ مسافرخانہ آمد حضرت غصن الله الاعظم نیز برای دیدن مسافرین بآنجا تشریف آوردہ از یکایک احباب احوالپرسی فرمودند چون نوبت بہ میرزا عبدالمجید رسید پرسیدند امروز کہ مشرف شدید چہ فرمودند در جواب عرض کرد امر فرمودہ اند کہ برای تبلیغ بہ قفقاز سفر کنم ولی بندہ در خود چنین قابلیت نمی بینم حضرت مولی الوری فرمودند جمال مبارک لطف فرمودہ اند عنایت فرمودہ اند تاج موہبت بر سر شما گذاشتہ اند

لطف حق را قابلیت شرط نیست قابلیت تابع لطف حق است

خلاصہ میرزا عبدالمجید ملاحظہ کرد کہ اگر مثل سایرین از طریق دریا و اسلامبول حرکت کند مستلزم مخارجی است کہ آن دو لیرہ مرحمتی برایش کافی نیست لهذا پیش خود تصمیم گرفت از راہ خشکی سفر کند تا بتواند منزل بہ منزل مصروف سفر را با طبابت تحصیل نماید ولی مسافرت از طریق خشکی ہم میبایست بہ تصویب طلعت ابہی باشد بدین جہت خادم مسافرخانہ را فرستاد تا از حضور مبارک سؤال کند کہ آیا اجازه دارد از راہ خشکی سفر کند؟ خادم چون برگشت خبر آورد کہ فرمودند عیبی ندارد از راہ خشکی برود دو نفر مسافر دیگر ہم هستند کہ خرج راہ ندارند

آنها را هم با خود ببرد و از خود مخارج آنها را بدهد و چون به ایران رسیدند
تصویر ص 49 پی دی اف

میرزا عبدالمجید به مراغه داخل نشود بلکه از راه خوی بققاز برود میرزا عبدالمجید با آن دو نفر که یکی نامش حاجی خلیل و از اهالی میلان و دیگری جوانی بود اهل کاشان از عکا بیرون آمده از راه خشکی با پای پیاده خود را بشهر بیروت رسانیدند و از باقیمانده‌ی دو لیره‌ی عنایتی قدری دواجات طبابت و مقداری داروی کحالی و کمی هم اسباب خرازی خریدند و من بعد بهر شهر یا قصبه یا دهکده‌ئی که وارد می‌شدند آن جوان کاشانی را می‌فرستادند تا در کوچه‌ها و بازارها جار بزند که یکنفر طبیب و یک نفر کحال باینجا وارد شده و در جلو مسجد نشسته‌اند هر که بیمار است یا چشمش درد می‌کند برود به انجا جماعت چون این خبر را می‌شنیدند هر که مریضی داشت می‌آورد آنگاه میرزا عبدالمجید طبابت می‌کرد و حاجی خلیل آنچه از فن کحالی که در اوقات فراغت از میرزا عبدالمجید می‌آموخت بکار می‌برد آن جوان هم اشیای خرازی را برداشته در کوچه‌ها می‌گشت و می‌فروخت و در همان روزهای اول چنان بازار هر سه نفر گرم شده بود که در هر نقطه منافعی که فقط از فروش مال خرازی تحصیل می‌شد مخارج هر سه را کفاف می‌کرد و آنچه از طبابت و کحالی بدست می‌آمد ذخیره می‌شد و چون به همین ترتیب بحلب رسیدند پولدار بودند و هر چه از اسباب سفر و توشه راه کم داشتند خریداری نمودند و هر کدام یک مال سواری کرایه کرده به آسودگی طی طریق نموده بخوی وارد شدند و در آنجا یکدیگر را وداع گفته آن دو تن باوطن خویش رفتند و میرزا عبدالمجید دو روز توقف کرد تا وسائل سفر قفقاز را فراهم نماید. از قضا همان روز حاجی محمد نامی از تجار مقیم قریه‌ی ایواوغلی بخوی آمده بود تا پارچه برای جهاز دخترش بخرد و برگردد این مرد به میرزا عبدالمجید برخورد و هر دو نفر با هم آشنا شدند میرزا عبدالمجید چون ویرا قابل و مستعد یافت کلمه‌ی الله را بر او القاء کرد او هم که فکری روشن و قلبی پاک داشت بزودی مؤمن شد و با گنج ایمان و سرور بی‌پایان بوطن مراجعت کرده اول برادران خود مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل و مشهدی احمد را بسر پرده‌ی نجات داخل نمود و بعد بر اثر همت او و برادرانش گروهی در ایواوغلی و پیرکندی و ویشلق و شهر خوی هدایت گشتند و الان که پائیز سال 108 بدیع است شهر خوی و سه نقطه‌ی اطرافش از کوچک و بزرگ بیش از پانصد نفر بهائی دارد که همگی به همت حاجی محمد و برادرانش خصوصاً آقا مشهدی اسمعیل بظل امرالله درآمده‌اند و از برادران مذکور فقط آقا مشهدی محمود که مردی صدساله است اکنون در قید حیات می‌باشد و بقیه بملکوت عزت عروج کرده‌اند بهر حال فاتح آن حدود جناب میرزا عبدالمجید حکیم بوده است و از این معلوم می‌شود که چرا جمال قدم باو فرمودند از طریق

خوی به قفقاز بروند
باری میرزا عبدالمجید بعد از تبلیغ حاجی محمد و غرس شجره‌ی امرالله در آن دیار از راه جلفا وارد قفقاز گشت و مدتی طولانی در آن نواحی و غالباً در گنج و بادکوبه توقف نمود و هر که را تبلیغ می‌کرد و به مقام ایقان و اطمینان می‌رساند نامش را در دفترچه‌ی خویش ثبت می‌نمود و برطبق همان دفترچه در تمام اوقات اقامتش در خاک قفقاز شصت نفر بدستش ایمان آوردند ولی درست معلوم نیست که چند سال در آنجاها بسر می‌برده است و چون در قفقاز هم از ممر طبابت گذران می‌کرده هنگامی که از طرف دولت روسیه در آن سنوات قرار شده بود که جمیع اطباء امتحان بدهند و بی‌اجازه‌ی رسمی دولتی هیچکس حق طبابت نداشته باشد لهذا میرزا مجید هم برای گذراندن امتحان حاضر گشت و پس از آنکه جواب سؤالات هیئت ممتحنه را داد اظهار داشت که اگر اجازه می‌فرمائید من هم یک سؤال از شما بکنم گفتند مانعی ندارد میرزا عبدالمجید گفت می‌خواستم علت خواب و فایده‌ی آن و کیفیت رؤیا را بیان فرمائید از حضرات هر کدام جوابی داد که هیچیک مقبول اهل مجلس نیفتاد آنگاه خود او شرحی را که از جمال اقدس ابهی دراین

از همه‌ی ماها بیشتر است. خصوص شنیده و بخاطر سپرده بود بیان کرد بطوریکه سبب حیرت و شگفتی همه شده گفتند حقا که علم و اطلاع شما

باری از قبل دانستیم که میرزا عبدالمجید در سنه 1297 قمری مشرف بوده و در همان سال مأمور قفقاز گردیده و از طریق خوی بجل مأموریت شتافته و در سنه 1302 قمری در بادکوبه بوده است پس اگر در بین آن دو تاریخ بایران نیامده و دوباره بیادکوبه مراجعت نکرده باشد لاقلاً بلاانفصال مدت پنج سال در قفقاز مشغول نشر نفعات الهی بوده استب هرحال پس از رجوع به ایران در وطن خود مراغه می‌زیست و از نار محبت الله چنان شعله‌ئی در دل داشت که هرکس از احباب اطراف بمالقاتش فائز می‌شد از صحبت‌های گرم و جبین نورانی و انجذابات وجدانی آن جناب خاطراتی شیرین میان‌دوخت و هروقت که بیادش می‌آمد آرزو می‌کرد بار دیگر هم چنین نعمتی برایش میسر گردد. شغل میرزا عبدالمجید در مراغه هم طبابت بوده و چون طیب خانوادگی صمدخان شجاع‌الدوله حاکم آنجا که بخونخوارگی و مستبدی مشهور است بوده و نزد او تقریبی تمام داشته است بالتبع مردم شهر نیز او را محترم می‌داشته‌اند زیرا بقول خودشان هم حکیم بوده و هم از مقربان حاکم بشمار می‌آمده لهذا در پرتو حرمت و مکانت او احبای مراغه و اطرافش در امنیت بسر می‌بردند و اگر هم گاهی برای دوستان مشکلی پیش می‌آمد میرزا عبدالمجید بصمدخان مراجعه و بحسن تدبیر آن را حل می‌کرد فقط یک دفعه از عهده‌ی این کار برنیامد که عنقریب شرحش نگاشته خواهد شد. منزل میرزا عبدالمجید نیز بشهادت مطلعین محل آمد و شد احباب بود و در طبابت نیز چنانکه مشهور است مهارت و حذاقت داشت گویند گاهی پیاره‌ئی از مراجعین بعوض نوشتن نسخه می‌گفته است که دوی درد تو این است که یک پیراهن زیادت‌ر بپوشی و مقصودش این بوده که باید قدری بنیه بگیری زیرا فقط لاغر هستی و مرض دیگر نداری. گاهی هم به بعضی از بیماران بسیار فقیر کاغذ پیچیده شده‌ئی می‌داده و می‌گفته است این بسته را در خانه‌ات باز کن و استعمال نما تا شفا یابی و چون آن فقیر در منزل کاغذ را می‌گشوده می‌دیده است در لای آن یک اشرفی می‌باشد مقصود حکیم از احساس مسکوک طلا این بوده است که به آن فقیر بفهماند که تو فقط کم قوه هستی و باید قول خرج کنی و مزاج را تقویت نمائی تا خوب بشوی.

جناب میرزا عبدالمجید در عهد مرکز میثاق نیز اذن حضور خواسته بساحت اقدس شتافت و جبین را بتراب اقدام محبوب و عتبه‌ی مقدسه‌ی علیا مشکین و عنبرین نمود و مورد بسی عنایت گشت و چنانکه در لوح عیال خود او تصریح گشته آن وجود محترم هنگام رفتن بارض مقصد در هر شهری با احباء ملاقات نموده تا ببقعه‌ی مبارکه رسیده است و در برگشتن بوطن الواحی بنام احبا تفلیس و باطوم با خود برای آنان به ارمغان آورد و چون به مراغه بازگشت از نو بخدمات همیشگی با سعی و کوششی بیشتر و نشاط و انبساطی افزون‌تر مشغول گشت و کفای السابق نزد اهالی محترم و در بساط حکومت معزز بود و پیوسته کارش به گره‌گشائی احباب می‌گذشت تا یک موقع در فصل زمستانی که مصادف با ماه محرم بود میرزا اسماعیل پسر میرزا عبد الوهاب یعنی برادرزاده‌ی میرزا مجید هنگام عبور از مسجد جامع بچنگ طلاب افتاد و به تحریک شریعتمدار کتک بسیاری خورد میرزا مجید واقعه را بعرض حاکم رسانده مجازات آخوندها را خواستار شد شجاع‌الدوله گفت بگذار تا ده‌ی عاشورا بگذرد آنگاه من جزای اینها را خواهم داد چون روز عاشورا گذشت میرزا عبدالمجید مطلب را نزد حاکم تجدید کرد و او گفت خوب است صبر کنیم تا اربعین هم برگزار شود بعد اقدام لازم بجا آوریم. میرزا عبدالمجید دریافت که حاکم می‌خواهد کار را هر روز بفردا بیندازد تا قضیه کهنه و فراموش شود و چون می‌ترسید که این سهل‌انگاری سبب جرأت آخوندها و جسارت مریدانشان بشود لهذا بوسیله‌ی تلگراف به ولیعهد وقت محمدعلی میرزا شکایت و دادخواهی نمود.

غروب همان روز در حینی که شجاع الدوله در بیرون شهر از نشئه‌ی شراب سرخوش گشته بحال مستی در صحرا می‌خرامید و با استنشاق هوای زمستانی حرارت اندرون را تعدیل می‌کرد باو خبر دادند که میرزا مجید از دست طلاب به ولیعهد شاک‌ی شده است شجاع الدوله متغیرانه به اطرافیانش فرمان داد که الساعه او را حاضر کنید از قضا تلگرافی به میرزا مجید ارادت داشت لذا بی‌درنگ باو اطلاع داد که مواظب خود باش زیرا همین حالا شجاع الدوله اعوان خویش را مأمور دستگیری تو کرده است میرزا عبدالمجید بلافاصله پای برکاب نهاده شبانه براه افتاده در سرمای شدید جاده‌ی پربرف را کوبید و بزحمات زیاد خود را از حملات چند گرگ بیابان رهانده به شیشوان رسانید از آن سوی چون فراشاه‌ی حاکم میرزا عبدالمجید را نیافتند عیال دختر هفت ساله‌اش را با عیال کربلائی محسن اسیر و در خانه‌ی کدخدا زندانی کردند و بحاکم اطلاع دادند که میرزا مجید پیدا نشد شجاع الدوله که هر آن بر خشمش افزوده می‌گشت گفت بروید هرکجا بایی پیدا کردید بدارالحکومه بیاورید فراشان فقط دو تن از اولیاءالله را پیدا کردند زیرا بقیه از قضیه مستحضر شده پنهان گردیده بودند و آن دو نفر عبارت بودند از جناب میرزا حسین خان ابن ابن دخیل و کربلائی محسن خرده‌فروش میرزا حسین خان چون بدست اشرار افتاد تمام مویهای ریش سبیلش را کردند و کربلائی محسن را نیز در چنان فصلی بحوض آب انداخته با ترکه زدند. این خبر بزودی در اطراف منشر و در شیشوان هم شایع گشت میرزا مجید از آنجا جریان این حادثه را نیز بوسیله‌ی تلگراف بعرض ولیعهد رسانید ولیعهد آن دو ستم کشیده را به تبریز احضار و از قضایا استفسار کرد. گویند در همین سفر ابن ابن دخیل به مناسبتی در حضور ولیعهد وضو ساخته صلوة کبیر را خوانده بود ولیعهد هر دو را محترماً پذیرائی و پس از دلجویی مرخص کرد و به سزای این جور و پیداد از شجاع الدوله مبلغ کمرشکنی جریمه گرفت. باری میرزا عبدالمجید مدتی در شیشوان توقف کرد و چندی هم در ارومیه (رضائیه) مقیم و بافشاندن بذر معرفت الله مشغول گشت و بعد بمرآغه باز آمد و چون این اخبار بساحت اقدس رسید چند طغری لوح مربوط بهمین ضوضاء از خامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری بافتخار نفوس مقدسی که صدمه کشیدند نازل و واصل شد

که ذیلا آنها را زیارت می‌فرمائید:

تبریز-	شیشوان-	جناب	میرزا	مجید	علیه	بهاءالله
--------	---------	------	-------	------	------	----------

هو الله

ای ثابت بر پیمان از قرار معلوم به شیشوان تشریف برده‌اید و امتداد این سفر حذر از فساد ظالمان و تطاول ستمکاران بوده فی الحقیقه این زحمت و مشقت شما بر جمیع یاران سخت و گران آمده کل زبان تضرع و ابتهال گشوده‌اند و از ساحت اقدس طلب تأیید و نصرت خواسته‌اند ولی حکمت الهیه از اسرار خفیه است و کسی مطلع بر سرّ مکنون و رمز مصون نه البته در این آوارگی هزاران آزادگی است حکمتش بعد واضح و مشهود می‌شود زیرا بندگان باوفای جمال مبارک باید در سبیلش جفا کشند و هزاران ابتلا تحمل نمایند راحت و آسایش نجویند نعمت و آلائش نخواهند بلکه سینه هدف تیر بلا کنند تا در عطا بدست آرند شما باید نهایت شکرانه بدرگاه احدیت تقدیم نمائید که در سبیل حضرت رحمانیت بچنین موهبتی موفق شدید جمال مبارک روحی لاحبائه‌الفادا همیشه اظهار سرور از ایام بلا می‌فرمودند ابد از لسان مبارک استماع نشد که تجید از اوقات راحت و آسایش فرمایند پس معلوم شد که بلا در راه خدا گنج روان است و موهبت خفیه حضرت رحمان و علیک التحیة و الثناء ع ع

هو الله

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا مجید طیب - مراغه- امة الله ضلع کربلائی محسن و امة الله ضلع جناب طیب علیهما بهاءالله هو الله ای دو کنیز محترم حق چه قدر خوش بخت و نیک اختر بودید که در محبت شهریا سیراثیر در دست

اعداد اسیر گشتید و بظاهر ذلیل و حقیر شدید این ذلت عزت ابدیه است و این حقارت مغفرت سرمدیه و این اسارت حریت الهیه بسا شبها گذشت و سرها به بالین راحت بود و بسیار روزها منتهی شد و وجود در بستر آسایش پرورش یافت ولی عاقبت نتیجه‌ی حاصل نگشت و نفسی طرفی نبست اما آن اسیری شبانه بهتر از هزار سال راحت در آغوش عزت زمانه زیرا این اسیری را صدهزار منقبت در پی و آن عزت و سعادت را نتیجه یأس ابدی ملاحظه نمائید که چه قدر فرق در میان است از خدا بخواهید که ایام عمر جمیعا در سبیل الهی بجانفشانی بگذرد و علیکما التحية و الثناء ع ع هوالله

مراغه- بواسطه‌ی جناب آقا میرزا مجید حکیم- جناب کربلائی محسن و جناب حسین آقا علیهما بهاءالله الابهی. هوالله

ای دو ثابت نابت هرچند بلایا و محن از برای بشر عذاب گران است ولی چون جام لبریز در سبیل جانان شیرین و لذیذ فی الحقیقه صدمات شدیده وارد ولی چون در راه خدا بود عین هدی بود و سبب اعلاء کلمة الله هرچه بود گذشت ولی نتایج مقدسه‌اش الی الابد باقی و برقرار از فضل و موهبت حضرت احدیت امیدوارم که یاران الهی از محبت جمال باقی بلایا را عطایا داند و رزایا را موهبت کبری شمرند محنت را منحت داند و زحمت را رحمت شمرند جمیع دوستان را از قبل عبدالبهاء تحیات مشتاقانه برسان و بگوای یاران دمی نیاسائید و راحت مجوئید و صبر و سکون بخواهید با کمال حکمت بتربیت من علی الارض پردازید و به محبت و مهربانی و صفت رحمانی با عالمیان رفتار نمائید و کل را باین سبیل مستقیم هدایت کنید و علیکما التحية و الثناء ع ع

باری جناب میرزا عبدالمجید در سنه 1324 قمری ملقب بصدرالحکماء گشت و این لقب بموجب منشور رسمی از طرف محمدعلی میرزا ولیعهد باو داده شد آن بزرگوار علاوه بر اینکه در مراغه وجودش منشاء اثر و سبب سرور احباب از هر وارد و رهگذر بود و گذشته از اینکه در ایام جمال قدم سفرهای تبلیغی به شهرهای قفقاز نمود در دوره‌ی حضرت عبدالبهاء نیز بعزم نشر نفعات الله بارها سفر نمود و احباب را در این مسافرتها تشویق و تربیت فرمود و این نشر بامثال اوامر مبارکه‌ی حضرت مولی الوری که ضمن الواح مقدسه او را باین خدمت دلالت می‌فرمودند و این است صورت یکی از الواح مبارکه

از	الواح	مبارکه	در	این	خصوص:
مراغه-	جناب	میرزا	مجید	طیب	علیه بهاءالله

هوالله

ای طیب روحانی پیام تو بواسطه‌ی برادر شهید رسید سبب فرح و خوشی گردید فوراً به تحریر این نامه پرداختم تا بدانی که در استان مقدس چه قدر عزیزی و در انجمن رحمانی چه قدر محبوب و ممدوح هر دم بیاد آئی شادمانی مزداد گردد و سرور و فرح احاطه کند زیرا آن شمایل نورانی سبب فرح وجدانی شود چه که دلالت بر نور هدایت کند هرچندی وقتی یابی و باطراف مرور نمائی و هریک از احبای الهی را نفعه‌ی سرور بدمی در درگاه الهی بسیار مقبول و محبوب ولی در هرجا بیش از هفته‌ی بیتوتت مفرمائید تا خارج از حکمت نشود و علیک التحية و الثناء ع ع خلاصه آن وجود مبارک همواره در مراغه بهمان نهج که مرقوم شد باولیاءالله خدمت می‌کرد و در اوقات سختی دوستان را پشت و پناه بود و در تمام عمر تشنگان حقیقت را بچشمه‌ی حیات رهبری می‌فرمود تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سی و نه قمری اجل محتوم رسید و صبح آخرت دید و آن مشکاة هدی و مصباح تقوی در شصت سالگی از سرای غرور به دارالسرور انتقال یافت.

آن جناب دو پسر و دو دختر داشته که پسرانش در زمان خودش هنگام طفولیت وفات کرده‌اند ولی دو دخترش باقی

بودند که یکی از آنها در ظل امرالله ثابت ماند و دیگری محمود گشت و از اقوام و خویشان چنانکه قبلا نوشته شد دو برادرش باهتمام او بگلشن ایمان وارد گشتند و از آن دو میرزا عبدالوهاب نیز مانند خودش طیبی حاذق بود و او همان کسی است که پسرش میرزا اسماعیل را طلاب در مسجد جامع کتک زدند که همین فقره بالاخره سبب ضوضاء و گرفتاری چند نفر از احباء شد. باری این میرزا عبدالوهاب هم در میان اهل مراغه بحدائق و مهربانی شهرت داشته و او نیز مانند برادر پاکیزه گوهر خود مورد لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء بوده است و اکنون لوحی که به افتخار آن بزرگوار
 عرّ صدور یافته ذیلا درج می گردد:
 مراغه- آقا میرزا عبدالوهاب حکیم علیه بهاءالله الابهی
 هوالله

ای بندهی آستان مقدس الهی یزدان پاک را ستایش باد که جهان دل و جان را بجلوهی جانان آرایش بخشید و خاور و باختر را روشن و منور نمود حکمت روحانی تأسیس کرد و طب رحمانی تدوین فرمود معجون فنون ترتیب داد و دریاق فاروق ترکیب کرد سمّ نقیع را پادزهر بدیع تعیین نمود و نیش عداوت و بغضا را نوش محبت و وفا مهیا کرد این عقاقیر اکسیر را تسلیم طیبیان بی نظیر و پزشکان عالم اثیر نمود حال ای حکیم حاذق به معالجهی بیماران دل و جان پرداز طیب حاذق شو تشخیص مرض روحانی کن و هر دردی را درمان نما و هر زخمی را مرهم نه و هر مرضی را علاج کن تا طب روحانی قوهی رحمانی بخشد و عالم انسانی را از وسوس شیطانی نجات دهد سلیل جلیل آقا میرزا اسماعیل را از قبل این مسجون تحیت محترمانه برسان از فیض ابدی حضرت پروردگار امیدوارم که جنات اسماعیل مانند جبرائیل پیام ملاءاعلی برساند و کنیز الهی ضحیح محترمه را از قبل این زندانی مهربانی نما و همچنین ورقه‌ی طیبیهی موقنه امة الله عطیه را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نما و علیک البهاء الابهی ع ع
 باری صاحب ترجمه یعنی جناب آقا میرزا عبدالمجید الواح دیگری هم غیر از آنچه در اینجا آورده شد از خامه‌ی مقدس مرکز میثاق بنامش صادر گشته که از بیم تطویل از درج آنها خودداری گردید الواح بسیاری هم بتوسط او بعنوان احبای اطراف آذربایجان عرّ صدور یافته علاوه بر آنچه ذکر شد در سال 1302 قمری یعنی هنگامی که در بلاد قفقاز مشغول تبلیغ بوده در جواب عریضه‌اش جمال اقدس ابهی لوح امنع اقدسی از زبان خادم باعزازش نازل فرمودند که زینت بخش این اوراق و مسک اختتام این تاریخچه می گردد:
 حبیب روحانی جناب آقا میرزا عبدالمجید علیه بهاءالله ملاحظه فرمایند.
 بسم ربنا الاقدس الاعظم العلی الابهی

تبارک الله مقصودیکه عالم را بحرفی پدید آورد و از یوم اول امم را بیوم ظهور مکمل طور بشارت داد کتبش بر این امر کریم شاهد و بر این نباء عظیم گواه هریک از رسل و هداة سبل بذکر این یوم ناطق و لقائیش را آمل تعالی تعالی من جعل یومه مطلع الایام و مصدرالاورام و الاحکام ابصار مقربین منتظر این یوم بدیع و اذان مخلصین مترصد نداء مالک یوم دین له الحمد و المنه باصبع قدرت حجاب را شق نمود سخاب را از افق برداشت جوهر کتب بر عرش ظهور مستوی و بکلمه‌ی مبارکه‌ی عظیمه‌ی مکنونه‌ی مستوره‌ی موعوده ناطق سبحان الله اشراقات انوار آفتاب ظهور از صد هزار شمس نورانی تر و ظاهرتر مع ذلک ابصار از مشاهده‌اش ممنوع و محروم الها کریم بحور عنایت باسم کریمت ظاهر و امطار رحمت باسم جوادت نازل بخششت عالم را فرا گرفته و رحمت ر کل سبقت یافته الهی تشنگان وادی محبت آب حیات می طلبند مشتعلان نار مودت لقایت را می جویند جودت بمثل وجودت ظاهر و آشکار قبل از طلب عطا فرمودی و قبل از سؤال بخشیدی دریای بخششت معلق و منوط بامری نبوده و نیست این مشت خاک را از آرایش پاک فرما و از بدایع فضلت

محروم منما یوم تو و زمام اقتدار در قبضه‌ی تو گمگشتگان را راه نما و هدایت فرما توئی دانا و ر هر شیئی توانا یا حبیب فؤادی نامه‌ی آنجناب رسید رسیدن کاروانی که قاصد شهر جانان بود و ارمغانش ثنای حضرت رحمن فی الحقیقه بهجت آورد و بساط فرح مبسوط نمود لله الحمد بخدمت امر موفق شدید و بذکر و ثنای دوست مؤید بعد از قرائت و اطلاع قصد مقام اعلیٰ نموده حاضر شدم و عرض نمودم و بعد از اتمام مالک انام و سلطان ایام باین کلمات عالیات نطق فرمودند قوله عزّ بیانه و جل برهانه انا المغرد علی الاغصان بفنون الالحان یا مجید یذکرک ربک الحمید من هذا الشطر البعید و یدعوک الی الافق الاعلیٰ و یوصیک بالاستقامة الکبریٰ علی هذا الامر الذی به اضطربت افئدة الوری الا الذین نبذوا العالم مقبلین الی شطر منه ارتفع النداء بین الارض و السماء الا انهم من المقربین فی کتاب الله رب العالمین قد تضرع عرف الوحی فی الآفاق و استوی مالک الميثاق علی عرش اسمه العظیم هذا یوم فیه امطر سحاب البرهان امطار العرفان طوبی لمن سرع و فاز و ویل للغافلین یا حرب الله ان استمعوا النداء من شطر عکاء عن یمین بقعة النوراء من سدرۃ المنتهی انه لا اله الا انا المقتدر علی ما اشاء لا تمنعنی سطوة العالم و لا ضوضاء الامم ظهرت و اظهرت ما کان مکنونا فی خزائن العصمة و الاقتدار و مذكورا فی کتب الله ربّ العرش و الثری و مسطورا من یراعة الحکمه و العرفان علی الواح الفئدة المرسلین قل یا معشر الغافلین یا امر آمنتم بربکم الرحمن و یا شیء اعرضتم عن الذی به افترثغر الایمان اتقوا الله و لاتکونوا من الذین آمنوا ثم کفروا اقبلوا ثم اعرضوا الی ان رجعوا الی السجین المقام الذی قدر لهم من لدی الله العلیم الحکیم قل یا ملاء البیان اتقوا الله و لاتقولوا ما قاله اهل الفرقان الذین ادعوا الایمان فی الاعصار فلما اتیهم مطلعہ برایات الایات قتلوه بظلم ناح به سکان الفردوس الاعلیٰ و اهل خباء المجد علی مقام رفیع قل ضعوا ما عندکم هذا یوم الله لا یدکر فیه الا هو خافوا الله و لاتفسدوا فی الارض بعد اصلاحها و لاتکونوا من الظالمین ان اخرجوا من مراتض الظنون و الاوهام ثم ادخلوا مدینه الله بسلام آمینن کذلک ینصحکم القلم الاعلیٰ اذ کان المظلوم فی حزن عظیم کبر من قبل علی اولیائی الذین سمعوا النداء من الافق الاعلیٰ و اجابوا بخضوع مبین یا حزب الله هذا یوم الاعمال خذوا کتاب الله بقدره من عنده ثم اعملوا ما امرتم به و لاتکونوا من التارکین یا مجید بلسان پارسی بشنو اهل بیان بقدّم اول راجع آنچه حزب غافل عاصی تارک به آن تکلم می نمودند این نفوس هم بعینها بهمان کلمات متمسک و متشبثند حضرت مقصودی را که در قرون و اعصار بذکرش مشغول و ظهورش را طالب و آمل بودند بجزئی امتحانی از حضرتش اعراض نمودند و به سیوف ضغینه و بغضاء شهیدش کردند حال اهل بیان هم اراده نموده اند بساط اوهام جدیده مبسوط نمایند از حق می طلبیم حزبش را تأیید فرماید بشأنی که غیرش را معدوم بینند و مفقود شمزند بگو ای دوستان تا از خلیج اسما عبور ننمائید ببحر اعظم فائز نگردید از قبل اخبار نمودیم ناعقین بمثل جراد منتشر شوند باید بمبارکی اسم اعظم سنبلات ایمان و عرفان را حفظ نمود این است مقام استقامت کبری طوبی از برای نفسی که بآن فائز شد و باو تمسک نمود اوست جبل محکم و عروه‌ی وثقی طوبی للمتمسکین انتہی لله الحمد قوه سامعه‌ی اولیا ندای حق جل جلاله را اصغای نمایند و من غیر تعطیل و تعویق بآن فائز فضل به مقامیست که کرام الکاتبین از احصای او عاجز تا چه رسد بغير نیکوست حال نفوسی که خود را باسم حق از سلاسل اوهام نجات دادند و بکمال آزادی در هواء محبت الهی طائرند دربارہی جناب عندلیب علیہ عنایة الله مرقوم داشتید این فقره در پیشگاه حضور سلطان ظهور بشرف اصغای فائز قوله جل جلاله و عزّ بیانه یا مجید ایام ظهور اعظمست این ایامیست که ذکرش نزد مقربین و مخلصین و مرسلین بوده و کل لقاء این یوم را از حق جل فضلہ راجی و آمل امروز مشرق کرم و مطلع فضل و سماء جود و مصدر الطاف و منبع عطا ظاهر و باهر و هویدا در یوم اول که مالک ملل وارد رضوان شد بر جمیع اشیا بجمیع اسماء حسنی تجلی فرمود هر شیئی از اشیا اقبال نمود تجلی در او ظاهر و من دون آن ان النور یرجع الی اصله و الفرع یرقی علی ما کان علیہ یا مجید فضل حق بشأنی احاطه نموده که هر مذنبی حق را غافل دانسته

لازال اسم ستار باذیال حق متشبث و رجای ستر نموده و می‌نماید و اسم ظاهر و کاشف هتک و کشف می‌طلبند و لکن چون رحمت سبقت گرفته لحاظ عنایت متوجه آیتی است که در جمیع اشیا موجود و فی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد اگر باعمال و اقوال و اخلاق ملاحظه فرماید امر بسیار مشکل و صعب می‌شود امروز اسم ستار و اسم جواد و اسم کریم لدی الوجه حاضرند در این ظهور اعظم بحر کرم موج و کل را احاطه نموده و لکن طوبی از برای نفسی که از اراده‌ی خود گذشت و به اراده‌ی الهی تمسک نمود و باعمال و اخلاقی که سبب ارتفاع امرالله است تثبث جست عمل هر نفسی در مرآت علم الهی ظاهر و نمایان الیوم اولیا باید دربارهی یکدیگر بکمال عجز و ابتهال مغفرت طلب نمایند و تأیید بخواهند اوست قادر و توانا انتهی و اینکه از برای ایشان طلب عفو نمودند تلقاء عرش بسیار مقبول افتاد فرمودند نعم مانطق به مجید انتهی چندی قبل قبل از وصول نامه‌ی آنجناب باین عبد یومی از ایام بغتة یک لوح امنع اقدس باسم جناب عندلیب از سماء فضل نازل و بحضرت اسم جود علیه بهاءالله الابهی عنایت شد که ارسال دارند قلم الله بکمال فضل و رحمت نصیحت فرموده هر نفسی آنرا تلاوت نماید عرف فضل و شفقت را ادراک می‌نماید و بعد از چندی عریضه‌ی خود جناب عندلیب که مشعر بر ندامت و عجز و توبه و ندبه و نوحه بود رسید و همچو معلوم می‌شود که استدعای آنجناب همان حین بشرف استجابت مقرون حق شاهد و گواهست که این عبد بعد از انقلاب احوال ایشان در لیالی و ایام از مالک انام فرج می‌طلبید یعنی از این فقره حزنی بر این عبد وارد شد که تا آن حین نشده بود چه که به ثنای محبوب عالم ناطق بودند و به ذکر و خدمتش مشغول و حال هم از حق جل جلاله می‌طلبم که ایشان را از آنچه لایق نیست مقدس فرماید و به آنچه سزاوار است مؤید نماید عمل پاک توده‌ی خاک را رشک افلاک نماید. امید چنان است که از ایشان متوضوع شود آنچه که روایح غیرلایقه را معدوم و مفقود سازد ان ربنا الرحمن هو الفضال الغفار الکریم و اینکه ذکر نفوس مقبله را فرمودند تلقاء وجه قدم عرض شد هذا ما نزل فی الجواب قوله جل امره و عز ذکره. یا مجید عبد حاضر لدی الوجه حاضر و ذکر نمود نفوسی را که باسم قیوم از رحیق مختوم آشامیده‌اند و بافق اعلی توجه نموده‌اند قل انا سمعنا ندائکم و رأینا اقبالکم و وجدنا عرف خلوصکم ذکرناکم بما لایعادلہ شیئی من الاشیاء و انا الذاکر العلیم و الحکیم طوبی لمن اجاب ندائی و ذاق حلاوة بیانی و وجد عرف قیصی المنیر هذا یوم فیه نزل ام الکتاب و ینطق امام وجوه العالم انه لا اله الا هو الفرد الخبیر یا اولیائی هناک خذوا کأس الاستقامة باسمی ثم اشریوا منها بذکری البدیع من فاز بها فاز بكل الخیر یشهد بذلک الملاء الابهی و الفردوس الاعلی و الجنة العلیا و سکان مدائن الاسماء الذین یطوفون حول عرشی العظیم ذکرهم من قبلی و کبر علی وجوههم باسمی و انا المظلوم الغریب یا مجید امر بسیار عظیمست امروز مقبلین باید بشأنی مستقیم باشند که هیمنت اسما و اذکار قبل ایشان را از آسمان معانی منع ننماید و این مقام حاصل نشود مگر به تفکر در امورات قبل هر قدر و هر مقدار که بر کذب و مفتریات طایفه‌ی شیعه آگاهی یابند بر امرالله مستقیم مانند در قرون و اعصار بغیر ما اراده الله عمل می‌نمودند و مع ذلک خود را اعلی الخلق می‌شمردند باری در ثمره‌ی اعمال و اقوالشان تفکر نمائید که چه بود و چه شد ثمره و حاصل آنکه سید آفاق را باسیاف نفاق شهید نمودند حال جمعی از اهل بیان که از شریعه‌ی رحمن گذشته‌اند باعمال و اقوال آن نفوس مشغول گشته‌اند و هواهای خود را باسم حق دام انام قرار داده‌اند از حق می‌طلبیم اولیای خود را حفظ فرماید تا حین مقام یوم الله را ادراک ننموده‌اند قل هذا یوم لای یدکر فیه الا الله وحده اذا اشرق نیر التوحید من افق العالم و الامم فی حجاب مبین امروز روز توحید است طوبی از برای نفسی که اصنام اسما او را از فاطر سما محروم نساخت این مجید هزار و دویست سنه بل ازید بنزاع و جدال مشغول بودند هر حزبی حزب دیگر را لعن می‌نمود بعضی شیعه و برخی سنی و قومی شیخی و حزبی خود را از اهل طریقت و حقیقت می‌شمردند و لازال بجداال مشغول و چون یوم الله ظاهر بامتحان جزئی بر ودیعه‌ی الهی وارد آوردند آنچه را که حجر نوحه

نمود و مدر گریست فضلا عن سائر الاشياء در این فقره تفکر نمائید که سبب و علت سفک دم اطهر شیعه بوده قد ظهر سرا علیهم اسفلهم و اسفلهم اعلیهم قل فاعتبروا یا اولی الابصار بگو ای دوستان قلب را از اغراض نفسانیه مطهر نمائید و بانصاف و عدل در امورات واقعه تفکر کنید که شاید باب علم حقیقی مفتوح شود و به ملکوت استقامت راه نماید انتهی له الحمد والمئه لازال امطار فضل نازل و افق عنایت منیر نیکوست حال نفوسیکه بحق تمسک جستند و از مادونش فارغ و آزاد این ظهور ظهور توحید است این یوم یوم تجرید است لایذ کر فیه الا الله وحده وقتی از اوقات این کلهی علیا از افق بیان مالک اسما اشراق نمود فرمودند یا عبد حاضر این ایام ظهور این آیه مبارکه فرقاقت قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون طوبی لنفس تمسکت بها و ویل لمن غفل عنها انتهی این خادم فانی از حق جل جلاله در کل حین سائل و آمل که اولیای خود را باستقامتی فائز فرماید که اسما بل مسمیات ایشانرا از مالک اسما و صفات محروم نسازد اینکه بر بلاد مرور نمودند و بقدر مقدور در هدایت ناس جد و جهد مبذول داشتند کل ذلک من فضل الله علی جنابکم الحمد لله موفق شدند و مؤید گشتند ولکن باید کل را بحکمت وصیت نمائید ناس مبطورند بتقلید اگر مخالف آن مشاهده نمایند ضوضا مرتفع در این سنه که هزار و سیصد و دو است امر بستر فرمودند تا این سنه احبای الهی بکمال استقامت و قدرت و قوت اقرار و اعتراف بامر اعظم و نباء عظیم نموده‌اند ولکن این ایام حکم ستر از سماء مشیت الهی نازل باید بامر ناظر بود و به آن عامل شد یفعل مایشاء و هو الامر المختار باری دوستان اگر یک مرتبه سلاسل تقلید را بشکنند از حکمت خارج است چه که کل ملتفت می‌شوند و بعناد قیام می‌نمایند حق کریم است و رحمتش سبقت گرفته لذا باید با خلق مدارا شود چنانچه خود آن جناب مشاهده نموده‌اند که حضرت عصن الله الاعظم و حضرت غصن الله الاکبر روحی و ذاتی و کینونتی لثراب قدومهما الفدا بشریعت عاملند این خادم از حق سائل که جمیع را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در اوست و اینکه مرقوم داشتند جناب آقا میرزا عبدالحق و جناب آقا سید نصرالله علیهما بهاء الله در مجلس حاضر بودند و استدعای عنایت نمودند در ساحت اقدس اعلی بعز اصغا فائز قوله جل جلاله از حق می‌طلبیم ایشان را مؤید فرماید بر نصرت امر و ذکر و ثنائش بشأنی که طنین اهل بیان و اعراض ملاء فرقان ایشان را منع ننماید و از حق باز ندارد. یا حرب الله قدر ایام را بدانید و بما ینبغی قیام نمائید انتهی و این کلمات عالیات دربارهی جناب حاجی محمد تقی از سماء عنایت ربانی نازل قوله جل و عز یا محمد نوح آمد تکذیبش نمودند هود برخواست بتکفیرش مشغول گشتند صالح را فرستاد بتعذیبش برخاستند آیا سبب تعذیب چه بود و تکفیر چه و علت تقصیر چه لعمر الله علت تکفیر اعراض علمای عصر و تقصیر انقطاع از ماسوی الله حضرت کلیم آمد کلامش را کذب دانستند و امرش را باطل حضرت روح آمد علمای توراۃ بشقاوتی برخاستند که فوق آن متصور نه الا در این ظهور که علمای شیعه بر اعظم از آن قیام نمودند و مرتکب شدند در حضرت خاتم روح ماسواه فداه تفکر نما با آنکه بکلهی توحید ناطق سبش نمودند و اذیت آن حضرت را از اسباب تقرب الی الله می‌شمردند امر بقسمی شدید شد که از وصف خارج تا آنکه حسب الامر اصحاب حق عزم رحیل نمودند و بحبشه هجرت کردند اگر این نفوس مقصرند آن نفوس مقدسه بچه جرم به بالایا مبتلا گشتند در آیه مبارکه ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یتستزؤن نظر نما جزای اعمال شنیعه ناس را منع نمود و از کوثر الهی و تسنیم ربانی محروم ساخت باسم حق قیام نما و بنار حبش مشتعل شود و بخدمت امرش مشغول ایام فانی و وقت غیرباقی خرق کن احباب را و بایست بر امر ایستادنی که اضطراب او را اخذ ننماید و قعود از پی درنیاید هوالحاکم علی ما اراد بقوله کن فیکون انتهی و اینکه ذکر جناب آقا میرزا ابوطالب و من معه و آقا میرزا کاظم و کربلائی اسکندر و آقا میرزا محمد و آقا میرزا عبدالکریم و کربلائی قاسم علیهم بهاء الله را نموده بودند هریک در ساحت اقدس مذکور و بعنایت حق جل جلاله فائز ان الخادم یشهرهم بذکر الله و عنایت طوبی از برای نفسیکه بذکر مقصود عالم فائز شد این عبد هم خدمت هریک

سلام و تکبیر می‌رساند و از برای هریک توفیق و تأیید می‌طلبد تا فائز شوند بآنچه که باقی و دائم است الامر بید الله ربنا و ربکم و رب من فی السموات الارض و اینکه از آیهی مبارکه‌ی فرقان سؤال نمودند تلقاء وجه عرض شد هذا ما نطق به لسان العظمة فی الجواب قوله عز بیانه و اما ماسئلت فیما انزله الرحمن فی الفرقان علی محمد رسول الله قوله تعالی جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع از برای ملائکه مراتب مختلفه بوده و هست و همچنین مقامات عالیه بعضهم فوق بعض و همچنین در اقسام آن بعضی از آن به تربیت عالم مشغول و برخی بثبت گفتار و کردار و رفتار عباد مأمور و چهار ملک معروف هریک بخدمتی منصوب چنانچه کل شنیده و دانسته‌اند و همچنین ملائکه‌هائی که در هر عالمی از عوالم‌های حق بوده و هستند و بعضی از ملائکه محور تجلیات حق جل جلاله‌اند رزقشان لقا عملشان قرب آنحزب بمکاشفه و مشاهده مشغول و مسرور از اول لا اول بغیر حق توجه نموده و الی آخرالدی لا آخر له نخواهد نمود و یک حزب از ملائکه بعالین معروفند لم یطلع بهم الا الله العلیم الخبیر و حزبی بروح معروف تنزل الملائكة و الروح گواه بر آن و از برای روح هم مراتب مذکور و مشهور مثلاً روح القدس که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته‌اند و همچنین روح الامین و روح الایمان و روح الایقان و روح الامر و روح العظمة و روح القدره و روح الجمال و روح الجلال و امثال آن اینکه فرموده جاعل الملائكة رسلا مقصود آنکه ملائکه وسائطند بین الله و بین اصفیائه و اولیائه یبلغون الیهم رسالات ربهم بالوحی او بالالهام او بالرؤیا و یعلمونهم ما امروا به من لدی الله بالملائكة نصرالله دینه و اظهر امره و اتم صنعه و اتقن آثاره و اینکه می‌فرماید اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع مقصود ذکر مراتب ملائکه بوده چنانچه از قبل ذکر شد ایشانند صاحب اجنحه‌ی متعدده‌ی متفاوته به تفاوت مراتبهم و مقاماتهم ینزلون بها و یعرجون و از برای بعضی بعدد اسماء الهی جناح بوده و هست چنانچه در شب معراج خاتم انبیا جبرئیل را ملاقات نمود و فرمود له ستمائة جناح هر حزبی در این مقامات قسمی ذکر کرده‌اند و سبیلی اخذ نموده‌اند این مظلوم اقوال بعضی از نفوس را ذکر نمود حقیقت امر عندالله بوده و هست در هر حکمی از احکام و هر امری از امور ذکر نموده‌اند آنچه را که بین ملاء اعلی مذکور نه و عند اهل جنت علیا مقبول نه و اگر مقصود ذکر شود یفرون و یقولون ما قاله المشرکون من قبل هزار و سیصد سنه بل ازید تلاوت قرآن نمودند و تفاسیر بر آن نوشتند و لکن لعمرالله عرف حرفی را استشمام نمودند لایمسه الا المطهرون شاهدیست صادق و گواهیست ناطق اهل بیان یعنی نفوسیکه از افق اعلی اعراض نموده‌اند پست‌ترین احزاب مشاهده می‌شوند این مظلوم اراده‌ی تفسیر نداشته و ندارد قد جاء ليقدمکم بکلمة الله العلیا و یطهرکم من الریح الختوم و یقریبکم الله بما جرى من القلم فی یومه العزیز البدیع ما جاء البهاء لیفسر الکتب بل لیتم ما فیها و یشعل العالم بنار محبة الله رب العالمین تفسیر شأن حق نبوده و نیست و اینکه گاهی قلم اعلی بآن مشغول شده نظر بطلب ناس و تمنای ایشان بوده انه یحب ان ینطق فیکل شأن ما نطق به مبشری من قبل و انا الفرد العلیم انتهى الحمد لله رشحات بحر معانی و بیان که از قلم اعلی ظاهر عالم قلوب را بطراز بدیع جدید مزین نمود له الحمد و المنه نور بیانش عالم را منور نموده و بحر حکمتش کل را احاطه کرده العظمة و البهاء و له الحمد و العطاء روحی لبیانه الفدا و روحی لامره الفدا خدمت جمیع دوستان آن ارض تکبیر و سلام می‌رسانم سلامیکه کل را بدارالسلام اعظم هدایت نماید و تکبیریکه بر استقامت کبری مؤید فرماید امروز روز بیان و روز ذکر و روز خدمت و روز توحید و روز تفرید است از حق تعالی شأنه می‌طلبم جمیع را موفق دارد بر آنچه سزاوار این یوم مبارک است البهاء و الذکر و الثناء علی جنابکم و علی الذین ما منعهم سبیل القوم عن صراط الله المهیمن القیوم.

خ ا د م فی 15 شهر رمضان المبارك سنه 1302

جناب آقا سید یحیی سیرجانی «نور الشهداء»

این بزرگوار که شرف سیادت را با فوز شهادت توأم کرده و فضیلت دانش را با وجاهت هنر منظم ساخته و جمال

صورت را با کمال سیرت آمیخته از اجله‌ی علماء و اعزّه‌ی شهدای دوره مرکز میثاق و در صف اول مقربین قائم می‌باشد. این عبد از چند سال قبل آرزومند بودم که مصاییح هدایت را بنام نامیش زینت دهم ولی شرح احوالش بدست نمی‌آمد تا اینکه پس از مراجعت از ارض مقصود و مسافرت باطراف ایران لاجل ابلاغ بشارات الهیه بدوستان برحسب امر مبارک مولای مهربان گذارم به شیراز افتاد و در آن مدینه‌ی مکرمه با جناب نصرالله چهره‌نگار که تنی از مطلعین آن شهر می‌باشند آشنائی حاصل و به مرور معلوم شد که ایشان در پاره‌ئی از حوادث امریه یادداشتها و تألیفاتی دارند که از جمله تاریخچه‌ی حضرت آقا سید یحیی شهید است که در صدرش چنین نوشته‌اند: (از بدو ورود این عبد بسیرجان بقصد مهاجرت و زیارت قبر حضرت شهید و توجه بوفور عنایات لانه‌ایه‌ی حق جل ثنائه بالنسبه بآن جانباز میدان وفا مصمم شدم که تا سرحد امکان از حالات و نسب و شرح زندگانی و مناسبات اجتماعی و مبادی علمی و احساسات وجدانی و حادثه‌ی شهادت و علت حقیقی آن و قتله‌ی آن حضرت و اوضاع و احوال کنونی مرقد مطهر شرحی مرقوم دارم باشد که مورد استفاده‌ی طالبین حقیقت و دوستداران اولیای حق باشد روی این اصل از هریک از احباء بنوبه‌ی خود تحقیقاتی معمول گردید و چون اطلاعات احبای الهی از جمیع جهات مکفی بنظر نرسید روی تفحص بصوب نفوس موثق خارجه که درک آن ایام را کرده و خود بشخصه ناظر و شاهد قضایا بوده کرده و بصورت‌های مختلفه تحقیقاتی بعمل آورده تا آراء مختلفه بصورت واحد انجامید لذا بنظر این عبد آنچه که مرقوم می‌گردد نتیجه‌ی عمیق‌ترین تحقیقات ممکنه است و علی‌الاصول مورد اعتماد تواند گردید انه يعلم السر و میخفی و انه خیر موفق و معین نصرالله چهره‌نگار.

خود این بنده (سلیمانی) نیز که چند ماه بعد از نگارش این تاریخچه بسیرجان و کرمان سفر کردم دقیقاً در هر دو محل به تحقیق مطالب پرداخته بالنتیجه مطمئن گردیدم که مندرجات تاریخ جناب چهره‌نگار با حقیقت منطبق بوده است. باری تاریخچه‌ی حضرت شهید بقلم جناب نصرالله چهره‌نگار مفصل و آنچه ذیلاً تحریر می‌گردد خلاصه‌ئی از محتویات نوشته‌ی ایشان است.

جناب آقا سید یحیی فرزند آقا سید مهدی مجتهد و آقا سید مهدی پسر میرکافی و میرکافی خلف میرعبدالله و میرعبدالله ولد میرکافی است که به استثنای شخص شهید محل ولادت و سکای جمیعشان شهر یزد بوده است جز اینکه آقا سید مهدی مجتهد پدر شهید در سال 1260 هجری یعنی سنه اول ظهور حضرت اعلی از وطن خود یزد بسیرجان آمده در آنجا ساکن و در بین اهالی امام جماعت گشته و مادام العمر بسبب تبحر در علم و تضرع در تقوی مورد تکریم بوده و سه پسر داشته است که به ترتیب عبارتند از سید جواد و سید حسن و سید یحیی. از احوال پسر ارشد اطلاعی در دست نیست اما سید حسن که دومین پسر است مردی حلیم و مخلص و متقی و اهل فضل بوده و بعد از والد بزرگوار خود پیشوای روحانی و در بین خلق محبوب و محترم گشته است تا وقتیکه بامر الهی ایمان آورده و علت اقبالش گویا حشر با آقا سید محمد و آقا سیدعلی اکبر پسر ونوه‌ی حضرت وحید اکبر بوده است بهر جهت پس از ایمان اگرچه مراعات حکمت را می‌نموده ولی بکلی کتمان را جایز نمی‌دانسته بلکه عند الاقتضاء کلمه الله را القا می‌کرده تا هنگامیکه اذن حضور حاصل کرده به محضر مبارک جمال قدم جل ذکره باریافت و از عنایات فائقه برخوردار گشت و درین سفر حال دیگر پیدا کرد یعنی چنان از خواب گران بیدار و شئون دنیا نزدش بی‌مقدار شد که در رجوع بوطن از رفتن به مسجد و تصدی امامت خودداری کرد و هر زمان که ارادت کیشان خواهش می‌کردند بوظایف پیشین قیام نماید اظهار می‌داشت که من از حمل بار معاصی خود عاجزم چگونه شانه به زیر بار دیگران توانم داد و بالجمله از پیشنهادی و شریعتمداری کتاره گرفت و در عوض رایحه‌ی ایمانش شروع به انتشار کرد و کم‌کم در کوچه و بازار به اسم بابی اشتہار یافت و روز به روز بر مراتب

روحانیت و نورانیتش افزوده گشت و بهمان نسبت از عزت ظاهریه‌اش کاسته گردید و چنان شد که ابتدا سفلهی ناس هروقت که می‌دیدندش طعنه می‌زدند سپس نفوس عاری از حیا باو لعنت می‌فرستادند رفته رفته اطفال بی‌شعور و جوانان مغرور به تقلید مردان نابالغ و سالخوردگان ناجوانمرد در معایر به حضرتش ناسزا می‌گفتند و چون بیش‌تری اراذل از حد گذشت جنابش خانه‌نشین گشت و جز در مواقع بسیار لازم از منزل بیرون نمی‌رفت و هیچگاه باهانت و استهزای بی‌ادبان واقعی نمی‌نهاد و چنانکه شأن کاملین است در دل می‌گفت:

راضیم من شاگرد من ای حریف
پیش خلقان خوار و زار و ریشخند
پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
دفعه‌ئی هم بعد از شهادت برادر عالی درجانش بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری مشرف گشته منجذباً الی الله منقطعاً
عما سواه مراجعت کرد و عاقبت در سنه 1332 هجری قمری از دام دنیا رها شده بملکوت ابدی صعود کرد و در قبرستان عمومی سیرجان مدفون گردید.

اما سیمین پسر آقا سید مهدی مجتهد جناب آقا سید یحیی‌ای شهید صاحب ترجمه است. این ذات مکرم از طفولیت در محضر پدر دانشور کسب فیض و تحصیل علم کرد و نهال وجودش به استمداد از استعداد فطری و کوشش دائمی و سعی شبانه‌روزی در بوستان دانش درختی تناور و بارور گردید و در نتیجه تمن در آیات قرآن و تتبع در احادیث و اخبار و تفرس در معانی آنها برآموز بسیاری از حقایق پی برد و در مراتب دینی و مراحل عرفانی بمقامات رفیع‌ه نایل شد و بر اثر مراقبت در تنزیه و تقدیس و مواظبت در عصمت و طهارت قلبش از کدورات منجلی و ضمیرش به مثابه‌ی مرات صیقلی گردید.

علاوه بر مناقب مذکوره صنعت خوش‌نویسی را نیز بدرجه کمال رسانید به قسمی که در این فن از اساتید زمان خویش و خطوطش از نفایس ذیقیمت بقلم آمد ایضا در انشای رسائل و پروراندن مطالب براءت حاصل کرد و با اینکه وجود شریفش بانواع هنر آراسته و علما و جسماً بمجهت سروری شایسته بود و نیز من حیث الحسب و النسب برازندگی و از جهت اصالت و عدالت و سرعت انتقال و حسن قضاوت برای پیشوائی و اقلای زبندگی داشت معذک طبع بلندش بقیود و حدود دستگاه روحانیت ظاهره راضی نشد و هر قدر معاشران و معاصرانش اصرار ورزیدند از قبول این شغل استنکاف ورزیده در یکی از کاروانسراها حجره گرفته به تجارت پرداخت و چون هر که درو چهره دانائی است بر همه کاریش توانائی است

این بزرگوار در اندک زمانی بر مزداد و ستد پی برد و سر رشته‌ی موفقیت را بدست آورد و بسبب حسن اخلاق و مراعات ادب مواظبت در وفای بقول و اهتمام در انصاف و امانت معاملاتش رونق گرفت و کم‌کم وسعت پیدا کرد آنگاه بساط بازرگانی را به منزل مسکونی منتقل نمود و در دولترای خویش به تجارت مشغول شد بهر صورت دوستان و رفقای دور و نزدیک مصاحبتش را غنیمت می‌شمردند زیرا حضرتش در لسان عربی اطلاع و در ادای لطایف ادبی قدرت و در بیان نکات و ظرایف اخلاقی مهارت داشت حسن مناظره و لطف محاضره‌اش هم جالب بود وقار هیکل و جمال طلعت و اعتدال قامت و تأثیر کلام و ملاححت عبارت و گذشت و فتوت و کرامت نفس هم بر مزایای دیگرش اضافه گردیده جنابش را در صورت و سیرت ممتازترین فرد آن نقطه و کل را نزدش خاضع ساخته بود. از جهت معاشرت مردی اجتماعی بوده و با عموم طبقات آمیزش داشته و با همه کس بیک رنگی و صفا می‌زیسته و در عین حال هرگز با دسته‌ئی در مخالفت با دسته‌ی دیگر هم‌آهنگ نمی‌شده و هیچگاه جانبداری نابجا از احدی نمی‌کرده بلکه در موارد مشاهده‌ی ظلم جنابش را غیرت جلی آرام نمی‌گذاشته و به کمال سرسختی از بیرحمان جلوگیری و از مظلومان

طرفداری می کرده بدرجهائی که در مدت عمرش نه راضی شد که در حضورش بر احدی ستمی وارد گردد و نه خود تن بجور کسی درداد چنانکه دفعهائی سید ابوالحسن کلانتر وقت مکتوبی مشعر بر مطالبه‌ی وجهی که جنبه‌ی ارشاد داشت برایش فرستاد او جوابی شدیدالحن به عنوانش نوشت و از این عمل ناصواب و نیت زشت ملامتش کرد و بالجمله حضرت شهید در اخلاق اجتماعی نیز شخصی غیور و نیک نهاد و آزاده بوده است ولی این اخلاق بزرگ منشانه و استغنا‌ی طبع و شهامی که در هر مورد از حضرتش بظهور می‌رسید همچنین مدفعات جوانمردانه‌ی که درباره‌ی ضعفای بخرج می‌داد و احترام خارج از حدی که در کوی و برزن داشت بر خاطرهای مستبدانه‌ی زمامداران حقوق گزافی می‌کرد و برای فرونشاندن آتش حسد و بغضاء فرصتی می‌جستند تا او را در صورت امکان از میان بردارند یا الاقل شکستی بشخصیشت برسانند. باری در بدایت شباب از برادرش سید حسن خبر ظهور اعظم را شنید و بلافاصله درصدد تخری برآمده اول دلائل و بینات را بگوش بیغرضی استماع کرد و بعد آثار و آیات را به چشم بیطرفی زیارت نمود آنگاه به ایمان فایز گشت و این موهبت عظمی در دوره‌ی جمال ابدی برایش حاصل گردید پس با وجد و شوق تمام بسیر در الواح و غور در معانی آتمشغول و هر روز در نتیجه‌ی کشف حقیقی بتحصیل بصیرتی نایل شد تا اینکه ضمیر مصیقلش بضیاء معرفت حقیقی روشن و بر اثر عرفان واقعی شعله‌ی نار محبت الهی در قلبش افروخته گردید و در دوره‌ی عهد و پیمان لهیبش سر بنان اسمان گذاشت با این حال بهدایت مستعدان قیام کرد و در هر کس عرفی از قابلیت استشمام می‌نمود کلمه‌ی الله را ابلاغ می‌کرد به کیفیتی که حلاوت بیان و حرارت دل و جانش مستمعان را شیفته می‌ساخت و بالجمله حجاب حکمت را بکلی درید و در پیش بیگانه و خویش و توانگر و درویش بنام بابی و بهائی شهره گردید. از الواحی که به نامش از خامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری صادر گشته ممکن است که پاره‌ی از نقاط سفر هم کرده باشد چه از سه لوحی که به اعزازش در دست می‌باشد یک عنوانش سیرجان است و دیگری رفسنجان یک یهم بندر عباس که هم اکنون هر سه را ذیلا زیارت و از مندرجاتش عنایاتی را که درباره‌اش شده و شوقی که به تشریف داشته و مأموریتی که به او محول گردیده و اختیار اینکه هرچه آرزو دارد از خدا طلب کند به جنابش مفوض گشته است استنباط خواهید فرمود:

هو الله - به واسطه آقا طاهر علیه بهاء الله - سیرجان - جناب آقا سید یحیی علیه بهاء الله الابهی هو الابهی

یا من حی بروج الحیات بنفثات من الآیات ان الضیاء المغناطیس یهر الابصار و تشخص به الانظار عند تشعشع الانوار ولكن اهل الابصار یدرکون هذا العطاء الموفور و ینشرح به منهم الصدور و اما اهل القبور لفی ظلمات الاجداث لراقدون و انک انت لل الحمد اقتبست نارا و اکتسبت نورا و امتلئت فرحا و سرورا نبه الراقدین فی مضاجع الجهل و قل یتقظوا یا اصحاب الوهم و انظروا الی آثار الله التي شاعت و ذاعت فی الآفاق و هذه الغفلة الی متى ال متى دعوا خطوات مظاهر النفس و الهوی و اتبعوا اثر من اید بشدید القوی و ینطق بابدع الالحان فی ریاض العبودیة و الفناء و یقول رب رب ثبت قدمی علی هذا الصراط و اشدد ازری علی عبودیة عتبتک المقدسة یا ربی الرحمن و البهاء علیک ع ع رفسنجان - جناب آقا سید یحیی سیرجانی علیه بهاء الله هو الله

الهی الی هذا عبداک المتضرع الی ملکوتک المتدرع بحبک المتمرغ الجبین بتراب عتبة قدسک ان تفتح علیه ابواب العرفان بفیض غمام توحیدک ایرب نور بصره بمشاهدة ایاتک و اشرح صدره بمعرفة کلماتک و اکشف عنه الغطاء و اجزل له العطاء و علمه اسرار حکمتک الکبری حتی یحل معضلات المسائل الالهیه و یدرک غوامض الاسرار الربانیة انک

انت المقتدر علی کل شیء و انک انت الفضال الکریم ای ثابت بر پیمان هرچند نهایت اشتیاق به مشاهدهی شما دارم و به جان این مسرت را جویانم ولی حکمت امر مقتضی آنست که قدری صبر و سکون فرمائی انشاءالله در وقت مرهون مأذون خواهی گشت و علیک التحیة و الثناء ع ع بندرعباس- بواسطهی جناب آقا غلامعلی خراسانی- جناب آقا سید یحیی سیرجانی علیه بهاءالله الابهی هوالله

ای ثابت بر پیمان شکر کن خدا را که مورد الطاف بی پایان گشتی و مؤید بخدمت آستان بادیهی محبت الله پیودی و پیمانهی پیمان بدست گرفتی و سرمست جام الست شدی پس توجه بملکوت ابهی نما و اطلبن ما شئت من فضل ربک الرحمن الرحیم ای بنده صادق جمال کبریا هرچند اشتیاق عبدالهء بمشاهدهی روی آن یار باوفا بیش از خود شماست ولی این ایام باید آن جناب در ترویج کلمه الله در آن صفحات بکوشند و بچذب و وله و شوق و شعله و روش روحانی و سلوک رحمانی و فرح و سرور الهی آن صفحات را منجذب به ملکوت رب الایات نمایند این امر اهم است الیوم در آن اقلیم. و من بالنیابه از شما در این سجن متوجها الی البقعة المبارکة زیارت می نمایم جمیع یاران الهی را از قبل این عبد تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نما و بگو ای یاران الحمد لله مظاه رفیض هدایتید و مشمول عواطف عین رحمانیت پرتو حقیقت بر جهان جان و دل زد و شما را از ظلمات آب و گل نجات داد وقت شادمانی از این فیض رحمانی است و هنگام بشارت و کامرانی از این موهبت آسمانی و علیک التحیة الثناء ع ع احبای قدیم سیرجان من جمله آقا سید احمد قدمی که با جناب آقا سید یحیی همعهد و همنشین بوده اند اظهار می داشته اند که ایشان از ساحت اقدس رجای شهادت نموده و این خواہش مقبول گشته بوده و آن شهید مجید در مجلس از مجالس احباب لوحی را که حاوی آن مضمون بوده است خوانده و به وقوع مصداقش اطمینان داشته ولی آن لوح مبارک تاکنون بدست نیامده زیرا معلوم نیست که آن هم جزو آثار و الواحی است که پس از شهادتش بدست جناب ثابت مراغهئی اعلی الله مقامه افتاده و یا در خانهی خود شهید بوده که بعد از حادثهی شهادت اهل خانه اش از ترس اعدا در جائی پنهان کرده اند و نیز عیال حضرت شهید حکایت می کرده که من هر زمان که لباس فاخر می پوشیدم و آرایش می کردم آن بزرگوار دست بزبورآلاتم می سود و می فرمود عنقریب این سینه ریز و انگشتر و گوشواره و دستبنده نصیب غارتگران خواهد شد و من ازین گفتار وحشت می کردم و از هول چنان روزی بر خود می لرزیدم. اما حوادثی که به شهادت حضرت سید یحیی انجامید باین شرح است که در آن زمان زمام امور سیرجان در دست سه تن بود اول حاج میرزا داودخان که از حیث تمکن مالی و تملک میاه و اراضی بر دیگران تقدم و تفوق داشت و باین جهت حکومت بلد باو واگذار گردیده بود. دوم سید ابوالحسن که منصب کلانتری را حایز بود. سیم نظام التجار لاری شوهر خواهر کلانتر که بر بازرگانان ریاست می کرد. این دسته ی سه نفری رقباتی داشتند که بجاه و جلال اینها حسد می بردند و بر تسلطی که بر اهالی و استیلائی که بر نوامیس و اموالشان داشتند حسرت می خوردند و آرزویشان این بود که خود جانشین آنها گردند و مانند کلیه ی سباع آدمی صورت و بهائم راست قامت کام دل از دنیا بستانند و چون آن اوقات سلطان ایران محمد علیشاه قاجار و اوضاع مملکت در کمال پریشانی و هرج مرج در همه جا علی الخصوص در اماکن کوچک حکمفرما بود دسته ی رقیبان (که نیز مرک از سه نفر و عبارت بودند از اسفندیار خان رئیس طایفه ی بوچاچی و شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین محل و سید حسین قوام التجار از منتقدین سیرجان) پس از مشاوره قرار گذاشتند که در خانه ی شخصی از معتمدین بنام خود آن شخص بساط سماطی بگسترانند و هر دو دسته بعنوان مهمانی بر آن گرد آیند تا در همانجا آنها را غافلگیر کرده بقتل رسانند و خود بر جایشان نشسته از ثرات ریاست جائزانه یعنی

اخاذی و دست درازی کامروا کردند و چون عزمشان بر این عمل جزم گردید شبی در منزل حاج محمد جعفر نامی که به اسم (شیخ) اشتها داشت ضیافتی ترتیب دادند و جمیعا حضور یافته با ظاهری دوستانه و باطنی پرضعینه مهمانی را برگزار کردند هنگامی که حاکم و دو رفیقش با نوکرانشان می‌خواستند از خانه قدم بیرون نهند از جانب سواران بوچاقچی که گاشتگان اسفندیار خان بودند تیرباران شدند ولی به سبب ظلمت شب همه‌ی تیرها به‌هدف اصافت نکرد جز اینکه یک گلوله سید ابوالحسن کلانتر را مقتول و گلوله‌ی دیگر نظام التجار را مجروح ساخت و دیگران از آسیب مصون ماندند رقیبان که نقشه‌ی خود را نقش بر آب دیدند از بیم خطر فرار کردند. از آنسوی بعد از قتل سید ابوالحسن برادرش سید حسین رشید السلطان شاغل مقام کلانتری گردید و کمر را برای گرفتن انتقام خون برادر محکم بست اولین نقشه‌ی مزوارنه‌ی که طرح کرد این بود که آقا سید یحیی را بهمدستی با قتل‌های سید ابوالحسن متهم و زندانی کند تا بدین وسیله از یکطرف رعب خود را از اخذ چنان مرد جلیل‌القدری در قلوب بیندازد و از طرف دیگر آقا سید یحیی را بجرم کم اعتنائهای سابق نسبت به خود و برادر مقتولش تنبیه کرده و هم ازین راه مداخلی از جانب شهید برده باشد لهذا مطلب را با حاکم در میان نهاد و تمام مهارت خود را در تلقین و تحریکش بکاربرد. نایب‌الحکومه و فراشباشی نیز سخنانش را تأیید کردند بالاخره حاکم بسبب طماعی و بی‌ارادگی همچنین بعلت اینکه حضرت شهید هیچگاه مانند ابنای زمانه نسبت باو چاپلوسی نمی‌کرد تحت تأثیر قرار گرفته جنابش را بهمان تهمت بحبس انداخت بعد حاکم و کلانتر از او مبلغی پول بعنوان خونبهای سید ابوالحسن مطالبه کردند شهید مجید امتناع ورزیده اظهار داشت علاوه براینکه مداخله درین قبیل امور چنانکه بر خود شما هم پوشیده نیست از همچو منی سر نمی‌زند مرا در ارتکاب چنین جنایتی منفعتی هم نبود و نیز اگر من در این عمل اندک دستی داشتم مانند سایرین فرار می‌کردم. حاکم و کلانتر طالب دلیل و صدق لهجه نبودند زیرا خود بر بیگانه‌ی و برائت ساحتش وقوف داشتند بلکه قصدشان اخذ رشوه بود که آن هم حاصل نشد لهذا بر شدت اذیت و تبهکاری افزودند تا وقتیکه ارادتمندانش واقعه را بسمع حکمران کرمان رسانیدند و او تنی از مستوفیان را برای تحقیق بسیرجان فرستاد آن شخص لدی‌الورود بتفحص پرداخت حاکم و کلانتر چنین وانمود کردند که چون آقا سید یحیی بهائی است و به این جهت مردم اراده‌ی قتلش را داشتند فقط برای حفظ جانش توقیف گردیده مختصر بعد از یک سلسله مذاکراتی که بین طرفین مبادره گردید حاکم فرمان ازادی آقا سید یحیی را در غیاب کلانتر صادر کرد و آن مظلوم بعد از چهارماه از حبس مستخلص گشت ولی ازادی ایشان باعث نگرانی کلانتر گردید چه می‌ترسید که مورد بازخواست حکومت کرمان واقع شود زیرا حضرت شهید وقتیکه از محبس به منزل می‌رفت در کوچه یکی از دوستانش به او برخورده از نجاتش ابراز مسرت و از دستگاه حکومت اظهار نفرت کرد. حضرت شهید گفت هرچند دشمنان بزور و زر خود اطمینان دارند ولی خدا بمن هم قدرت قلبی داده است که می‌توانم مظالم آنها را نزد مصادر امور مجسم سازم و عنقریب عرضحال خود را تنظیم و به مقامات عالیه تقدیم خواهم کرد گویا این سخن را کسی شنید و به گوش کلانتر رسانید او هم بلافاصله پیش حاکم رفت و از عواقب کار اندارش کرده گفت با آن مهارتی که آقا سید یحیی در عبارت پردازی و با این شخصیت و محبوبیتی که در بین اهالی دارد ممکن است بر اثر اقدامات تظلم آمیزش مقام تو و منصب من بخطر بیفتد و چه معلوم که به جریمه‌ی سنگین نقدی یا مجازات‌های سخت دیگر محکوم نشویم پس بهتر این است که تا هنوز او دست بکار نشده ما محرمانه عوام را بقتلش برانگیزیم باین مستوفی هم که قبلا گفته‌ایم مردم بجرم بایگاری درصدد اعدامش بوده‌اند حالا اگر اقدام را عاقلانه بانجام بریم احدی درباره‌ی ما بدگمان نخواهد شد حاکم با اینکه عدم حضرت شهید را برای مصالح خویش بهتر از وجودش می‌دانست معهذا جرأتی که با بودن نماینده‌ی حکومت کرمان باین عمل مبادرت ورزد نداشت باندازه‌ی کلانتر هم غلیظ و شدید نبود که مرد محترم بیگانه‌ی را بکشتن دهد

لذا درین مقام اظهار دودلی کرد اما کلانتر که سفاک و خودرأی بود اهمیتی به حاکم نداده خودسرانه بحارم خویش دستوراتی داد و نقشه را طوری طرح کرد که جناب آقا سید یحیی در معرکه‌ی عام هلاک شود بدون اینکه علی‌الظاهر دستگاه حاکمه در آن کار دخالت داشته باشد.

باری جریان واقعه‌ی شهادت چنین است که جناب آقا سید یحیی چون از محبس به منزل آمد سحرگاه فردا به حمام رفته خضاب بست و اول آفتاب بخانه برگشت هنوز صبحانه صرف نکرده بود که چند نفر به درخانه آمده جنابش را طلبیدند عیالش قضیه را بسمع ایشان رسانید شهید سعید با لباس خانگی بدر منزل آمده پرسید چه می‌گوئید گفتند حکومت شما را طلبیده چون به او گفته‌اند که شما از زندان گریخته‌اید حضرت شهید گفت من به دستور شخص حکومت آزاد شده‌ام بروید از خودش پرسید تا مطلب معلوم شود آنها اعتنا باین سخن نکرده بی‌درنگ دست او را گرفته بیرون کشیدند ایشان فرمودند چرا شرارت می‌کنید بگذارید بروم عمامه و عبای خود را بپوشم بیایم آن گروه با وضعی بی‌ادبانه و خشونت‌آمیز حضرتش را از کوچه عبور داده به بازار آوردند و در آنجا با های و هوی بازاریان را مخاطب قرار داده پی‌درپی با نعره‌های وحشیانه می‌گفتند ای مردم نشسته‌اید؟ این بابی فلان فلان شده قاتل سید ابوالحسن کلانتر است مردم بازار نظر به ارادتیکه به جناب آقا سید یحیی داشتند با نظر تعجب به یکدیگر نگاه کرده حیران و ساکت ماندند اشرار که مأمورین سری حاجی رشید السلطان کلانتر و در تحت قیادت تنی از اقوامش موسوم به سید محمود پسر سید اسدالله مرتکب این اعمال بودند باشاره رئیسشان بطرف داکین کسبه رو آورده بساطشان را بداخل دکان انداخته آنان را با درشتی امر بیستن نمودند. مردم از ترس درها را بستند آنگاه اشرار خصوصا نصرالله فرزند حاجی محمد بر شدت غوغا افزوده با تکرار کلمه بانی که علی‌الاتصال با نحوی تحریک‌آمیز ادا می‌شد جماعت را به هیجان آوردند بطوریکه بعد از مدت کمی همه در جمع افتاد و جسته جسته نفوسی با شیران هم آواز شده حاضران را بغضب می‌آوردند ضمناً این خبر سرعت در تمام شهر منتشر شده عوام کلانعام از هر طرف ازدحام نموده تعدادشان بچند هزار نفر بالغ گردید دوستان شهید که در میان جماعت حاضر و به حقیقت قضایا واقف بودند از خوف متنفذین که خود قماش بلوی را دریده و لباس بلا را بقامت آقا سید یحیی دوخته بودند جرأت گفتگو و مداخله نکردند سیل رجاله هم که همیشه بیخبرانه آلت دست مغرضین واقع می‌شوند چشم از سوابقش ارادت پوشیدند و بانهایت همجیت بجانب همان وجود محترمی هجوم بردند که تا دیروز از فرشته بالاترش می‌شمرند در همین اثنا حاجی رشید کلانتر چنانکه نوکرش میرزا غلامحسین بعدها حکایت کرده در اطاق خلوت خانه‌اش با شوهر خواهرش علی اصغر خان کرمانی نشسته صحبت می‌داشت ناگهان عزیز قلیخان داروغه سراسیمه وارد شده باو گفت مردم شورش کرده آقا سید یحیی را بزحمت انداخته‌اند اجازه دهید تا بروم با آدمهائی که همراه دارم آشوبیان را پراکنده کنم و سید را نجات دهم کلانتر او را پیش طلبیده در گوشش چیزهائی گفت که سکوت کرده بیرون رفت. از آنسوی اراذل شهر حضرت شهید را کشان کشان با سروپای برهنه بدرخانه‌ی حاجی رشید رسانده به آدمهایش گفتند به کلانتر بگوئید این سید بابی را که قاتل برادر شماست آورده‌ایم حالا می‌فرمائی با او چه کنیم آن سبب ساز فتنه برای اکمال حيله در را نگشود و پیغام داد که این امور به من دخیل ندارد بحکومت رجوع کنید. این موقع شخص دکانداری بنام محمد صادق که قدی بسیار کوتاه داشت که بهمین جهت او را پکلو می‌نامیدند و با وجود ظاهر الصلاحی در خبث خیانت مشهور بود دشنه‌ی خود را تا دسته بپهلوی جناب آقا سید یحیی فروبرده بشدت پچانید و شخص دیگر موسوم به عباس دایه بیضه را به قوت فشار داد و شخص دیگر بنام اسدالله قنذاق ساز با کارد زخمی کاری بر پشت زد که حضرتش بی‌طاقت شده بر زمین افتاد اشرار جسد نیمه جاناش را بطرف خانه‌ی حاکم که در همان نزدیکی بود بردند فراشان حکومت که تاکنون با خوشوقتی از دور ناظر هنگامه بودند این هنگام که کار حضرت شهید را ساخته

دیدند دارالحکومه را باز کردند و علی الظاهر بتهدید پرداخته هیکل مجروح آقا سید یحیی را از دست شان گرفته بداخل بردند معهها عدهئی از اراذل خود را بدورن انداخته بطرف آن بدن از دست رفته سنگ و آجر می پراندند این موقع حاکم از اطاق بدر آمده خود را بر روی هیکل شهید انداخت تا او بایش دست از وحشیگری بازداشتند بعد آن تن آغشته بخون را باطاق انتقال دادند ولی مردمی که بدارالحکومه ریخته بودند همچنین جماعت گوچه عربده کنان هر آن هجوم می آوردند تا آن جسد قریب بهلاک را بگیرند و قطعه قطعه کنند ولی حکومت ممانعت نمود و علی الظاهر بدلسوزی پرداخته شخصی را مأمور کرد تا دنبال طیب برود اما شهید مجید که هنوز قادر بر تکلم بود گفت کار از مداوا گذشته است حتی مقداری شربت قند هم که برایش آوردند از قبول آن امتناع ورزید. در همین موقع تشنجی جانکاه و دردی بسیار سخت عارضش گردید که پاشنه را بر زمین سائید بشدتی که پوست عقب پا کنده شد و درحالی که سطح اطاق از خون مفروش گشته بود روح مقدسش به آشیان پرواز کرد. این واقعه در اواخر تابستان سنه 1324 قمری بوده که قریب چهل و هشت سال از عمر شهید می گذشته است.

باری جماعت به مجرد اینکه از صعود جناب آقا سید یحیی مطلع گشتند برذالت تمام از حکومت جسد مطهرش را خواستند تا اهانت کنند و بسوزانند ولی حاکم مقاومت نمود و آنانرا بباد فحاشی گرفت معهها تا پاسی از شب در بیرون دارالحکومه ایستادند و برای خشنودی خاطر کلانتر از خود هیجان نشان دادند. حاکم پس از متفرق شدن خلائق جنازه را به امامزاده احمد روانه کرد تا دفنش سازند ولی متولی پیش از آنکه جسد به آنجا برسد پیغام فرستاد که نیارند ناچار از بین راه بدارالحکومه برگردانند و به دستور حاکم در جوف باری از یونجه و علف نهاده بکمال احتیاط بطویلهئی که متعلق بشخص شهید بود آوردند و شب بعدش مأمورین حکومت مخفیانه بمنزل خود شهید انتقالش داده مدفون ساختند. و اما عائله جناب آقا سید یحیی پس از آنکه اشرار جنابش را به تفصیل که ذکر شد از خانه بدر کشیدند هراسان شده بلافاصله مقداری از اشیای قیمتی خود را برسم امانت بمنزل شیخ علی اکبر نشاط که آخوند محله و نزد خلق معروف به آخوند ملاعلی اکبر صغیر بود و با انها قرابت داشت بردند و خود در حال نگرانی در خانه نشستند تا ببینند از پس پردهی غیب چه امری به ظهور می رسد چند ساعت بعد که آن بزرگوار بجز شهادت رسید دستهئی از اشقیا بخانه اش ریخته آنچه یافتند بغارت بردند. دو سه روز بعد شیخ محله هم بتحریک اعوان حاجی رشید و نیز برای خود ثنائی اماناتی را که به او سپرده بودند بوسط حیاط آورده با نفت آتش زد.

باری جریان وقایع شهادت را جناب محمد صالح خان بارض اقدس عریضه کرد و لوح مبارک ذیل از خامه ی مقدس حضرت مولی الوری واصل گردید:

بندرعباس- جناب اقا محمد صالح رفسنجانی علیه بهاء الله الاهی هوالله

ای بنده ی حق نامه ی محزن که بجناب منشادی مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید خبر شهادت روح مقدس و نور مجسم آقا سید یحیی را دادی احزان بقسمی مستولی شد که از وصف خارج است ولی آن روح پاک بجهان تابناک شتافت و خون مطهر در سبیل رب جلیل سبیل شد هرچند از حیات عنصری ممنوع گشت ولی الحمدلله حیات رحمانی یافت و هرچند سراج زندگانی خاموش گشت ولی الحمدلله در جهان نورانی از افق عزت ابدی مانند ستاره ی صبحگاهی بدرخشید قیص ریثت بگذاشت حلل تقدیس پوشید از قطره محروم گشت بحر بی پایان رسید از جهان حجر و مدر پرواز نمود به ملکوت منور و عالم معطر درآمد او را فرح و شادمانی و سرور و کامرانی محقق و مقرر ولی حسرت و افسوس از ظلم و طغیان اهل عدوان است که چنین روح مصور و نور مجسم جان پاکی را آن قوم بی شهید و هلاک نمودند تبا لهم

و سحقا لهم و واحسرتا عليهم بما ارتكبت ايدهيم و ينتقم الله منهم ببطشه العظيم و يرون انفسهم في خسران مبین سلیل عزیز آقا عباس را از قبل این عبد نهایت مهربانی مجری دار و همچنین سایر یاران الهی را و بگوئید که از شهادت آن سرور ملکوتیان محزون نگردند و مأیوس نشوند بلکه باید بر انجذاب و التهاب بنار محبت الله بیفزایند تا جمیع خلق مشاهده کنند که سفک دماء مطهر سبب علو امرالله است و ظهور عظمت مظاهر مقدسه از عوالم اسرار زیارتی بجهت آن پاک جان شهید سبیل یزدان مرقوم می شود باید بعضی از یاران بکمال حکمت بسیرجان عزیمت نمایند از قبل عبدالبهاء آن رمس مسکی المشام را بکمال خشوع زیارت کنند و علیک البهاء الابهی ع ع

از حضرت شهید دو دختر باقی ماند که هر دو شوهر کردند اما هیچکدام نتوانستند شرف انتساب به آن جناب را حفظ نمایند. عیالش بی بی کوکب صبیحه حاجی درویش زید آبادی نیز بعد از خودش شوهر دیگر اختیار کرد و اولادی آورد که در کرمان متوطن شدند. منزل حضرت شهید که عاقبت الامر مدفنش گردید احبای الهی بعدها در صدد ابتیاع آن برآمدند زیرا خاکش آن گوهر تابناک را دربرداشت بعضی از مسلمانان که از قضیه اطلاع یافتند بورثه‌ی حضرت شهید گفتند این خانه را ارزان نفروشید چرا که از اماکن مترکه‌ی بهائیان است و بهر قیمتی که بخواهید خواهند خرید. بازماندگان شهید هم طماعانه مبلغ بسیار گرانی طلبیدند بطوریکه یاران از خرید منصرف گردیدند تا اینکه در سنه 1315 شمسی ورثه بر اثر تنگدستی حاضر شدند که قیمت عادلانه بفروشد آنگاه جناب آقا غلامرضا رفسنجانی علیه رضوان الله از کیسه‌ی فوت خود خریداری کرده به مقامات امری واگذار فرمود.

حضرت شهید بطوریکه مشهور است در زمان حیاتش وصیت نامه‌ی نوشته و در آن قید کرده که سرمایه‌ی من که عبارت از یکهزار تومان است توسط حضرت عبدالبهاء عباس افندی بمن رسیده که حالیه بایشان مقروضم بعد از فوت من البته باید این مبلغ توسط آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی بایشان تسلیم گردد اگر فرعی را هم خواستند تقدیم شود والا هیچ سپس درچنان اوقاتی که شیر را زهری اظهار ایمان بامر الهی نبود عین وصیت نامه را در محضر شرعی بعد از آنکه محتویاتش را شفاها هم اقرار کرده بود بمهر و امضاء رسانده به میرزا محمد صالح خان سپرده و بدیهی است که هزار تومان آن زمان که تقریباً ثلث یک ربع دارائی ایشان را تشکیل می داده لااقل ارزش صد هزار تومان حالا را داشته است علی ای تقدیر بعد از شهادتش چون اصل وصیت به محضر مبارک حضرت مولی الوری ارسال و کسب تکلیف شد فرمودند این وجه به ما رسیده ابدًا بوراث اظهار می نشود.

باری چنانکه از لوحی که در جلد چهارم این کتاب در تاریخچه‌ی آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان مندرج است بصراحت مستفاد می شود آن ایام حضرت عبدالبهاء بحمد علیشاه پیغام فرستادند که ظالمان سنگسر را که باحباب ستم روا داشتند همچنین مجتهد خونریز تبریز را که فتوی بر قتل احبای الهی داده ایضا قاتلان عالم ربانی حضرت آقا سید یحیی شهید سیرجانی را کیفر کند تا خداوند هم به پاداش این عدالت سلطنت او را پادیار فرماید ولی شاه قاجار به معاذیری ناموجه اعتذار جست و از اطاعت خودداری کرد و بزودی مخلوع مخدول گردید ولی منتقم قهار بموجب سنت ازلی از ظلم ظالمین نگذشت و یکایکشان را بسزائی که درخور بودند رسانید که اینک مختصری از شرح آنچه که راجع به این سرگذشت است مرقوم و قبلاً یادآوری می شود که مسببین فتنه و افراد قتله‌ی جناب آقا سید یحیی عبارت بودند از حاجی میرزا داود خان حاکم سیرجان و سید حسین رشید السلطان معروف بحاجی رشید کلانتر و نصرالله فرزند حاجی محمد و سید محمود پسر سید اسدالله و محمد صادق پکلو و عباس دایه یا طایه که به زبان سیرجانی به معنی گراز می باشد و اسدالله قنداق ساز و پدر و پسری بنام خواجه احمد و میرزا محمد علی.

اما حاجی میرزا داودخان هرچند مانند کلانتر قساوت از خود بروز نمی داد حتی بعد از وقوع واقعه تظاهر بطرفداری

شهید هم می کرد لکن با طنا بی میل بکشته شدن ایشان نبود به دلیل اینکه بعد از شهادت جناب آقا سید یحیی هیچگونه بازخواستی از کلانتر که مسبب فتنه بود نکرد و کوچکترین مجازاتی هم درباره ی مرتکبین قتل بعمل نیاورد بهر حال این مرد شش هفت ماه که از فاجعه ی شهادت سپری شد روزی بسرکشی یک از املاکش رفت در اثنائی که میان مزارع می گشت یکی از منسوبانش که در کمال فاقه می زیست قدم بداخل مزرعه ی او نهاده یک پشته یونجه برداشت تا ببرد حاجی میرزا داود خان که از دور می پائید غضب آلوده بر اسب نشسته فحش گویان بطرف او تاخت آورد آن شخص که از شنیدن ناسزا خشمگین گشته و بعلت تندگستی از جان خود هم سیر شده بود پشته را بر زمین نهاد و با تفنگی که همراه داشت تیری بجانب حاجی میرزا داود خان انداخته فی الحین مقتولش ساخت و عجب اینکه بازماند گانش با وصف قدرت و ثروتی که داشتند هیچیک درصدد قصاص برنیامدند بطوریکه قاتل مادام العمر در میان ورثه ی مقتول رفت و آمد داشت.

اما سید حسین کلانتر که قاتل حقیقی حضرت شهید بود بعد از چندی به سبب بی باکی و سفاکی علی الخصوص وقتیکه در یکی از مجالس روضه خوانی شخصا اسفندیار خان بوچاچی را به انتقام خون برادر آماج گلوله قرار داده هلاک ساخت هولی در قلوب اهالی انداخت که از اسمش برخود می لرزیدند او هم آزادانه بزن و بچه ی مردم دست اندازی می کرد همچنین اشخاصی را شبانه بمنزلی که در آنها نقدی وافریا جنسی فاخر سراغ داشت فرستاده دستبرد می زد و گویا این شخص مجسمه ئی از عذاب خدائی بود تا ابلهانی را که از واقعه ی شهادت حضرت شهید برای خوش آمد همین مرد قسی القلب خوشحالی می کردند بصورت های ناهنجار مجازات کند تا اینکه روزگار تخم های فاسدی را که خود نیز در کشتزار کردار افشانده بود رویند و بثر رسانید و هر روز میوه ی تلخی باو چشانید. نخستین مقدمه ی واژگون بختیش این بود که بعد از قتل حاجی میرزا داودخان - امیر مفخم بختیاری والی کرمان برادرزاده ی خود را به سمت حکومت به سیرجان فرستاد اما کلانتر پسر حاجی میرزا داودخان را اغوا کرد تا اینکه به همدستی متنفذین محل او را بکرمان برگردانده یکی دیگر را طالب شدند والی این توهین را تحمل کرد و علی الظاهر چیزی نگفت و همان کس را که می خواستند حکومت داد و پس از اندک مدتی خود بنام محال گردی از کرمان حرکت کرده گردش کتان رو بسیرجان نهاد و قبل از ورودش دستور داد حاجی رشید کلانتر را دستگیر سازند و بجزرد ورود احضارش کرد و بسبب شرارهای بی حد و حساب طرف عتاب قرارش داد بعد بچویش بست و امر کرد هزار ضربت بشدت بر پیکرش زدند بطوریکه چند دفعه زیر چوب غش کرد بعد او را بکرمان تبعید نمود این چوبکاری سبب شد که یک سال پایش از کار افتاد بعد هم تا پایان زندگی میلنگید معذک هر موقع که می توانست فتنه ساز می کرد و قلب سیاهش از هیچ پیشامد عبرت انگیزی انتباه حاصل نمی کرد. باری بعد از مدتی که صدمات و اقتضاحاتی از سر وا کرد با تشبثات و تدبیراتی بسیرجان برگشت و با تاج الملوک صبیبه ی حاج داراب میرزا (که بنا به آنچه ذکر شد تنی از شرکای قتل برادرش بود) بعد از فوتش بطمع مال وصلت کرد. اما این زن بمرور زمان بر شوهر مسلط شد و اختیار املاک و مواشی و خدمه را بدست گرفت و کم کم با محمد حسن نوکر خانه ارتباط پیدا کرد واز آنجائیکه هر عمل زشت و زیبائی عاقبت آشکار می شود چیزی نگذشت که رفتار خیانتکارانه اش ورد زبان هر خویش و بیگانه شد و دشمنان حاجی رشید من باب تشفی صدر غالبا مطلب را بایماء و اشاره گوشزدش می کردند و او از بیچارگی و زبونی خود و سلیطگی زنش خون دل می خورد تا وقتیکه کار چنان به بدنامی کشید که حاج رشید ممد حسن را بیرون کرد ولی زنش پافشار نمود تا دوباره او را در سلک نوکران بخانه پذیرفت و سالیانی بهمین منوال گذشت تا در وقتی نزدیک عید غدیر نیمه شبی که حاجی رشید از مهمانی برگشت زن را غایب یافت چون جستجو کرد او را در بستر محمد حسن دیده. این هنگام آهسته باطاق خود رفته تفنگ را بصد اخذ انتقام برداشت و

روانه بسوی خوابگاه آنها شد. همینکه پای بآستانه گذاشت زنش که از آمدن و رفتن و تصمیم شوهر باخبر شده و خود را ناگهان باو رسانیده بود دست انداخته لوله‌ی تفنگ را محکم گرفت و با فریاد و شیون محمد حسن را بکمک طلبید او هم فی الفور آمد و هر دو نفر به تلاش افتادند تا تفنگ را بگیرند ولی او از غیظ رها نمی کرد و با اینکه زن بضرب قند شکن یکی از مفاصل انگشتش را جدا کرد تفنگ را نینداخت و می کوشید تا فرصتی بدست آورده هر دو را بکشد بالاخره محمد حسن با یک دست تفنگ را نگاه داشت و با دست دیگر بقوت گلولی او را گرفت زن هم بیضه اش را فشار داد تا وقتیکه جان از بدنش خارج شده بر زمین افتاد. اما نصرالله فرزند حاجی محمد که (بدون اینکه خود زخمی بزند یا جرحی وارد آورد) با حرارت تمام عرق عصبیت مردم را برضد حضرت شهید بحرکت می آورد بزودی بلایای گوناگون اخذش کرد و ذلت و هوان او را فراگرفت تا بمقر خود واصل گردید.

اما سید محمد پسر سید اسدالله که با همراهانش بدر خانه‌ی شهید رفته او را گستاخانه از منزل بیرون کشید بفاصله‌ی کمی بر اثر مرض نامعلومی تمام موهای سر و صورت و ابروان و مژگانش ریخت و کراحت منظری پیدا کرد که همگی از دیدنش متنفّر می شدند به مرور زمان فقر افلاس هم بر نحوست رخسار مزید گشت عیالش نیز از جاده‌ی عفاف منحرف گردید و کوس رسوائی زن و بی پروائی شوهر بر سر هر رهگذر زده شد و بالجملة این شخص بکمال بدبختی و بی آبرویی روز شمرد تا در نهایت خواری جان سپرد و فی الواقع اجل بفریادش رسید که به شهرستان خاموشانش برده. اما محمد صادق پکلو که پهلوی حضرت شهید را با دشنه درید چیزی نگذشت که سرمایه اش تمام و دکانش خالی و دستش تهی و شخصش مصدق منظوقه‌ی (ویل للمطففین) گردید و با این حال روزگاران درازی بذلت گذرانید تا یک سال قبل از مرگش بیمار و ملازم بستر و منفور خودی و بیگانه شد تا روزی در حینی که خانه خلوت بود برای قضای حاجت خود را بمبرز رسانید و بر سر چاه نشست در این اثنا زمین فروکش کرد و مستراح دهن گشوده او را بدورن کشید اهل خانه که آمدند و بر آنچه واقع شده بود واقف گشتند کاس بچاه فرستادند او طنابی بلاشه اش بست و بیرون آمده شروع ببالا کشیدن کرد ولی در وسط راه طناب پاره شده دوباره جسد بعمق چاه افتاد عاقبت بزحمت بیرونش آورده بخاک سپردند.

اما عباس دایه که با فشردن بیضه‌ی حضرت شهید منتهای اذیت را بایشان رسانید با آنکه قبلاً تمکنی داشت و امر معاشش بقاعده می گذشت در اندک زمانی پریشان و بی سروسامان گردید آنگاه بدردی گرفتار شد که هیچکی آنرا نشناخت رفته رفته بدنش عفونت گرفت بقسمی که علاوه بر اهل منزل همسایگان هم از گندش بامام آمدند ناچار کسانش او را در اطاقی که فقط یک سوراخ برای دخول و خروج داشت و باقی منافذش را مسدود کرده بودند محبوس ساختند و آن بخت برگشته در آن حجره نوعی بسر می برد که ذکرش موجب تهوع است سخط جبار شدید العقاب باین هم اکتفا نمود بلکه او را به مرضی تازه انداخت که درست مانند سگ عوعو می کرد بالاخره با افتضاحی فوق افتضاح از رنج نفس کشیدن و عذاب طولانی جان کندن آسوده شد. اما اسدالله قنداق ساز که بضرب کارد زخم بر حضرت شهید وارد ساخت دو هفته بعد شخصی تفنگی بدکانش آورده خواهان شد فشنگی را که در آن گیر کرده بیرون بیاورد اسدالله آنرا گرفته به معاینه و دستکاری پرداخت در بین عمل فشنگ منفجر گشت و گلوله مستقیماً از راه سر بمغزش فرورفته از شرّ زندگی سراپا آلودگی خلاصش کرد. اما خواجه احمد و پسرش که مردم را می شورانیدند احوال خواجه و مآل کارش مجهول ماند ولی پسرش میرزا محمد علی چندی بعد به کرمان رفت و با شخصی از احبابی الهی بنام مصطفی خان که شغل خیاطی داشت مربوط و محشور و در

ای مہدی بنور ہدی فضل و عنایت حضرت یحیون را ملاحظہ نما کہ با وجود آن خطا بدرقہی عنایت کبری رسید و
شمع ہدایت کبری برافروخت و ساحت دل و جان روشن گشت و ظلام بنور ہدی منور شد سبحان من یعفو عن
الذنوب سبحان من یستر عن العیوب سبحان من یکشف الظلام الدیجور سبحان من یوقد سراج النور و یشرح بہ الصدور
باید ہر دم آہنگ شکرانہ پیایہی اورنگ ملیک یگانہ برسانی و از جان و دل فریاد برآری ربنا اتنا سمعنا منادیا ینادی
للایمان ان آمنوا بریکم فآمنوا ربنا فاغفرلنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا باری امید از الطاف رب مجید غفران آن خطاست و عفو
آن گاہ ان ربی لغفور رحیم باری آن جناب باید از حضرت مصطفیٰ منونیت بی منتهی حاصل نمائی زیرا آن وجود
مبارک ترا از چاہ ضلال نجات دادہ و باوج ماہ ہدی رسانیدہ چہ لطفی بہتر از این و چہ ہمتی اعظم از آن و علیک
الہاء الاموی عبدالبہاء عباس

يا صاحبي السجن - جناب آقا محمد صالح رفسنجاني ملاحظه ثمينه
زيارت شهيد دشت بلا و فدائي جمال ابي و قرباني حضرت اعلى حضرت آقا سيد يحيى روحى له الفداء
فيا نسيم رياض الوفاء و يا ريح الصبا سيري الى التربة النوراء و بلغى حسرتى و لهفى ارضا مرشوشة بدم نورالشهداء و
مسفوحا عليها ثار سيدالاصفياء و قولى ايتها الارض الطيبة الطاهرة و البقعة المقدسة النورانية طوبى لك بما سفع عليك
الدم الطيب اطاهر و الثار المبارك الباهر فيعطر من رائحتك الفائحہ مشام الملاء الاعلى و ينتعش من نسائك العابقة
نفوس اهل ملكوت الابهى و انى اتمنى ان امرغ جبيني بذلك التراب المقدس المنور المعطر و اعفر وجهى بذلك الغبار
اللطيف المطهر ليكون نورا و بشارة و بركة و بشاشة لى و افتخر به بين ملاء المقربين و اتباهى به بين احزاب العارفين ايتها
الهيكل النورانى و الشخص الجليل الرحمانى اشهد انك آمنت بربك و آياته و صدقت بكلماته و نطقت ببيناته و اشهرت
ببشاراته و بينت اشاراته و انجذبت بنفحاته و دعوت الناس الى الورد الورد و هديتهم الى الرغد المرفود حتى يفوزوا بفيض
مقام محمود و يسرعوا الى الظل الممدود و اخذت كأس العطاء الطافحة بصهباء الهدى بيدك الينى و سقيت المخلصين و
رنت المنجدين و بشرت الموحدين و هديت الطالبين و دعوت المخلصين فشاع و ذاع ذكرك بين العالمين فتحرك البغضاء
فى صدور الفجار و تسعر فى قلوبهم نار الغيظ و العدوان و كادوا يميزون من شدة الطغيان فقاوسوا على سفك دمك و
تقطعى جسدك اربا اربا و بذلك ارادوا ان يشفوا صدورهم من الغل و البغضاء و يريحوا انفسهم من تسعر نيران الغيظ و
الشحناء فيا فرحا لك فيا طربا لك و يا بشرى لك و يا طوبى لك بما وفقك ربك على الفداء فى سبيل البهاء روحى
لك الفداء و كلى لك الفداء يا نورالشهداء و سرور قلب الاصفياء و سراج الهدى الساطع بانوار الوفاء انى استل الله ان
يفيض على بركة من ذلك الرمس النورانى و الحدث المقدس الروحانى ان ربى يؤيد من يشاء على مايشاء و ان فضله على
الشهداء عظيم عظيم و الحمد لله رب العالمين ع ع

تصویر ص 114 پی دی اف

جناب حاجی واعظ را بنده‌ی نگارنده اواخر سنه 1301 شمسی در قزوین زیارت نموده‌ام این مرد از جمله نفوس دیدنی بود زیرا هم در شکل و قیافه و هم در انتخاب لباس و هم در شئون دیگر با سایر مردم تفاوت داشت. اگر درست بخاطر مانده باشد آن اوقات عمامه‌ئی سفید بر سر و نعلینی رنگین در پا و عصائی در دست و عبائی بر دوش داشت. شلوار و قبا و پیراهنش هم سفید و عبایش دارای راههای پهن رنگارنگ و سرهای آستین و حواشی عبا گلدوزی شده بود. حاجی واعظ از حیث هوش و فراست کم‌نظیر و از این جهت شبیه بوده است به شیخ امینی اعمی که در خرطوم عاصمه‌ی سودان شرق سمت شیخ الاسلامی داشته و جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نورالله تربته در زمان اسارت سودان با او مربوط بوده و در صفحه‌ی 143 بهجت الصدور درباره‌اش این عبارات نوشته است: (و کذلک از نفوسی که به فانی محبت نمود و همه وقت همراهی فرمود شیخ امینی اعمی شیخ الاسلام بود که از امرالله و ظهور مبارک و ارتفاع نداءالله از اراضی مقدسه باندازه‌ئی مطلع شد و بعضی الواح مقدسه را و بعضی ایات لوح سلطان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و موقن نشد ولی محب و خاضع بود و زمانیکه ناظر مدرسه در افضاح فانی می‌کوشید و نسبت فساد عقیدت و افساد و اضلال می‌داد این شخص جلیل بر صحت عقیده و ایمان و ایقان فانی همه جا شهادت می‌داد و بجان می‌جوشید. و کور بسیار دیده شده است و اکثری پرهوش و فراستند ولی بهوش و فراست این شخص فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست فوق کل ذی عقل عاقل و فوق کل ذی علم علم از صدای پا شخص را می‌شناخت و واقع شد شخصی که ملاقات نموده بود صدای پایش آمد پرسیدم کیست فرمود این شخص غریب است و قبل صدای پایش را نشنیده‌ام و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه حجم و ابواب و فصولش را بدست میزان می‌نمود هر وقت هر مطلبی را می‌خواست بحضار یا تلامیذش می‌فرمود نمره‌ی فلان را بازکن و یا خود کتاب را می‌گرفت و بقیاس باز می‌فرمود و به ندرت یک ورق و دو ورق مقدم و موخر بود. برای حضرت اسمعیل پاشای ایوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع و مزیکه و انواع سازها و رقص و فوج فوج آمدن بجهت تبریک از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف که احدی سر را از پانمی‌شناخت در این حال این شخص محترم شیخ امینی در قصه و حکایت و تبریک و تهنیت این رتبه و نشان و مقام قصیده ساخت سی و دو بیت که هر مصرعش تاریخ آن سال بود و بعد از خواندن تمام حضار تعجب نمودند و از اجائب و غرائب و نوادر شمرند و بعضی خارق عادت و معجزه ذکر نمودند جلالت پاشا بفانی فرمود چه می‌گوئی عرض شد کمال فطانت و هوش است و حقیقه ناردالوقوع است ولی چون این آمد و رفت و شور و نشور و حرکات و اطوار را نمی‌بیند لذا حواس جمع است که گویا در محل خلوت وحده جالس است و قوه‌ی علم و فضل و جامعیت هر وقتی بر آن افزوده شود وحید زمان است) انتهی باری غرض از نقل عبارات بهجت الصدور آنکه جناب حاجی واعظ نیز در عداد امثال همان شیخ الاسلام خرطومی معدود می‌گشت زیرا هم از حیث فضل و کمال و هم از جهت ذکاوت و یکاست قلیل المثل بود بنده خود روزی مشاهده نمودم کتاب پرجمی را در منزل خویش طلبید و چون آوردند اوراقش را با دست اندازه گرفته باز کرد و مطلبی را که می‌خواست در همانجا یافته شد.

نام حجتی واعظ محمد ابراهیم و اسم پدرش محمد کاظم است و گویند نسبش به شیخ علی بن شاذان بن احمد می‌رسد که تنی از صحابه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است. مسقط الرأس حاجی واعظ قزوین بود و پدرش جزا و فرزندی نداشت در سه سالگی چشمش بر اثر آبله مریض گشت و با این حال الوان را از هر قبیل تشخیص می‌داد لکن کحالی که برای معالجه آوردند حذاقت نداشت لهذا هر دو چشمش تاریک شد پدرش محمد کاظم از این پیش آمد مکرر و محزون گشت و با گریه و دعا از خدا برای فرزندش شفا می‌طلبید شبی در حال تبتل و توسل خواش ربود در عالم رؤیا

سیدی نورانی را دید که گفت پسر ت را بتو بخشیدیم اما بد معالجه شد محمد کاظم گفت بچه ی کور به چه درد می خورد آن سید جلیل فرمود غم مدار که خداوند به او گوهر دانش و دیده ی بصیرت ارزانی خواهد داشت. محمد کاظم با اینکه مردی متمکن بود بر اثر این واقعه از اقامت قزوین اکراه داشت بناء علیها کارهای خویش را روبراه کرده به عتبات عالیات کوچید تا در آن اراضی مجاور گردد ولی پس از چندی به طهران آمده در همانجا وفات کرد. این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر ملاحظه کرد که تسلیتی بهتر از مشغولیت و شغلی شرفتر از کسب علم نیست پس نزد زنی بنام ملا زینب به مکتب رفت و بعد از سه روز از آنجا خارج گشته پیش ملا مصطفی قزوینی که قریب شصت نفر شاگرد عربی خوان داشت تلمذ نمود و چون از خواندن محروم و از نوشتن مأیوس و از تماشای دنیا نومید بود تمام حواسش را در سامعه تمرکز داده گوش بفرمایشات معلم می داد و چیزی نگذشت که شدت فراستش موجب اعجاب استاد و تلامذ گشت باری در آنجا پیشرفتی سریع نمود و بعد از دو سال بر کل شاگردان سبقت جسته مبصر یا باصطلاح آن وقت خلیفه شد و چون ذائقه ی جاننش قدری از حلاوت علم چاشنی گرفت به مدرسه ی محمدیه و مدرسه ی مروی رفته به تحصیل اشتغال ورزید و کم کم در فنون ادب و رشته های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و کلام و حکمت معلومات فراوان و از احادیث و اخبار و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد. آن اوقات آقا میرزا علی مجتهد بادکوبه ای که مردی کامل و متبحر بود در یکی از مدارس طهران تدریس می کرد ولی چون مردی عصبانی و تندخو بود کمتر کسی را به شاگردی می پذیرفت حاجی واعظ بالتماس و رجا هفته ای دو بار به محضرش رفته درس می گرفت و چون از اساتید معروف طهران بقدر مقدور استفاده نمود روی باصفهان آورد و از دانشمندان آن شهر نیز تا توانست بهره برد و بعد طریق نجف اشرف را پیش گرفت و پس از کسب معارف دینی رجوع بایران نمود و چون از دیده نابینا و از اداره کردن محضر عاجز بود ناچار از اهل منبر گشت و کم کم در تقریر موعظه مسلط و مشتهر گردید چنانکه دفعه ای در حضور ناصرالدین شاه منبر رفت و مورد توجه ملوکانه گردید شاه خواست برایش مستمری برقرار نماید ولی او استغناء بخرج داده گفت من از سلطان حقیقی یعنی حضرت سید الشهداء مقرر می گیرم.

حاجی واعظ دفعه ای هم به کربلا رفت تا مادرش را ملاقات نماید و چون با پول آن زمان قریب هزار تومان از خالوی خود که در رشت اقامت داشت طلبکار بود عازم آن شهر گردید مادر را هم با خود برد تا او هم با برادر دیداری تازه کند چون به رشت رسید ملاحظه کرد که خالوش به لاهیجان رفته است او هم به دنبالش روان شد طلبش لا وصول ماند اما علمای شهر بدیدنش آمدند و مستدعی گشتند که منبر برود خواهش آنان پذیرفته شد و صحبتش در حضار جلوه نمود لهذا با استدعای اهالی چند بار دیگر منبر رفت سپس به قزوین آمد و در وطن مشهور شد و مواعظش مقبولیت عامه یافت و برای استماع بیاناتش جماعت بسیاری در مسجد جامع گرد می آمدند در این میان اهالی رشت و لاهیجان ایشان را برای موعظه به محل خویش دعوت کردند حاجی واعظ بنا باصرار آنان به رشت رفت و هنگام موعظه در مسجد ازدحام کم سابقه ای شد همان ایام جمعی از لاهیجان به استقبال آمده او را به محل خود بردند و هر شب بجائی دعوتش می کردند و در صدر مجلس برایش منبر می نهادند تا موعظه کند.

شبی در منزل شخصی از شیخیه بنام حاجی محمد علی اصفهانی بعد از ختم موعظه چون از منبر پائین آمد و نشست جمعی از او پرسیدند که شما آقای مرحوم را دیده اید حاجی واعظ گفت آقای مرحوم کیست گفتند جناب حاجی محمد کریمخان کرمانی. حاجی واعظ گفت از بجا معلوم شد که او مرحوم باشد در صورتیکه بدعتها در دین پیغمبر گذاشته است چنانکه معراج و معاد را روحانی می پندارد و امیرالمؤمنین را بالاتر از خاتم انبیاء می شمرد حضرات که این سخن را شنیدند دیگر

در این باره چیزی نگفتند ولی فردا صبح حاجی محمد علی اصفهانی یعنی میزبان شب گذشته به منزل حاجی واعظ آمده بعد از تعارفات معمولی گفت خدمت رسیده‌ام تا از شما سئوالی بکنم حاجی واعظ گفت بفرمائید حاجی محمد علی گفت آیا این عالم را خدائی و از پس امروز فردائی یعنی بعد از مرگ روز جزائی هست یا نه جواب داد البته که هست بر منکرش لعنت حاجی محمد علی گفت خیلی خوب اگر روز قیامت در صحرای محشر از شما پرسند که چرا به حاجی محمد کریم خان کرمانی اهانت کردی چه جواب می‌دهید حاجی واعظ گفت می‌گویم برای آنکه این شخص در شریعت رسول الله بدعت گذارده بود. حاجی محمد علی گفت آیا شما کلماتی که دلالت بر بدعت کند از خود او شنیدید یا در کتابش دیدید جواب داد که نه من خودش را ملاقات کرده‌ام و نه از آثارش برآیم خوانده‌اند ولی مردمان ثقه و راستگو از عقایدش برآیم نقل کرده‌اند حاجی محمد علی گفت آیا خاطر جمع هستید که آن اشخاص ظاهرشان موافق باطنشان است. حاجی واعظ متغیرانه گفت بس است من تکلیف خود را خوب می‌دانم لازم نیست تو مرا درس بدهی. حاجی محمد علی رفت ولی حاجی واعظ آن روز مضطرب و مکدر بود و بالاخره تصمیم گرفت از طریقه‌ی شیخیه هم تحقیقاتی بکند باین نیت آثار حضرت شیخ جلیل احساسی و نوشتجات سید اجل رشتی را بدست آورده بعد از آنکه به مقصد آن دو بزرگوار واقف شد در سلک شیخیه درآمد لکن در شناسائی رکن رابع یعنی شیعه‌ی خالص سرگردان ماند چه که پاره‌ئی می‌گفتند رکن رابع حاجی میرزا باقر جندقی است و بعضی حاجی محمد خان کرمانی را رکن رابع می‌دانستند و گروهی حاجی عبدالرحیم خان را و دسته‌ئی هم نوه‌ی کلباسی را. حاجی واعظ چون در این خصوص مردد بود لهذا با اسب و الاغ و دو نوکر به همدان و اصفهان و قم و کاشان مسافرت نموده همه جا منبر می‌رفت و موعظه می‌کرد و مدعیان ریاست فرقه شیخیه را ملاقات می‌نمود سه ماه نیز در کرمان توقف نمود سفری هم به گلاباد کرده مرشد معروف آنجا جناب حاجی ملا سلطانعلی را دیدن کرد عاقبت شیخی حاجی محمد خانی شد و در میان آن طایفه شهرت نمود و بسیاری از آنان باو ارادت می‌ورزیدند و مشکلات خود را از او می‌پرسیدند.

از جمله‌ی مریدان حاجی واعظ شخصی بود بنام شیخ مهدی روزی پرسید که این بابیه‌ها چه می‌گویند حاجی واعظ گفت هرچند جناب حاجی محمد کریم خان در کتاب ارشاد العوام نوشته است باب مردی مرتاب است و من هم به تقلید ایشان بالای منبر این طایفه را ردّ می‌کنم اما راستش این است که خودم از مدعای آنان بی‌خبرم لهذا خوب است جناب شما با آنان صحبت کنید و برای من اقوالشان را نقل نمائید شیخ مهدی بنای رفت و آمد را با احبای لاهیجان گذاشت و هرچه می‌گفتند به حاجی واعظ می‌رساند و او هم ردّ می‌کرد. بعد از چندی شیخ مهدی کتابی آورد مشتمل بر مطالب بهائیان لکن صاحب آن کتاب مطالب را بی‌طرفانه نوشته بود حاجی واعظ چون به اوایل آن کتاب قدری گوش فرا داشت گفت بس است لازم نیست بخوانی چرا که نویسنده‌اش آدم دوروئی بوده است و گرنه می‌بایست خود را معرفی کند که مؤمن باین امر است یا معرض. از آن سوی احباب ملتفت شدند که شیخ مهدی مأمور یا جاسوس حاجی واعظ است و از بیم خطر احتمالی مذاکرات را قطع کردند حاجی واعظ شیخ مهدی را برشت روانه کرد تا در آنجا تحقیقات را دنبال نماید و مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه روز اول ماه محرم سنه 1318 قمری کتاب فرائد جناب ابوالفضائل بحاجی واعظ واصل شد و چون مقداری برایش خواندند وثاقت دلایل و اتقان براهین و طلاوت عبارات و انسجام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آنکه می‌بایست در چنان ایامی هر روز ده بیست منبر موعظه کند معذک اسب و نوکر را معطل گذاشت و امر نمود قرائت را ادامه دهند و بعد از سه روز که تمام فرائد خوانده شد حاجی واعظ بفوز ایمان فایز گشت و در نهایت انجذاب به تبلیغ اهل بیت پرداخت و بزودی همه را به جنت ایقان وارد ساخت و بعد شیخ مهدی را با

عائله‌اش طلبیده مطلب را در میان نهاد آن خانواده هم مؤمن و مطمئن گشتند بعد فرائد را برداشته بخانه‌ی حاجی شیخ بهاء‌الدین نامی از علمای شیخیه برده گفت بابیها این کتاب را برایم فرستاده‌اند چون من فرصت ندارم شما بخوانید اگر جوابی دارید یادداشت نمائید تا یکدیگر را ملاقات کنیم این را گفته بیرون آمد و عمدا تا ده روز از او دیدن نکرد عصر روز یازدهم به منزلش رفت و در اطاق خلوتی باب مذاکره مفتوح گشت حاجی شیخ بهاء‌الدین با لحن ملایم و آهنگ دلسوزانه گفت شما بر حضرات شیخیه ریاست دارید و بهر محل وارد گردید با کرام استقبال می‌شوید و در هر کجا بمانید محترمانه پذیرائی می‌گردید الحمدلله صیت شما طایر و ذکرتان شایع و عیشتان مهیا و خوانتان مهناست ولی اگر دست از دامن حضرت آقا (حاجی محمد خان) بردارید و با طایفه‌ی ضالهی بایه پیامیزید روزگارتان تباه خواهد شد و بعید نیست که به گدائی بیفتید. حاجی واعظ در جواب گفت عجباً من شأن و شغل واعظی است و حالا شما مرا موعظه می‌کنید؟ حاجی شیخ بهاء‌الدین گفت مگر شما آقای مرحوم را قبول ندارید گفت چرا ولی این ربطی بمانحن فیه ندارد شما جواب حجج و دلائل کتاب را بفرمائید. شیخ گفت آخر آقای مرحوم و پسرش سیزده جلد کتاب بر ردّ این طایفه نوشته‌اند حاجی واعظ گفت بر حضرت رسول و جناب شیخ احساسی و بر تمام انبیاء هم ردّ نوشته‌اند این که دلیل نمی‌شود شیخ گفت بلی ولی آقای مرحوم در فلان کتاب مطالبی کامل و مشروح در بطلان باب نوشته است. حاجی واعظ که حوصله‌اش تنگ شده بود پیش خیزیده مشتی بر گردن شیخ زد او هم پیش آمده با حاجی واعظ گلاویز شد و چند مشت و سیلی بر یکدیگر نواختند بشدتی که قباها دریده و عباها پاره شد و عمامه‌ها بر زمین افتاده پامال گشت. این موقع لسان‌الدین پسر حاجی واعظ که چند لحظه پیش وارد شده نزد پدر نشسته بود برخاست و طرفین را برجای خود نشانیده گفت جناب حاجی شیخ حرف حسابی که دعوا ندارد بعد از آنکه قدری آرام گرفتند شیخ بحاجی واعظ گفت خیلی افسوس می‌خورم که شما رفتید بابی شدید و باز پند و نصیحت را از سر گرفت و بالاخره گفت شما بابی بودن خودتان را علنی نکنید حاجی واعظ گفت من تا حالا همه کارهایم علنی بوده است لکن نظر باینکه چند هزار تومان بی‌سند و با سند از مردم طلب کارم و باید وصول نمایم لهذا تا آخر صفر صبر می‌کنم بعد کتاب را برداشته بیرون آمدم. در لاهیجان شخصی بود بنام حاجی سید حسن قاضی که خواهر حاجی شیخ بهاء‌الدین مذکور در حباله‌ی نکاحش بود. این شخص با حاجی واعظ میانه نداشت. فردای آن روز قاضی به منزل اخوالمزوجه‌ی خود حاجی شیخ بهاء‌الدین رفت و او خودداری توانسته اظهار داشت خبر داری حاجی واعظ بابی شده قاضی این قول را نظر بعنادی که با حاجی واعظ داشت در تام شهر شهرت دادولی مردم حمل بر غرض و حسد نمودند و پاره‌ئی از آنها شخصا قضیه را از حاجی واعظ سؤال می‌نمودند ضمناً وعده هم می‌گرفتند. حاجی واعظ در جواب سئوالات آنها می‌گفت من اصل مطلب را نمی‌توانم برای یکایک شما شرح بدهم ان شاءالله بالای منبر قضیه را عنوان و حقیقت را برای مسلمین بیان می‌کنم. حاجی واعظ بالاخره بوعده وفا نمود یعنی حقانیت امرالله را همان ایام بالای منبر اعلان کرد و به سرعت در تمام خانواده‌های شهر پیچید که حاجی واعظ از دین برگشته و بابی شده لهذا مردم از او دوری جستند و بلعن و طعن پرداختند و در ماه صفر اوضاع خیلی وخیم شد این موقع حاج واعظ مشهدی غلامعلی داماد جناب عندلیب را طلبیده ابتدا زبان به ملامت گشوده او را سرزنش نموده که من هروقت درخصوص امر الهی از شما سئوالی کردم و طلب بینه و دلیل نمودم ایمان خود را منکر شدید و سبب تأخیر تصدیق من گردیدید به صورت بر گذشته‌ها صفوات اکنون من قصد دارم کتاب فرائد را به طهران ببرم و کلمه الله را بحاجی شیخ مهدی لاهیجی که اعلم تلامذه‌ی حاجی محمد خان است ابلاغ نمایم و از شما می‌خواهم منزلی برای خاندان من اجاره کنید چه که می‌دانم بعد از رفتن من البته عذر عیال و اولادم را از خانه‌ی فعلی خواهند خواست.

حاجی واعظ به تدریج امور خود را به نظم آورده از پاره‌ئی بانیان روضه‌خوانی که هنوز بر ارادت خود باقی و برای موعظه از جنابش وقت گرفته بودند معذرت طلبید و شاگردهای معمم خویش را مرخص کرد و کتب فرائد را برداشته در اوایل تابستان باتفاق پسرش لسان الدین قدم براه نهادند. در رشت و قزوین احباب را ملاقات نموده به طهران رفتند و اول با جناب ملا علی اکبر و جناب ابن ابهر که هر دو از یادی امرالله بودند ملاقات نمودند ابن ابهر که از قصد حاجی واعظ آگاه شد گفت هنگام مذاکره با حاجی شیخ مهدی حلیم باشید و با ایشان مدارا فرمائید. حاجی واعظ کتب فرائد را برداشته به منزل حاجی شیخ مهدی برده تسلیم کرد و جواب طلبید. شیخ بعد از اینکه شش روز در اندرون با حاجی واعظ مباحثه کرد و عاقبت عاجز ماند گفت من هنگام فرصت جوابی بر این کتب می‌نویسم و برای شما می‌فرستم. حاجی واعظ از پس این واقعه مراجعت برشت کرد و در منزل جناب آقا علی ارباب فرود آمد و همان ایام خبر رسید که در لاهیجان عیال و اولادش را از منزل بیرون و خانه‌اش را تالان نموده اثاثش را بیغما برده‌اند لهذا محفل روحانی تشکیل شد تا درباره‌ی حاجی واعظ تصمیمی اتخاذ نمایند پاره‌ئی معتقد بودند که ایشان به لاهیجان نروند ولی خودش گفت هر که بهائی شود اگر باندک صدمه‌ئی حبل استقامت را بگسلد و فرار کند خوب نیست من می‌روم هرچه مقدر باشد همان صلاح است و بالجمله فردا صبح حاجی واعظ و پسرش و خواهرزنش از رشت حرکت کرده عصر به لاهیجان رسیدند و از کنار شهر اراذل و اوباش آنان را به باد هرزه‌درائی و یاهو‌سرائی گرفته علی‌ال اتصال ناسزا می‌گفتند و گاهی هم سنگ می‌انداختند تا به در منزل رسیدند و آن خانه متعلق بود به زنی از مریدان حاجی واعظ که دو اطاقش را به خانواده‌ی او واگذار نموده بود. باری اشرار علاوه بر فحاشیا و اذیت‌هایی که در کوچه نموده بودند آخر کار یک تیر طپانچه هم خالی کرده متفرق گشتند باین ترتیب مسافران وارد خانه شده حیاط را مفروش کردند و سماورها را بجوش آوردند زیرا مردم شهر به زودی خبر شدند که حاجی واعظ از سفر برگشته و دسته دسته می‌آمدند تا بدانند نتیجه‌ی ملاقات حاجی واعظ با آقای حاجی شیخ مهدی چه بوده است در این اثنا حاجی واعظ نوزده مراسله به علمای شهر فرستاد باین مضمون که جائی را در یکی از مساجد یا منازل معین کنید و بیایید در آنجا کتب فرائد را بخوانید و ببینید این عالم جلیل گلیایگانی در اتیان حجت و برهان چه ید بیضائی نموده است جواب این مکاتیب از احدی نرسید بلکه سبب مزید غضب مسلمانان شد بدرجه‌ئی که چهار شب پشت سرهم دور خانه را گرفته سنگاران نمودند لهذا حاجی واعظ دو عرضحال تلگرافی یکی به عنوان مظفرالدین شاه و دیگری بنام محمد ولیخان سپهسالار که آن موقع والی رشت بود دیکته کرده پسر و اطرافیان‌ش بتلگرافخانه رفته هر دو عریضه را مخابره نمودند. بعد از چند روز جوابی تلگرافی به منظم السلطنه حاکم لاهیجان رسید تقریباً باین مضمون که اقدام عاجل در جلوگیری اشرار بعمل آرید و طلبهای حاجی واعظ را وصول کنید حفظ این مرد محترم واجب است لهذا از جانب حکومت یک نفر فراش در اختیار حاجی واعظ گذارده شد تا مطالباتش را جمع کند فراش نزد هر کس از مدیونین رفت جواب شنید که ما بدهکار نیستیم بیاید برویم (مرافعه) حاجی واعظ بفراش سپرد که هر روز به مطالبه‌ی پول نزد همان اشخاص برود خواه وصول بشود و خواه نوشد و در عوض روزی پنج قران انعام بگیرد و این هنگامی بود که حاجی واعظ اشیای نفیس و قیمتی خود را که قبل از تاراج شدن خانه در جائی پنهان کرده بود می‌فروخت و خرج می‌کرد در این اثنا چون منزلی که در آن ساکن بودند گنجایش همه را نداشت بجل دیگر که در مقابل بازار واقع بود منتقل و با دسته‌ئی از علماء همسایه گشتند که از جمله آنها امام جمعه شهر بود که نهایت رعایت و محبت را در حق ایشان می‌نمود حتی خواهش کرد که در منزل او به منبر برود ولی حاجی واعظ عذر آورد جز اینکه رفت و آمد فیمابین استمرار داشت اهالی هم اگر چه اکثرشان ناسزا می‌گفتند و لعن می‌کردند اما بودند کسانی هم که محرمانه برای تحقیق می‌آمدند و مؤمن یا محب می‌شدند از جمله نفوسی که مخفیانه آمد و شد می‌کرد و بالاخره اظهار تصدیق نمود

پسر شریعتمدار لاهیجان بود و این همان شریعتمداری است که شمه‌ئی از احوالش در تاریخچه‌ی جناب ناظم الحکماء نوشته شد و همان کسی است که حضرت عندلیب در هجوش اشعاری سروده که ترجیعش این است:

چون شریعتمدار شد محمود مصطفی و اشریعتا فرمود

حاجی واعظ قبل از سفر طهران یعنی در بدو تصدیق قصیده مفصلی بنظم آورده به محضر مبارک حضرت مولی‌الوری فرستاده بود که ضمن آن اظهار ایمان و اخلاص نموده و از عمری که در حجاب و غفلت گذرانده حسرت خورده و رجای تشرف نموده و آمادگی خود را برای خدمت و تلافی مافات تصریح کرده و بعرض رسانده بوده است که غیر از فقر و احتیاج از هیچ بلائی پروائی ندارد و ضمناً بعجز خویش در شاعری اعتراف نموده چه ملتفت بوده است که اشعارش لطف و ملاحظتی و استحکام و متانتی ندارد و در پایان از ساحت اقدس تکلیف خواسته و تأیید طلبیده بوده است جواب این عریضه بعد از مراجعت طهران و اقامت در لاهیجان واصل شد و آن لوح مفصلی است که از جمله‌ی فقراتش این است قوله الاحلی: (تالله الحق یصلون علیک الملاء الاعلی و یخاطبک اهل ملکوت الابهی و یقول احسنت احسنت یا من قرت عیناه بمشاهدة الآیات الکبری و انجذب فؤاده بجمال الابهی و اقرّ و اعترف علی رؤس الاشهاد بفردانیة الله و قام علی اعلاء کلمته فی نعیم فیضه ۰۰۰۰) و در جواب استدعای تشرف و سفر باعتاب مقدسه می‌فرماید: (ثم علیک بالسیر فی الارض حتی تذکر ریک فی کل موطن و تدع الناس فی کل قطر الی الله ببیانک و تبیانک و نشر نفحاتک و تشریح کلماتک) و در آخر لوح می‌فرماید: (ای یار مهربان سؤال از تکلیف فرموده بودی تکلیف آن است که شریک و سهیم عبدالهاء گردی و به عبودیت آستان مقدس در کمال انقطاع قیام نمائی از جان بگذری و از جمیع من فی الوجود چشم پوشی و با دلیل پاک و رخی تابناک در انجمن ابرار بثنای پروردگار پردازی...) انتهی همینکه حاجی واعظ زیارت لوح مبارک فائز شد مصمم گشت امر محبوب را امتثال کند و لاجل نشر نفحات الله باطراف ارض سفر نماید لهذا بعد از یک سال تحمل جور و جفا هنگام حرکت - مکاریها (چون در روز می‌ترسیدند که بدر خانه‌اش بیایند و اثاثش را ببندند) شبانه حاضر گشتند و باربندی نمودند معهداً عده‌ئی از مردمان صالح و طالح مطلع گشته بعضی برای تماشا و برخی برای استهزاء حضور یافتند حاجی واعظ هم آخرین ساعت در کوچه بالای سکوی خانه رفته مردم را نصیحت و به راه خیر دلالت نمود و با خانواده براه افتاد و لگردان تا نیم فرسختی قدری لعن کردند و قدری سنگ انداختند تا وقتی که کوچ کنندگان داخل جنگل گشتند آنگاه مراجعت نمودند. حاجی واعظ چون به قزوین رسید امر مبارک شد که در آنجا مقیم گردد و گاهی هم مسافرت باطراف نماید بدین جهت در منزل حضرت میرزا موسی خان حکیم الهی مشغول اعلائی کلمة الله شد نونهالان احباب را نیز درس تبلیغ می‌داد و در منزل خود هم که نزدیک مسجد جامع بود حوزه درسی برای طلاب علوم دینیہ پیاراست و بالجملة از برکت وجودش جوش و خروشی حادث گشت و زمزمه در بازار و غلغله در شهر افتاد و آمد و رفت اغیار زیاد شد و در همین موقع ملاحیدرقلی که یکی از علمای قریه‌ی قدیم آباد بود مؤمن و سبب انتشار امرالله در همان قریه گردید و بهمین جهت جهال قزوین به تحریک سید جمال نامی از متنفذین ملای مذکور را به سختی زدند و او در عوض بدریافت لوح مفصلی از حضرت مولی‌الوری سرفراز گردید.

مختصر چون هیاهوی علماء و عربده‌ی جهال بلند شد حاجی واعظ بامر محفل روحانی با پسرش حرکت به زنجان نمود و در منزل آقا حسن داماد جناب حاجی ایمان وارد گشت و بنای تبلیغ را گذاشت در آنجا هم اهالی غوغا کردند و بعد از چهل روز حضرت حکیم تلگراف نمودند که مراجعت فرمائید لهذا به قزوین رجوع نمود و بر اثر همین مسافرت لوحی باعزاز احبای زنجان عز صدور یافت که بعضی فقراتش این است قوله عز بیانہ: (ای یاران رحمانی و دوستان حقیقی

مدتی بود که از آن سامان خطه‌ی مبارکه‌ی زنجان رائحه‌ی مشک جان و نفعه رحمان به مشام مشتاقان نرسیده و از این جهت احزان مستولی بود تا آنکه ناهض اعلاء کلمه‌ی الله و حافظ عهد و میثاق الله حضرت حاجی واعظ به آن دیار شتافت الحمدلله بحض ورود حالت دیگر مشهود شد.....) انتهی حاجی واعظ بعد از مراجعت از زنجان برای اصلاح پاره‌ئی از امور داخلی احباب با پسرش به همدان رفته پس از انجام کار به قزوین بازگشت و به فاصله‌ی چند روز برای تظلم از مظالم حاکم شهر به طهران رفته بمقامات صالحه شکایت برد و بالتیجه حکمران معزول گشت و او به قزوین مراجعت کرد این هنگام از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که برای نشر نفحات الله به همدان برود لهذا بار سفر بسته به آنجا رهسپار گردید و در آن شهر بازارش گرم شد و مجالسش رونق گرفت و شب و روز با اصناف طبقات از بازاریان و غیرهم و انواع مذاهب و ادیان از یهود و مسلمان و نصرانی و علی‌اللهی و طبیعی سروکار داشت و چنان موفقیت حاصل نمود که شیخ باقر بهاری آخوند صاحب نفوذ محل به مقاومت و ممانعت اقدام کرد و نزدیک شد که ضوضاء مرتفع و فتنه بلند شود لهذا حاجی واعظ طریق کرمانشاه را پیش گرفت در آنجا نیز توفیق رفیقش گشت و چند نفر بشریعت الله داخل گردیدند که از جمله آنها ملاعلیجان مجتهد بود که علم حکمت نیز می‌دانست. باری پس از چندی از طریق زنجان به قزوین مراجعت کرد و بمخدمات همیشگی پرداخت تا اینکه لوح مبارکی باعزازش نازل گشت که صورتش این است:

قزوین- حضرت حاجی واعظ علیه بهاءالله الابهی

ای منادی الهی عبداله‌ی راضی از شما و از ملکوت اعلی‌ هردم شما را فیض جدیدی و فوزی عظیم خواهد لهذا می‌نگارد که اگر ممکن باشد و زحمتی شدید نباشد یک سفر بهمدان و عراق و سایر جهات در آن صفحات اگر بفرمائید بسیار موافق و مناسب است والبته این سفر بهتر از سفرهای دیگر گردد و نتایجش بیشتر باشد و علیک البهاءالابهی ع ع بعد از زیارت این لوح حاجی واعظ رخ سفر برست و به اتفاق پسر خویش با مرکوب شخصی از طریق کله دره و اشتهاورد به طهران رفت و در آن شهر چون از هر صنف طالب و مبتدی موجود بود یک ماه توقف و بعضی را هدایت و بعضی را سقایت و سپس حرکت بجانب قم کرد و بعد دهات و قصبات آنجا را در نوردیده از کهک و جاسب و نراق و خلیج‌آباد و شاه‌آباد و غیرها گذر کرد و در هرجا بقدر اقتضاء متوقف گشت تا به همدان رسید و مدتی در آن شهر مقیم شده یار و اغیار را مستفید نمود و این بار هم موفقیت شایان بدست آورد لهذا طوری عرق حمیت جاهلیه‌ی مسلمین بحرکت آمد که از یک سوی روزی در محلی دو گلوله تیر بجانب او و پسرش رها نمودند لکن اصابت نکرد و از سوی دیگر شیخ باقر بهاری که قبلاً ذکرش گذشت جمعی از جهله را برانگیخت تا خانه‌ی مسکونی حاجی واعظ را نشان کنند و عندالفرصه به آنجا هجوم آورده برای حفظ بیضه‌ی اسلام از حاجی واعظ انتقام بکشند مریدان شیخ پس از طرح نقشه فرصتی بدست آورده بآن منزل ریختند لکن تیر تدبیرشان بسنگ خورد زیرا حاجی واعظ و پسرش یک روز قبل با وصفیکه هوا سرد بود و برف می‌بارید حرکت به آماجرده نموده بودند. به هرجهت با کمال موفقیت از این مسافرت به قزوین مراجعت نمود و پس از اندک مدتی برشت رفت و بمخدمت مشغول گشت تا آنکه آوازه‌ی فعالیتش به سمع علمائ رسید و هیاهوی جهلاء بلند گشت پس از آن وقایع مراعات حکمت را به قزوین رجوع کرده بعد از چندی به طهران رهسپار گردید و در نقاط مختلفه از جمله در منزل جناب آقا میرزا نعیم علیه الرحمة والرضوان جوانان را درس می‌داد و چون آن ایام حجاب در بین زنان معمول و متداول و حاجی واعظ از نعمت بصر محروم بود اغلب اوقات او را به مجالس اماءالرحمن می‌بردند تا برای ایشان صحبت بدارد یا درس بدهد. باری بعد از آن هم سفری طولانی و پرموفقیت باطراف و اکثاف از قبیل قم و کاشان و یزد و اصفهان و کرمان

نمود و چه بسا خدمات و لطمات که دید خصوصا در کرمان زیرا عوام آن شهر بدستور علماء چوبه‌ی داری در میدان برپا کردند تا حاجی واعظ را پیدا کنند و به آن پیایزند و قتیکه این مطلب به سمعش رسید در منزل آقا عباس هرمزی پنهان گشت و چون شب شد از طریق باغ و راه آب خارج و متواری گردید و چون از این سفر به قزوین برگشت مدتها در همانجا مقیم شد و بخدمات لازمه اشتغال داشت و گاهی فرومایگان شهر در کوچه و بازار عبا و دستارش را می‌ربودند و اطفال بی‌سر و پا آن جناب را سنگسار می‌نمودند تا اینکه چند سینه به آخر عمر مانده بیمار شد و با آنکه در علاجش می‌کوشیدند دست و پایش از حرکت بازماند لکن قوای عقلانیش بجا و زبانش در کمال قوت بود عاقبت در یوم دوشنبه بیست و ششم شهریور ماه 1318 شمسی موافق یازدهم شهرالعزه سنه 96 بدیع درحالی که تا یک ساعت قبل از وفات می‌گفت و می‌شنید طیر روحش از قفس تن آزاد گشت و در شاخسار فردوس آشیاء گرفت. روز بعد جسدش را بخاک سپردند و در عزایش جمع کثیری از یار و اغیار را ولیمه دادند در طهران و بسیاری از شهرهای دیگر نیز در صعود آن بزرگوار سوگواری نمودند. مدت زندگانی حاجی واعظ نود و سه سال قمری و آثارش عبارت از دو منظومه است یکی در صرف و یکی در نحو اشعاری هم بیادگار گذاشته است که از جنبه‌ی ادبی ارزشی ندارد لکن الواحش بسیار و کلا شاهد ثبوت و رسوخ و موفقیت اوست و بالجملة مردی با لیاقت و با فضل و معرفت بوده و در امرالله خیلی خدمت کرده و در هر مورد استقامت بخرج داده است حضرت ولی امرالله اروحنا فداء نیز بعد از رحلتش مورد عنایت قرارش داده در حقش چنین فرموده‌اند: (این نفس زکیه و شخص شخیص خدمات باهره‌اش الی الابد محفوظ است) انتهی.

بهرحال نسلی که از او باقی مانده عبارت از لسان الدین واعظی است که ایشان سرگذشت پدر را نوشته برای بنده فرستاده‌اند و این تاریخچه تلخیصی است از نوشته‌ی ایشان.

جناب آقا میرزا حیدرعلی اسکویی

این مرد گرامی فرزند کربلایی حسن منطقی است و آن قریه‌ئی است در دامنه‌ی کوه سهند و مابین راه کوهستانی سیسان و تبریز واقع شده. کربلایی حسن اصلا از اهالی اسکو و چندی در منطق مقیم بوده و از اولاد ذکور سه پسر آورده بنام کاظم و ابوالقاسم و حیدرعلی. جناب میرزا حیدرعلی که درصدد نگارش شرح احوالش هستیم پسر کوچک کربلایی حسن است که در سنه 1282 هجری قمری در منطق متولد شده و هنوز در قید حیات است و سال قطعی 1288 قمری را بخوبی در خاطر دارد و مابین احبای آذربایجان (جناب میرزا) خوانده می‌شود بنده هم در این تاریخچه لاجل اختصار همان را می‌نویسم. جناب میرزا از معاریف مبلغین و خدمتگذاران امرالله هستند و کل احبای آذربایجان بایشان ارادت می‌ورزند و با آنکه هشتاد و شش سال از ولادتشان می‌گذرد قامتی راست و بلند و قیافه‌ئی نورانی و لسانی ناطق و دلی زنده و روئی شاداب دارند و عبارات بسیاری از الواح و آیات و احادیث اسلامی و اشعار زیادی از شعرای بهائی و صفحاتی چند از کتاب شرح قصیده سید اجل را از برمی‌خوانند و وقایع گذشته را به استثنای اسامی اشخاص درنظر دارند لکن از حوادث این ایام چیزی در خاطرشان نمی‌ماند چنانکه بنده را با وصفیکه مدتی است در تبریز اقامت دارم و بکرات ملاقات کرده و هر دفعه از نام و نشانم پرسیده‌اند معذرا هر بار که دیداری دست می‌دهد باید از نو خود را معرفی کنم.

باری کربلایی حسن هنگامی که هنوز جناب میرزا طفل بود از منطق باسکو کوچید و در یکی از کارخانه‌های ابریشم سازی مشغول کار شد جناب میرزا در اسکو به مکتب رفت و نزد ملا بابا نامی سواد فارسی آموخت و بعد در محضر حاجی میر مصطفی که تنی از تلامذه‌ی حضرت سید رشتی و باطنا از احباء بوده مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و

پیش او در صنعت خط نسخ ماهر و هنرمند شد.

در ساکو کربلائی عباس نامی بوده است صاحب کارخانه‌ی ابریشم که محصول کارخانه‌ی خود را به تفلیس برای تاجری که با او طرف معامله بوده می‌فرستاده و گاهی هم علاوه بر آنچه خود داشته از دیگران قنایز خریداری و به تفلیس ارسال می‌نموده و در عین این احوال شوقی مفرط به کشف حقیقت داشته و بسیاری از اوقات خویش را به ریاضت می‌گذرانده. دفعه‌ئی از تفلیس تاجر طرف معامله باو نوشت که حالا قنایز نخرید ولی در جینی که این خط نوشته می‌شده مگس نقطه‌ی نون را خورده و در زیرش نقطه‌ئی از خود گذاشته بوده لهذا چون این کاغذ به اسکو رسید کربلائی عباس قنایز بسیاری خرید و ارسال داشت طرفش از تفلیس اعتراض کرد که چرا برخلاف دستور او عمل شده کربلائی عباس متعجب شد و با ذره‌بین بنوشته‌ی او نگاه کرده دید که حیوان بآن کوچکی زبانی بدان بزرگی وارد ساخته و او را به چنان مصیبتی انداخته و در این میانه دو عدل قنایز او را که بتبریز حمل کرده بودند در یک فرسختی اسکو دزد برد و قاطر و قنایزش از دست رفت. مختصر این قضایا او را ورشکست کرد و از نجات و ملامت مردم تاب اقامت نیاورد و با پسرش کاظم به قفقاز مهاجرت نموده در شهر گنجه مقیم و در کارخانه‌ی ابریشم تابی کربلائی محمد علی نامی کارگر شد. ولی این شقاوت دنیوی سعادت معنوی در برداشت چه در آنجا به کنز آسمانی برخورد و بشرف ایمان فائز شد بدین تفصیل که روزی صاحب کارخانه بر سبیل سرگذشت گفت من وقتی که در سفر کربلا بی‌بغداد رفتم محمد جعفر اسکوئی می‌خواست مرا بانی کند و چنین و چنان گفت. کربلائی عباس اظهار داشت اگر حرفهای حضرات این است که تو نقل کردی بنظر درست می‌آید و از همینجا آن دو نفر با هم در این زمینه صحبت می‌کردند و متحیر بودند که مطلب را چگونه تحقیق نمایند تا اینکه مشهدی علی نامی اسکوئی که جدیداً از ساحت اقدس مراجعت می‌کرد در گنجه فرود آمد تا ببیند در آنجا از اهل اسکو کسی هست یا نه و بعد از جستجو این دو نفر را یافت از قضا در اسکو با کربلائی عباس همسایه بوده و نظر بسوابقی که با هم داشتند بطور حکمت با او وارد مذاکره شد. کربلائی عباس گفت اگر تازه‌ئی داری بی‌پرده بگو تا مطلب دستگیر شود مشهدی علی گفت راستش این است که من در بادکوبه در دکان نانوائی شاطر بودم بهائیا مرا تبلیغ کردند بعد از جمال‌قدم اذن خواستم و مشرف شدم و اکنون از حضور مبارک می‌آیم و بالجمله آن دو نفر در نتیجه‌ی این ملاقات و مذاکرات بامرالله گرویدند و پس از چندی بلحاظ اینکه آب و هوای گنجه با مزاج پسر کربلائی عباس سازگار نشد باسکو مراجعت کرد و در همان کارخانه‌ئی به مزدوری پرداخت که کربلائی حسن والد جناب میرزا در آن کار می‌کرد.

جناب میرزا که برای ملاقات پدر به آنجا می‌رفت و به سخنان کارکنان گوش می‌داد دانست که کربلائی عباس کتبی دارد که چهل نام از اسماءالله در آن درج است و دریافت که سابقاً کربلائی عباس بر طبق آن کتاب برای کشف حقایق عمل می‌کرده جناب میرزا مشتاق آن کتاب شد و روزی محرمانه آن را از کربلائی عباس خواستار گردید اما برادر بزرگ میرزا ملتفت شد و در غیاب میرزا به کربلائی عباس سپرد که آن کتاب را به او ندهد زیرا حواسش پریشان خواهد شد و از تحصیل بازخواهد ماند اما میرزا این مطلب را فهمید یعنی در ایوان خانه از پنجره‌ی کارخانه این گفتگو را شنید و تدبیری اندیشیده بعد از چند روز موقع ناهار دنبال میرزا عباسعلی را گرفت و او چون منزل شد میرزا دق الباب کرد کربلائی در را گشود میرزا گفت برادرم گفت باین نشانی که من در کارخانه بشما گفتم کتاب را بجیدر علی ندهید آن را برای مدت کمی بدهید باو تا بیارد من مطالعه کنم و بشما برگردانم. کربلائی عباس این گفته را باور کرد و کتاب را تسلیم نمود. میرزا با شوق و ذوق تمام آن را گرفته یکسر به مسجد رفت و دید کتبی است کهنه و خطی که در هر جزوی یک سطر دعاست و بقیه‌اش شرح خواص و اثار تلاوت آن است لذا سه روز مدرسه را تعطیل کرده از

رویش نسخه برداشت و بعد اصل کتاب را بصاحبش مسترد نمود سپس تصمیم گرفت که به موجب دستورات آن کتاب عمل کند تا به حقایقی که در آن کتاب وعده‌ی کشفش داده شده برسد لهذا نقطه‌ی خلوقی از کوه همزان را که نزدیک اسکو واقع شده انتخاب کرد و برطبق نوشته‌ی آن کتاب خطی مدور بر زمین کشید و بررویش اطاق از سنگ بنا نهاد که از سه جانب در داشت و این کار را عصرها پنهانی انجام می‌داد و پس از مدتی که از این عمل فارغ شد شبها بچله می‌نشست اما چون از پدر برادر خود می‌ترسید رختخواب خود را بالای بام منزل برد و شبها ظاهرا برای استراحت به آنجا می‌رفت و تأمل می‌کرد تا اهل منزل را خواب می‌ربود بعد آهسته از بام فرود آمده به محل معهود می‌رفت و شروع به خواندن ادعیه و اوراد می‌نمود و صبح خیلی زود قبل از بیدار شدن اهل منزل به خانه برمی‌گشت و با کلیدی که همراه داشت آهسته در را می‌گشود و بخوابگاه رفته می‌خوابید چند شب که این عمل را انجام داد اثری ظاهر نشد زیرا در آن کتاب نوشته بودند فلان دعا را که سه ساعت مداومت دادی از فلان در حیوانی داخل می‌شود که سرش چنین و جثه‌اش چنان است باید نترسی و بعد از سه ساعت دیگر جانور دیگر که پوزش چنین و شاخش چنان است از در دیگر می‌آید واهمه نداشته باش و خود را مبارزه

باری چون این علائم ظاهر نشد شروع بادهیه‌ئی کرد که واجب نبود در اطاق خوانده شود و بنا بنوشته‌ی کتاب قرائت و مداومتش در فضای آزاد هم جایز بود لهذا خانه کوه را ترک گفت و شبها بالای بام به تلاوت اوراد مشغول گشت در اینجا هم ریاضتش بی ثمر و بلااثر ماند و جز یخوابی و احیانا سرماخوردگی حاصلی ندید بنابراین روزی در خلوت به کربلائی عباس تفصیل را نقل کرده گفت من هر قدر ادعیه آن کتاب را خواندم فایده‌ئی نبردم و غرضش از این افشاء و اقرار آن بود که شاید در طریق چله‌نشینی اشتباهی کرده و او راهنمائیش خواهد کرد ولی کربلائی عباس از استماع قضیه سخت متغیر شد و به تندگی گفت چرا به این کار مبادرت کردی مگر نمی‌دانی که هر چیزی رمزی دارد باید از درش داخل شد و بطوری با لحن شدید با او پرخاش نمود که میرزا جرأت دم زدن نکرد ولی باز آرام نگرفت و تا دو هفته گاه و بیگاه ابرام کرد که رمزش را بگوئید و درش را نشان بدهید. بالاخره چون اصرارش از حد گذشت کربلائی عباس گفت خواه طاقت داشته باشی و خواه نه و خواه از گفته‌ی من زنده بمانی و خواه بمیری مطلب این است که جماعتی که در میلان با اسم بابی معروفند حق با ایشان است چه آنها بمعرفت صاحب العصر و الزمان نایل شده‌اند. میرزا که این سخن را شنید نزدیک بود از حیرت دیوانه شود زیرا بقدری از بایها مذهبشان مذمت شنیده بود که یقین بر ضلالتشان داشت لهذا خیلی متحیر شد و سه روز به سرگیجه مبتلا گردید معه‌ذا از تحقیق دست نکشید و روز چهارم نزد او رفته در خلوت دلیل و حجت طلبید. کربلائی عباس چند کلمه می‌گفت و مطلب را ناتمام می‌گذاشت و میرزا دست بردار نبود بالاخره کتاب مستطاب ایقان را باو داد و این موقعی بود که موسم تابستان فرارسیده و میرزا با برادر بزرگش کاظم درباغ به سر می‌بردند شبها وقتی که کاظم در اطاق باغ بخواب می‌رفت میرزا کتاب را می‌گشود و در پرتو شمع و گاهی هم در روشنائی مهتاب مطالعه می‌کرد تا بمروور زمان شبانش زایل و به مقام حق الیقین نایل گردید و پس از فوز به ایقان مطلب را به برادرش کاظم ابراز داشت و او را بصراط حق دعوت نمود. کاظم گفت پسر عموها در منطق با من صحبت کرده بودند ولی من چون سواد نداشتم حیران ماندم و بالجمله او هم بشرف ایمان مشرف و طوری مشتعل گردید که بعدها در منطق عده‌ی زیادی را به امرالله هدایت کرد ولی عمرش بقائی نداشت و سه سال بعد از تصدیق در شهر مراغه وفات نمود.

باری بعد از اینکه آن دو برادر ایمان آوردند برادر دیگر خود ابوالقاسم را هم تبلیغ نمودند سپس هر سه برادر بمادر خود مطلب را اظهار داشتند آن زن که نامش شاه نساء خانم بود تا شنید مؤمن شد گویا قبلا خوابی دیده و مستعد استماع

نداء بوده بعد که برادرها از طرف مادر اطمینان یافتند مطلب را نزد پدر عنوان کردند ولی پدر از استماع این مطلب عصبانی شد و آشوبی برپا کرده گفت من شنیده‌ام بایها نماز نمی‌خوانند چگونه می‌شود که مردم بی‌نماز دین داشته باشند و برحق باشند و مدت یک سال با پسران در این باره مناقشه می‌نمود ولی در راس نه محمد سیسانی معروف بحمد اول که پیاده بساحت اقدس مشرف شده بود در مراجعت به منزل ایشان آمد و با او یعنی با پدر میرزا صحبت و هدایتش کرد بطوریکه (به پیری جوش دیگر یافت باده) و بسیار مشتعل شد و علنا در کوچه و بازار صحبت امری می‌کرد و سرگذشت خود را به مردم نقل می‌نمود و می‌گفت من مدت یک سال به فرزندانم سخت‌گیری می‌کردم چه گمان می‌بردم که این امر بر حق نیست ولی حالا بر من واضح شد که راست می‌گفته‌اند. مردم اسکو از سادگی او که بی‌پروا آن صحبت‌ها را می‌نمود خوششان می‌آمد و چون مردی مهمان دوست و غریب نواز بود دوستش می‌داشتند و به سخنانش گوش می‌دادند علاوه بر این غربای دهات اطراف اسکو و تبریز را که برای خرید می‌آمدند به منزل می‌آورد و مهمان می‌نمود و امرالله را گوشزدشان می‌کرد.

باری بر سر مطلب رویم جناب میرزا بعد از حصول اطمینان و تبلیغ برادران با جوانان همسال خود مذاکره نمود و موفق بهدایت پانزده نفر شد. قبل از تصدیق او احبای اسکو منحصر بشش تن بودند و بقیه سکنه را شیخی‌ها و قلیلی از متشرعین تشکیل می‌دادند بعد از تصدیق این خانواده بر اثر کوشش جناب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد احباء به قریب پنجاه نفر رسید و آن قصبه از نقاط مهم امری گردیده. همچنین از برکت وجود کاظم برادر بزرگ میرزا که پس از تصدیق بمطابق رفته بود عدد احباب چند برابر شد چنانکه این قضیه قبلاً تذکر داده شد و در همین اثنا بود که کاظم برادر بزرگ میرزا در مراغه صعود کرد و جناب ابن دخیل برای تسلیت پدر و مادر و برادرانش باسکو آمد و مشاهده کرد که فضای آن خاندان بر اثر تابش نور معرفت و ایمان مانند روضه‌ی رضوان شده وعده‌ی احبای اسکو هم از برکت وجودشان افزایش یافته لذا از همانجا بساحت کبریا عریض کرد در جواب از جمال اقدس ابهی لوح مبارکی نازل شد که تمام اعضای خاندان در آن مذکور و در حق هریک اظهار عنایت مخصوص گشته از جمله راجع به جناب میرزا می‌فرماید قوله تعالی: (یا حیدر قبل علی ولی وجهک شطر البیت و قل الهی الهی لک الحمد بما سقیتنی کوثر عرفانک فی ایامک و ایدتنی علی الاقبال الیک اذا عرض عنک اکثر خلقک اسئلك بالاسرار المکنونه فی علمک و اللئال المخزونه فی کائنات عصمتک بان تقدیر لی ما یقریبنی الیک و ما یرفعنی بین عبادک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت الحق علام الغیوب) انتهى.

باری جناب میرزا در حال انجذاب و اشتعال بسر می‌برد و بهر که لیاقت داشت ابلاغ کلمه می‌نمود تا اینکه ماه محرم رسید و دسته‌ی سینه زن براه افتاد و روزی بتحریک مفسدین جماعت راه منزل میرزا را گرفته با آهنگ بلند هم آواز گشته پی در پی فریاد می‌کشیدند و هتاک می‌کردند و هرچه نزدیکتر می‌شدند صوتانشن واضحتر شنیده می‌شد. جناب میرزا خود را بخطر نزدیک دید و در این میانه با حال نگرانی و خوف با خود می‌گفت در الواح مبارکه ذکر ملائکه شده و بکرات فرموده‌اند جنود ملاء اعلی بنصرت احبای الهی برانگیخته می‌شوند و صفوف اعدا را درهم می‌شکنند و اشقیای را منہزم می‌سازند آیا آن لشکریان غیبی چگونه هستند و چسان بمدد احبا می‌رسند در همین حال که در آن خیال بود و در میان خوف و رجا بسر می‌برد بغتة شخصی از لوطیهای اسکو که مردی شجاع و بیباک بود و بوجود شش برادر مانند خود پشت گرمی داشت و بمیر صالح هفت برادران موسوم بود بدسته برخوردی چون فهمید که سوء قصدی درباره میرزا و خانواده‌اش دارند بسبب سابقه‌ی رفاقت به رگ غیرتش برخورد و نعره کشید که کدام فلان فلان شده حق دارد دیگر اسمی از بابی ببرد و به آنها اهانت کند بسم الله هرکس جرأت دارد قدم پیش بگذارد تا مزدش را بدهم و

همانطور غضب آلوده پیش می‌رفت اعضای دسته که او را خوب می‌شناختند زبانشان بسته شد و از هول جان هریک بجانبی گریختند و درخیم و پیچ کوچه‌ها متواری شدند.

باری جناب میرزا بهمان کیفیت مذکور در اسکو بنشر نفعات الله مشغول بود تا اینکه در سال 1303 قمری ضوضاء و غوغا در اسکو و میلان زیاد شد و دو نفر از احباء یعنی مشهدی اصغر میلانی و محمد جعفر اسکوئی عازم عشق آباد شدند و جداً بجانب میرزا پیشنهاد کردند که با آنها به عشق آباد برود. پدر جناب میرزا هم بایشان دستور داد که در این خصوص از جناب حاجی احمد میلانی کسب نظر نماید و هرطور مصلحت دیدند رفتار کند چون میرزا مطلب را بمرحوم حاجی احمد میلانی در میان نهاد ایشان گفتند صلاح در مسافرت و مصلحت در این است که سه سال در عشق آباد بمانی تا اسکو و میلان قدری آرام شود لهذا جناب میرزا باتفاق دو نفر مذکور و چند تن دیگر از عبادالله و همچنین عاقله‌ی مشهدی یوسف میلانی از طریق اردبیل و بادکوبه بعشق‌آباد وارد شدند در آنجا جناب میرزا با مشهدی اصغر میلانی قرار شرکت گذردند و در کاروانسرای مخدومقلی خان ترکان حجره‌ئی گرفتند و چون سرمایه آنها بیش از بیست تومان نبود بضمانت آقا مشهدی ابراهیم میلانی از تاجری ارمنی کالای بزازی باقسط طولانی خریده بحجره آوردند و متوکلا علی الله بشغل خود مشغول شدند. در آن کاروانسرا چند نفر از مسلمین میلانی و تنی چند از شیعیان قفقازی نیز حجره داشتند و برای اینکه مشتریها را از جناب میرزا و شریکش برمانند و لطمه بکارشان برسانند تا هم وظیفه‌ی رقابت را ایفاء کرده و هم به گمان خود بثواب آخرت رسیده باشند بترامه می‌گفتند این دکان مال بابیاست که نجس و کافرند ولی ترکانها که از سوءرفتار و خیانت‌های خود آنها ناخشنود بودند بنامیهای آنان ترتیب اثری ندادند و پس از اندک زمانی دانستند که این حجره تازه محل امنی است و جنسی که در آن می‌گذارند مفقود نمی‌شود و کالائی که می‌خرند کم نمی‌آید و بهائی که بر روی متاع می‌گذارند منصفانه است لهذا بزودی میرزا و شریکش را در اوبه‌ها (آلاچیقا) معرفی کردند و گفتند دو نفر تازه وارد در فلان کاروانسرا دکان باز کرده‌اند که آنها را بابی می‌گویند و هیچ شباهتی بدیگران ندارند زبانشان ملایم است و با انصافند و در امانت خیانت نمی‌کنند. این سبب شد که ترکانان پی در پی بکاروانسرای مزبور می‌آمدند و از اهل کاروانسرا می‌پرسیدند دکان بابیها کدام است و همان دشمنان ناچار می‌شدند دکان میرزا را به آنها نشان بدهند ترکانها می‌آمدند و به کمال اطمینان خورجین و اشیاء دیگر خود را در آنجا می‌نهادند و دنبال سایر کارهای خویش رفته پس از انجام امور خود برمی‌گشتند و هرچه پارچه لازم داشتند می‌خریدند و می‌رفتند کم‌کم طوری شده بود که این دو شریک از کثرت مراجعات فرصت نمی‌یافتند مشتریها را بزودی روانه کنند لذا برای واردین در غوری چای دم می‌کردند تا وقتی که نوبت به هریک برسد. بدین جهت طولی نکشید که خیر و برکت حاصل و سرمایه زیاد گردید.

جناب میرزا موقع شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی چون در عشق آباد بوده جزئیات آن را بیاد دارد ولی شرح شهادت آن شهید که بقلم حضرت ابوالفضائل در تاریخچه‌ی خود آن جناب نوشته شده در جلد ثانی این کتاب درج گشته و از نظر مطالعه کنندگان محترم لایذ گذشته است.

جناب میرزا هنوز در عشق آباد و مشغول دکانداری بود که خبر صعود جمال اقدس اربی بآنجا رسید متعاقب این واقعه مرض وبا در ایران و ترکستان و خیلی از نقاط دیگر شایع شد در عشق آباد هم عده بسیاری از این مرض مردند و عدد اموات در آن اوقات به قدری زیاد بود که از طرف دولت علی‌الاتصال در کوچه‌ها می‌گشتند و در هر خانه که شخصی مرده بود اسباب و البسه‌ی او را بعد از معاینه‌ی طبیب دولتی می‌سوزاندند و اموات را در گاری انداخته بکار شهر می‌بردند و در گودالها روی هم می‌ریختند و بعد با خاک و آب آهک حفره‌ها را پر می‌کردند. مدتی بر همین منوال گذشت و آه و ناله‌ی مردم شهر بلند و غبار غم و اندوه فضای آنجا را گرفته و هوای شهر هم بطوری خفه و سنگین و ابر

در موسم تابستان چنان مترکم گشته بود که کوههای بلند سرحدی دیده نمی شد. روزی زنی از ارامنه که با احباب آشنائی داشت نزد آقا مشهدی ابراهیم میلانی آمد و دامنش را گرفته ملتسمانه گفت مردم شهر همه عزادار شدند ما هر قدر دعا می کنیم مستجاب نمی شود خواهش می کنم شما بهائیا که خیرخواه اهل عالمید بدرگاه خدا تضرع کنید شاید بر بندگان رحم نماید و بیش از این خلق را معذب نفرماید آقا مشهدی ابراهیم از گفتار آن زن متأثر شد و بعضی از احبا را دیده حکایت را نقل کرد و بعد یکدیگر را خبر کردند و بالاتفاق قرار گذاردند که بدسته های بیست نفری منقسم شوند و هر دسته ای در گوشه ای از مشرق الاذکار و در جاهای دیگر در ساعت معین به آستان و اهب العطایا ابتهال نمایند و رفع بلایا را از حضرتش مسئلت کنند و صبح فردای آن روز چنین کردند یعنی بعضی در مشرق الاذکار و برخی در اماکن دیگر مجتمع شدند در مشرق الاذکار جناب ملا یوسفعلی رشتی که نفسی از مبلغین بود مناجاتی تلاوت کرد و دسته های دیگر هم مناجاتهای خواندند و متفرق شدند. روز دیگر باران زیادی بارید و گرد و غبار شهر را خوابانید و گرمای هوا باعتدال گرائید و مرض وبا چنان از آن شهر و نواحی رخت برست که دیگر احدی از وبا نمرد و حکومت و اطبای دولت از زحمت خلاص شدند فقط در سر ایستگاه ها مواظب بودند که مریضی در قطار نباشد و این احتیاط را در همه جا مرعی می داشتند. مختصر در این میانه به میرزا خبر رسید که پدرش در اسکو وفات یافته لذا از شریکش جدا شد تا اسکو باز گردد و از بازماندگان خبری بگیرد ولی حکمت اقتضاء می نمود که از راه مشهد بوطن مراجعت کند چه اگر بدون زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام باسکو می رفت اغیار بین خود نشر می دادند که بابیها بامام اعتقاد ندارند ولی می بایست طوری این مسافرت انجام گیرد که مسلمین عشق آباد ملتفت نشوند زیرا جمیعا با احباب کینه ای شدیدی می ورزیدند سببش علاوه بر عناد مذهبی این بود که احباب در محاکمه ای قتل جناب حاجی محمد رضای شهید غالب و مسلمین مغلوب و مرتکبین محکومت و تبعید شده بودند لهذا بصلاحدید احباب شبی جناب میرزا و برادرش ابوالقاسم که او هم به عشق آباد آمده بود و دو تن دیگر از یاران تربتی بایستگاه رفتند که با قطار باربر به قهقهه شش منزلی عشق آباد رفته و از آن طریق که خلوت و امن است به مشهد رهسپار شوند ولی چون به ایستگاه رسیدند بلیط تمام شده بود از مدیر ایستگاه خواهش نمودند که چون این ترن واگونهایش باری استو مستلزم داشتن بلیط رسمی نیست اجازه نامه ای برای سوار شدن بنویسد ولی او قبول نکرد و گفت منتظر باشید تا قطار مسافریر بیاید کم کم صبح شد و بعد آفتاب به چاشتگاه رسید این موقع ترن آمد و بلیط خریدند و آماده ی سوار شدن بودند که ناگهان کارکنان راه آهن آمدند و از جمیع مسافرین بلیطها را پس گرفته قیمتش را مسترد داشتند زیرا در همان دقیقه تلگرافی رسیده بود که من باب اجتناب از سرایت احتمالی وبا در هیچ جا ترن مسافر نپذیرد. میرزا و رفقاییش مأیوسانه به شهر مراجعت نمودند و خیلی از این پیش آمد غمگین بودند دو ساعت که گذشت مشهدی ابراهیم میلانی نفس زنان به منزلشان آمد و بر در خانه از صاحب منزل مضطربانه پرسید که حضرات رفتند یا نه جواب داد که نه زیرا چنین پیش آمدی کرده مشهدی ابراهیم خوشحال شد و گفت الحمد لله سپس داخل شده گفت امروز یک نفر دلال ارومی (اهل رضائیه) در قهوه خانه می گفته چهار نفر بابی به مشهد رفتند من با چند نفر دیگر رفتیم آنها را در راه بکشیم ولی دستان به آنها نرسید سپس مشهدی ابراهیم گفت شما را خدا حفظ کرد و از شر دشمن نجات داد. جناب میرزا از این حفظ و حمایت الهی بوجد آمد و اشک شادی بر گونه اش دوید و چون خسته بود در پوستوی طاق دراز کشیده بخواب رفت و در عالم رؤیا دید در اسکو است و در یکی از کارخانه های یک ضلع از اضلاع چرخ ابریشم تابنی بزرگ را گرفت و آن چرخ او را از این طرف بجانب مقابل رساند و قتیکه بیدار شد به فکر آن رؤیا افتاد ولی مشهدی اصغر شریک سابقش مجال تفکر باو نداده گفت چون رفتن تو به مشهد صلاح نیست مراجعت تو باسکو نیز جایز نمی باشد

از جمال مبارک اذن حضور داری خوب است که با احباب دیگر که عازم ساحت اقدسند همراه و بحضور حضرت من اراده الله مشرف شوی میرزا از پیشنهاد او مسرور شد و با خود گفت تعبیر خواب همین بوده و مصمم گشت به کعبه مقصود بشتابد لهذا بعد از سه روز دیگر که لباس و اسباب سفر را تکمیل کرد باتفاق مشهدی محمد علی و محمد قلی اردوبادی و مشهدی فتح الله بنابی از راه بادکوبه و باطوم و اسلامبول در پائیز سال 1310 هجری قمری بعکا وارد شد و چشم سر و دیده‌ی دل را به لقای حضرت عصف الله الاعظم منور ساخت. آن ایام جناب میرزا محمد که شخصی عالم و فاضل بود و سمت خادمی مسافرخانه را داشت چون دانست که جناب میرزا خط نسخش خوب است خواهش کرد که الواح او را استنساخ کند جناب میرزا روی کاغذی این مطلب را نوشت و لاجل کسب تکلیف آن کاغذ را آهسته روی زانوی حضرت مولی الوری گذاشت آن حضرت اجازه فرمودند و او الواح آقا میرزا محمد را که معادل یک جلد کتاب و از قلم اعلی نزول یافته بود سواد و به صاحبش تسلیم کرد. باری چون یک ماه از ورود این مسافرها گذشت فرمودند مرخص هستید حضرات به مسافرخانه رفته و از شدت تأثر گریستند آقا میرزا محمد خادم قضیه را بعرض رسانید حضرت مولی الوری فضلا و عنایة اجازه فرمودند که پانزده روز دیگر مشرف باشند در رأس دو هفته که رفقاء اشیاء خود را بستند و عازم حرکت شدند میرزا مصطفی خادم بیت مبارک نزد میرزا آمده گفت ترا بحضور طلبیده‌اند هنگامی که مشرف شد حضرت مولی الوری فرمودند من با تو کار دارم باید اینجا بمانی میرزا از این فضل غیرمترقب چنان بطرب آمد که ندانست چه عرض کند بعد از چند دقیقه اجازه خواست که رفقاییش را تا حیفاً بدرقه نماید و اذن حاضر کرده حضرات را تا کشتی مشایعت و بعکاء مراجعت نمود آقا میرزا محمد خادم باو گفت حسب الامر باید الواح جمال مبارک را استنساخ نمائی چون بحضور رفت فرمودند برو بازار و کاغذ انتخاب کن بیار تا من ببینم و پسندم بعد الواح جمال مبارک را استنساخ کن میرزا به بازار رفت و مقداری از کاغذهای الوان که خود دوست می‌داشت برای نمونه به محضر مبارک آورد حضرت مولی الوری هیچیک را نپسندیده فرمودند کاغذ باید سفید باشد و مرکب سیاه. میرزا بدیع الله که در حضور بود عرض کرد در اطاق جمال مبارک کاغذ برگ توت هست فرمودند با هم بروید کاغذ را بده بیارد میرزا باتفاق او بقصر بهجی رفت و مقدار زیادی تقریباً یک بغل از آن کاغذ آورد و میرزا خود آنها را آهار داد و بعد صیقلی کرد و در مدت یک سال توقف بعلاوه‌ی یک جلد کتابی که برای آقا میرزا محمد نوشته‌بود هیجده جلد کتاب دیگر از الواح مبارکه‌ی صادره از قلم اعلی بخط نسخ زیبا در اطاق جناب زین المقرین استنساخ و به محضر مبارک تسلیم کرد. میرزا در آیام تشریف چه بسیار عجایب که به چشم خود مشاهده کرد و چه بسا از غرایب که از طائفان حول استماع نمود از جمله مسموعاتش شرح تصدیق شیخ محمود عرب است که مردی خشن و عصبانی و با میرزا محشور بوده واز لسان خود او کیفیت اقبال و ایمانش را شنیده و چون آن سرگذشت شیرین و دلپذیر است در اینجا نیز درج می‌شود. شیخ محمود عرب ترکی نمی‌دانست میرزا هم با لغت دارچه که شیخ محمود به آن تکلم می‌کرد آشنا نبود ولی پسران شیخ ترکی می‌دانستند و گفتار پدر را از عربی برای میرزا ترجمه می‌کردند. شیخ محمود ملاک بود و اجاره کاری هم داشت بدین معنی که علاوه بر مزارع و اراضی خود دهاتی از مالکین اجاره می‌کرد و روز به روز بر ثروتش افزوده می‌شد. در اوایل آن سنه هنگامی که می‌خواست چند ده اجازه کند حضرت عبداله‌اء فرموده بودند امسال از اجاره کاری خودداری کن ولی او گوش نداد و دهات را اجاره نمود احباء به او گفته بودند چرا برخلاف فرموده‌ی مولایت عمل کردی شیخ گفته بود مطالع امرالله فقط بر اقلیم قلوب و ارواح مسطند و تنها در کشور دله‌ها حکومت دارند من در امور مادی و دنیوی سرشته‌ام خیلی خوب است خصوصاً امسال که قری را به مبلغ نازل و ارزانی اجاره کرده‌ام. این

گذشت و موقع محصول دسته‌های انبوه ملخ از هر طرف هجوم آوردند و حاصلش را پاک خوردند و مبالغه بسیاری با و ضرر زدند. احباب بعد از این واقعه هربار که او را می‌دیدند می‌گفتند حالا درجه‌ی فراست و مرتبه‌ی هوش در ارهای شخصی برخودت معلوم شد یا نه و او همیه سر می‌جنبانید و لب بدن‌دان می‌گزد و دست حسرت بهم می‌سائید و حرکاتی می‌کرد که دلیل بر این بود که بزبان حال می‌گوید از برای خدا ملاتم مکنید که من توبه کردم و آنچه باید بدانم دانستم.

باری شیخ چنانکه بارها برای دیگران حکایت کرده بود برای میرزا هم چنین گفت که پدرم مفتی عکاء بود و به یکی از شیوخ عرب که مردی عارف بود و ضمیری روشن و نورانی بکال داشت صادقانه ارادت می‌ورزید و غالباً به زیارتش می‌رفت دفعه‌ئی که هنوز خیلی کوچک بودم مرا هم با خود بخانه‌ی او برد. آن شیخ پاک نهاد در ضمن صحبت نمی‌دانم به چه مناسبت گفت عنقریب صاحب این عالم بعکاء می‌آید و در رفیع‌ترین منازل این شهر منزل می‌نماید افسوس که عمر من وفا نمی‌کند تا بحضورش مشرف شوم و از انفاسش بهره بگیرم. پدرم پرسید که آیا من زمان او را درک خواهم کرد آن مرد گفت نه تو هم پیش از او از این عالم می‌روی. بعد مرا نشان داده گفت این طفل خدت او خواهد رسید. این را گفت و مرا پیش کشیده در دامن خویش نشانید و چندین بوسه‌ی کرم از چشمانم برداشت و گفت من این چشمها را از آنرو می‌بوسم که به آن جمال خواهد افتاد. اینها را گفت و گریست بشدتی که ریش سفیدش از اشک چشمش تر شد و به من گفت وقتی که به لقای حضرت ذوالجلال فائز گردیدی پیاد من خاک پایش را بیوس. این واقعه گذشت و آن شیخ پاک طینت بغرفات جنت عروج کرد و پس از چندی پدرم نیز برحمت حق پیوست و من بامور دنیوی مشغول و آن قضیه را فراموش کرده بودم و در دهات خود بسر می‌بردم تا وقتیکه شنیدم شخصی را بحرم اینکه شریعت اسلام را از میان برداشته و داعیه‌ی الوهیت دارد به عکاء وارد و در عمارت قشله محبوس ساخته‌اند مرا عصبيت عربیت بر آن داشت که او را مقتول سازم تا به عالم اسلام خدمتی نمایان کرده باشم. لذا روزی اسلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و از پلکان بالا رفتم تا او را هلاک کنم در وسط پله‌ها قراولان مانع شدند و مرا برگرداندند. دوبار دیگر هم به همان کیفیت و به همان نیت عمل خود را تکرار کردم باز قراولها ممانعت کردند و من سخت خشمگین بودم تا وقتی از اوقات که صبح یوم جمعه بود به مسجدی که روبروی عمارت قشله واقع است وارد شدم. حضرت عبدالبهاء را دیدم که مشغول وضو گرفتن هستند مردم به من گفتند این جوان پسر همان شخص است من باغیظ و غضب پیش رفتم و بازوی ایشان را گرفته محکم فشردم و گفتم (أ انت ابن الله؟) حضرت عبدالبهاء با گوشه‌ی چشم نگاهی برویم انداختند و فرمودند (اکرم الضیف) در چشمان مبارک اثری دیدم که نزدیک بود از نجالت آب شوم و فی‌الفر از تأثیر آن نگاه به راه افتادم و شتابان بجانب ده پیاده روانه شدم و بعد از طی دو فرسنگ بقریه‌ی خود رسیدم و از شرمندگی و خستگی دراز کشیده خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم شخص جمیل الوجه و جلال القدری که زمین و آسمان بحشمت و جلال او گواهی می‌دهد فرمود محمود تعال - محمود تعال - محمود تعال همان ساعت متحیرانه بیدار شدم و بیخودانه بجانب عکاء مراجعت و با خود نیت کردم که اگر این مرد محبوس مرا خود بحضورش بخواهد تسلیم شوم و بحقیقتش اعتراف کنم.

وقتیکه به دروازه‌ی عکاء رسیدم خادم الله که انتظار می‌کشید پیش آمده گفت شیخ محمود افندی کجا بودی که جمال قدم امروز سه بار مرا مأمور باحضرار تو فرموده‌اند. من با او روانه شدم و از پلکان عمارت بالا رفتم و از مقابل مستحفظین گذشتم و احدی مانع نشد و خادم الله مرا باطاق مبارک رهنمائی کرد. چون وارد شدم همان هیکل جلیل و طلعت جمیل را زیارت کردم که ساعتی پیش در رؤیا مشاهده نموده بودم پس به کمال فروتنی و ادب به قانون رب

دست را بعلامت ترحیب بالا بردم و ایستادم. جمالقدم اندک توجهی فرمودند ولی لسانا هیچ فرمودند و مدتی مدید در طول اطاق مشی فرمودند و من محو و مبہوت آن جلال و جمال و شوکت و وقار بودم و بعد از آنکہ خیلی قدم زدند نزدیک آمدند و بدون اینکہ کلمہئی بفرمایند گوشت را گرفتند و محکم تاب دادند ہمینکہ این گوشمالی بمن رسید ہیکل آن شیخ عارف و سخنان او در پیش چشمم مجسم و بقلم واضحاً الہام شد کہ این تنبیہ سزای تو است کہ وصیت آن عارف باللہ را فراموش کردہئی لہذا بلافاصلہ بر اقدام مبارک افتادم و زمین را بوسیدم و ساحت بیت را از اشک دیدہ تر کردم.

دیگری از حکایتها کہ میرزا از خادم مسافرخانہ شنید این بود کہ در ایام جمالقدم تعالی شانہ حاکی جدید بعکاء وارد شد و بہ حضرت مولی الوری پیغام فرستاد کہعمارتی کہ جمال مبارک در آن سکونت دارند باید خالی شود زیرا من آن را لازم دارم. ایشان بشیخ اسعد عرب کہ نہانی ایمان داشت فرمودند بروبحاکم بگو کہ فعلاً موقع زمستان است و تہیہی منزل امکان ندارد ہنگام بہار بروفق میل شما عمل خواہد شد شیخ اسعد بیان مبارک را بحاکم ابلاغ و موقعی مراجعت کرد کہ حضرت سراللہ الاعظم در بیرونی بیت تشریف داشتند لدی الورود پرسیدند کہ چہ شد شیخ عرض کرد (برطیل برطیل) و مرادش این بود کہ رشوہ و تعارف می خواہد ایشان چیزی فرمودند و وضو گرفته دور رکعت نماز بجا آوردند سپس نزد شیخ اسعد کہ همچنان ایستادہ بود تشریف بردند و عصای او را گرفته دو ضربت آہستہ بہ شانہ ہایش زدہ فرمودند برطیل برایش فرستادم برو تماشا کن شیخ اسعد بدارالحکومہ شتافت و ملاحظہ کرد کہ گماشتگان حاکم با عجلہ تمام اسباب و اثاثش را جمع آوری می کنند از سبب جویا شد گفتند ہمین ساعت تلگرافی بحاکم رسید کہ فوراً از عکاء حرکت

ہمچنین دفعہئی اعراب اطراف عکاء از نقطہی دوردستی جوجہی شترمرغی بعنوان ہدیہ آوردند حضرت عبدالہاء دستور فرمودند کہ آن را بہ باغ رضوان ببرند و در قفس بسیار بزرگ سیمی کہ مخصوص طیور بود رها کنند و چنین کردند و ہر روزہ یار و اغیار بہ تماشای آن حیوان می رفتند روزی درحالیکہ جناب میرزا بہ تنہائی در حضور مبارک بود خادم بحضور آمدہ معروض داشت کہ زوجہی رئیس تلگرافخانہ بہ تماشای شترمرغ آمد و چون شنیدہ بود کہ پر این حیوانگران است از خلال سیمہا وقتیکہ آن جوجہ از برابرش گردش کنان عبور می کرد دست انداخت و یک پرش را کند از صدمہی این حرکت بال او درید و خون فراوانی جاری شد ما جای زخم را بستیم و خون از جریان ایستاد اما خود جوجہ زمینگیر شدہ و خوابیدہ است. فرمودند اگر مرد فوراً پنهانی دفنش کنید و الا بگوش آن زن می رسد و نخل خواہد شد اتفاقاً ہمانروز آن زبان بستہ مرد و احدی ندانست کہ چہ شد. در آن ایام صبحگاہان و اوایل شبہا احباب دستہ جمعی بحضور مبارک مشرف می شدند و بقیہی اوقات مبارک تا نیمہای شب صرف ملاقات و پذیرائی علماء و اعیان و طبقات دیگر شہر و اطراف می شد. روزی پیش از ظہر جناب میرزا آرزوی تشریف کرد و بی اختیار برخاستہ بجانب بیت مبارک روانہ شد کہ شاید بزیارت حضرت عبدالہاء فائز گردد ہمینکہ بدر بیت مبارک رسید دید از خانہ بیرون آمدند و فرمودند با من بیا میرزا در قفای ہیکل مبارک براہ افتاد و از کوچہئی تشریف بردند کہ میرزا کذارش بہ آنجا نیفتادہ بود در اواسط کوچہ شخص گدائی برخاست و تمنائی کرد حضرت عبدالہاء بہ جناب میرزا فرمودند چیزی بہ او بدہ میرزا یک سکہ پول بہ او داد چون مقداری مسافت طی شد درخم کوچہی دیگری گدای دیگری برپای خاست و استدعای بذل و بخششی نمود مجدداً دستور فرمودند کہ پولی باو بدہد میرزا یک سکہی دیگر ہم باین گدا داد و باز حضرت عبدالہاء در جلو و میرزا در دنبال روانہ شدند. میرزا کہ پولش تمم شدہ بود خیلی آہستہ انگشت خود را از انگشت بیرون آورد و در مشت نگاہداشت کہ اگر بگدای دیگر

برخوردند و امر شد که چیزی بدهد انگشتر را بذل کند در پایان کوچه بگدای دیگر رسیدند که او هم برخاست و رجای عطائی کرد.

حضرت عبدالبهاء بآن گدا به عربی دارج فرمودند (والله مش متلیک) یعنی بخدا قسم که دیناری نیست و بعد با هم بدر بلدیه عکاء رسیدند و به میرزا فرمودند همین جا باش و خود به درون تشریف برده بعد از ساعتی بیرون آمدند و در مراجعت از برابر عمارت قشله گذشتند. حضرت عبدالبهاء سنگهای محکم و بزرگ آن را به میرزا نشان داده فرمودند بین چقدر بنای با استحکامی است بانیان این بنا گمان می کرده اند که دنیا ثبات و دوامی دارد و نمی دانسته اند که هر عمارتی عاقبت خراب می شود سپس نوایای ناقضین را که هنوز کاملاً مکتوم بود برای میرزا بیان کرده فرمودند چنین و چنان خواهند کرد ولی باحدی ابراز مکن سپس او را خرم و شاد کام مرخص فرمودند. چنانکه جناب میرزا می فرمایند چند ماه که از ورودشان بارض اقدس گذشته بود جناب میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی نیز مشرف گشت و این بزرگوار همان مبلغ عالمقداری است که به مزاحی شهرت دارد و شوخی های ملیح و لطیفش الی کنون نقل مجالس احباب است افسوس که این بنده هر قدر کوشیدم و به خانه ی این و آن دویدم کسی را نیافتم که درست از شرح احوالش آگاه باشد و الا شایسته بود که یکی از مجلدات این کتاب به ترجمه ی احوال آن مرد شوخ شیرین کار اختصاص داده شود امید است که آیندگان از عهده برآیند زیرا در امر مبارک بخدمات بزرگی نایل گشته و نفوس مهمی را بخلوتخانه ی غیب رهنمائی کرده. باری شرح تصدیق او را چنانکه جناب میرزا از خود او پرسیده و برای بنده نقل کردند در زمانی که حکمرانی آذربایجان با صاحب دیوان بوده جناب علی آبادی در اهر نایب الحکومه شده و بدست عباسقلی خان قاطرچی از مؤمنین دوره ی حضرت اعلی ایمان آورده و بعد بلافاصله بنای تبلیغ را گذاشت و بنام بابی شهره ی شهر گشت صاحب دیوان بدین سبب او را از مقامش انداخت جناب علی آبادی به تبریز آمد و از صاحب دیوان در محضر جمعی پرسید که به چه سبب مرا معزول کردید گفت برای اینکه بابی شده ئی میرزا عنایت الله گفت از کجا بر شما ثابت شد که من بابی شده ام مگر بر روی پیشانی من نوشته شده که این شخص بابی است صاحب دیوان گفت از شکم گنده ات معلوم است که بابی هستی گفت اگر گنده بودن شکم علامت بابی شدن باشد خاچاطور ارمنی از من بابی تر است صاحب دیوان برای اینکه از خنده ی شدید خود جلوگیری کند دستمال بیرون آورد و جلو دهن گذاشت.

باری در اواخر ایام اقامت میرزا جناب میرزا محمد خادم مسافرخانه صعود کرد و حضرت عبدالبهاء به تجلیل تمام او را دفن کردند حتی خود هیکل مبارک جنازه اش را تا آرامگاهش مشایعت و صلوة میت تلاوت فرمودند و درویش محمدعلی نامی را بجایش بخادمی مسافرخانه گماشتند این شخص قدری تندخو بود و احباب از او ملاحظه داشتند خصوصاً میرزا که خیلی از او می ترسید و همواره مواظب خود بود که مبادا کله ئی یا حرکتی از او صادر شود که پسند درویش و مرضی حق نباشد و بدین جهت ناراحت بود لهذا یک روز از روزهای جمعه که بروضه ی مبارکه مشرف شد روی به تربت مبارک ایستاد و در دل عرض کرد ای جمال مبارک مرا مرخص فرما. فردای آن روز که شرف مثول یافت حضرت مولی الوری فرمودند عجله مکن من خودم ترا روانه خواهم کرد. در این اثناء چند نفر از ایرانیان روزی از کشتی پیاده شده به مسافرخانه ورود کردند و بلافاصله حضرت عبدالبهاء هم تشریف آورده به یکی از آنها که هنوز خود را باحدی معرفی نکرده و نام و نشان خود را نگفته بود فرمودند حاجی ملاعلی چرا چشمت را بسته ئی عرض کرد مدتی است درد می کند حضرت عبدالبهاء بزودی تشریف بردند بعد میرزا از اسم و رسم او پرسید معلوم شد که از اهالی ممقان است چون ممقان بیش از چهار فرسخ با اسکو فاصله ندارد میرزا با او مأنوس

و رفیق شد و محرمیتی مابین پدید آمد میرزا روزی از سابقه‌ی او پرسید گفت من چندین سال است که به نقطه‌ی اولی ایمان دارم ولی درخصوص بهاءالله و ازل چیزی نمی‌دانستم بالاخره تصمیم گرفتم به عکاء و قبرس سفر کنم تا ببینم مطلب از چه قرار است اکنون اینجا آمدم و بعد به قبرس خواهم رفت میرزا گفت به اینجا که آمدی دیگر مسافرت قبرس لزومی ندارد او گفت چنین نیست و البته خواهم رفت. بعد از چند روز حضرت عبدالبهاء حاجی ملاعلی را به تنهائی طلبیدند چون رفت و برگشت از وجنات و حرکاتش پیدا بود که دفعتاً تغییر کرده و ماهیتش منقلب گردیده و به محض ورود از زیر لباس خود کیسه‌ئی بیرون کشید و بیست لیره از آن در آورده بدرویش محمد علی خادم داد و گفت این را بگیر و خرج مسافرت کن بعد با بهجت و انبساط تمام گفت امروز در محضر مبارک جمیع حجات برطرف شد و از مسافرت بقبرس بی‌نیاز گردیدم و بر طبق اظهارات جناب میرزا همین مرد در مراجعت به ایران ازلیانی که در آذربایجان بودند همه را از شبهه بیرون آورد و بامرالله مستقیم ساخت بطوری که ریشه‌ی آن گروه از این مرز و بوم بکلی کنده شد. باری میرزا در ماه قوس که یک سال تمام از ورودش می‌گذشت با چند نفر که از جمله مان حاجی ملاعلی سابق‌الذکر بود مرخص شد جناب آقا سید مهدی گلپایگانی نیز که چندی بود مشرف بودند با همین دسته مرخص گشتند. حضرت گلپایگانی به عشق آباد رفتند و جناب میرزا و رفقاییش به آذربایجان رهسپار گردیدند میرزا در بین راه با خود فکر می‌کرد که چون در مدت توقف سه ساله عشق آباد به مشهد نرفته و درعوض به عکاء سفر کرده به مسلمین وطن خود چه بگوید و کدام عذر را دست آویز کند ولی هنگامی که باسکو رسید ملاحظه کرد که یکی از سردسته‌های الواط که قبلاً در نظر داشته لااقل یک نفر بابتی را بکشد در حین اخذ تصمیم ناگهان منقلب گشته و درصدد تحقیق و تجسس برآمده و به وسیله آقا شیخ احمد سلیمی بامرالله ایمان آورده و بعد حکومت اسکو باو تفویض گشته و اکنون احدی جرأت اینکه نامی از بابتی ببرد ندارد لهذا خاطرش آسوده شد و بفراغ بال در وطن می‌زیست و به نفوس صالحه القای کلمه الله می‌کرد و گاهی دچار دسیسه‌ی منافقان می‌شد ولی آسیبی ندید و موفق به تبلیغ چند تن از تبعه‌ی حاجی محمد کریخان گشت. دو سال که بر این منوال گذشت حضرات عباس اف‌ها که در تبریز جره‌ی تجاری داشتند دستگاه خود را به عشق آباد انتقال دادند و جره‌ی خویش را به جناب میرزا واگذار کردند و او را به مشتریان شهر و طرفهای داد و ستد خود در رشت و سایر نقاط معرفی کردند میرزا که سرمایه و سررشته‌ی تجارت داشت مشغول کار شد و ضمناً بانتشار نفعات الله همت گماشت و عده‌ئی را هدایت نمود. از جمله تبلیغ شدگان خانواده‌ئی بودند که با آنها وصلت کرده. شرحش این است که در تبریز شخصی بود بنام حاجی محمد که شغلش ابریشم بافی بود میرزا پارچه‌های ابریشمی باب ترکان را باو سفارش می‌داد تا بیافد. وقتی یکی از علمای سراب در همسایگی جره‌ی میرزا منزل نموده قصد مکه داشت روزی حاجی محمد مقداری پارچه‌ی ابریشمی آورد که به میرزا بدهد ولی او در آن ساعت در جره‌اش نبود لهذا آن پارچه‌ها را بآن عالم سرابی سپرد تا به میرزا بدهد و خود رفت میرزا وقتی که برگشت ملای سرابی او را طلبیده گفت امانتی در اینجا داری بیا ببر میرزا چون نزد ملا رفت دید می‌خنمدد میرزا گفت یقین خنده‌ی شما برای این است که آورنده‌ی این امانت گفته است فلانی بابتی است. ملا گفت آری او قدری از شما تعجید کرد و در آخر از روی دلسوزی گفت اما حیف که بابتی است میرزا گفت او مرد عوامی است چون یک روز یکی از علمای این طایفه برایم صحبت می‌کرد و بر حقانیت دین بابتی اقامه‌ی حجت می‌نمود این مرد هم آمد و دید گمان کرد که من بابتی هستم. میرزا این را گفت و از آن شخص نقل اقوالی کرده اظهار داشت دلایل که می‌آورد از این قبیل بود بالاخره گفت اگر مایل باشید من آن مرد عالم را دعوت کنم و شما با او صحبت کنید ملای سرابی گفت عیبی ندارد میرزا بلا تأمل در بازار براه افتاده ملا ولی الله مراغه‌ئی را در دکانی یافت و برای شام به منزل دعوت نمود که با اخوند سرابی صحبت نماید. اما این ملا ولی الله از اجله مؤمنین بوده و در

مراغه منبر وعظ داشته بعد از آنکه به امرالله گرویده روزی بالای منبر گفته است ای جماعت من بیست سال است که از عتبات برگشته شما را موعظه می کنم و در این مدت آنچه لازمهی راهنمایی و نصیحت بوده بجا آورده ام و در ارائه ی طریق صواب ضنت نورزیده ام اکنون یک وظیفه ی دیگر دارم که آن را هم باید انجام دهم تا هیچ مسئولیتی برایم باقی نماند و آن اینکه من این ایام با یک نفر بهائی طرف شدم و دست و پنجه نرم کردم و بالاخره بر من ثابت شد که دین بهائیان برحق است حال مرادم این نیست که شما بهائی شوید بلکه منظورم اسقاط تکلیف از خود من است که فردا در محضر الهی عذر نیارید و نگوئید (ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیل را بنا انهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا) این را که گفت هر دو دسته ی منبر را بوسیده پائین آمد. مردم که سخنانش را شنیدند متحیر ماندند و از هم سؤال می کردند که در این مدت که در نماز باو اقتداء می کردیم آیا همه باطل بوده یا نه بالاخره بعضی گفتند او آن اوقات مسلمان بوده به تازگی از دین برگشته لهذا نمازهای سابقش درست بوده مختصر چون آن بزرگوار اینطور ایمان خود را آشکار ساخت بهانه بدست رقبای خویش و جهله ی قوم داد و درصدد آزار و اذیتش برآمدند بشدتی که دیگر در آنجا اقامت نتوانست و به تبریز مهاجرت کرد و بعد هم مسافرتها ی برای نشر نفحات الله به قفقاز کرد و عده ای را هدایت نمود و در آخر عمر به مراغه رفته در همانجا به جنت جاوید خرامید.

باری بر سر مطلب رویم شب آخوند سرابی و ملا ولی الله به منزل میرزا آمده شروع به مناظره و مفاوضه کردند تا شام آوردند و باز به مذاکره ادامه دادند تا وقتی که آفتاب طالع شد و نور خورشید از پنجره بر دیوار تابید و آخوند سرابی به حقیقت امر الهی موقن و مطمئن گردید و بعد گفت حالا تکلیف من چیست زیرا آمده ام تا بنیابت شخصی به مکه بروم. جناب ملاولی الله فرمودند شما بروید بعد از مراجعت ان شاء الله بخدمت امرالله قیام خواهید فرمود. میرزا بعد از این قضایا روزی از حاجی محمد پارچه باف پرسید شما اهل کجائید گفت از اهالی کهنمو هستم میرزا گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود در ارض مقصود دیدم حاجی محمد گفت او خالوی من است میرزا از آن به بعد باب مذاکرات را با او و اقوامش گشود و عاقبت او و خالوزاده هایش را هدایت نمود و دختری از خاله زاده هایش را مسماء به صاحب سلطان به عقد ازدواج آورد.

جناب میرزا هم قبل از این وقایع و هم بعد از آن گاهی بنیت نشر نفحات و سرکشی به احباب سایر نقاط مسافرتها ی می نموده و به تبریز برمی گشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را می بست اما بعد شاگرد کاردان و امینی پیدا کرد که در غیابش حجره را اداره می نمود و این مسافرتها بسیار بوده و نتایج خوبی از آنها گرفته می شده ولی جناب میرزا ترتیب و تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشریعة الله هدایت شده اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه اهم مسافرتها و موفقیت هایشان نگاشته می شود.

از جمله در ایام یکی از اعیاد نوروز که علی الرسم در ایران تا دو هفته بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و بازدید می گردد جناب میرزا بفکر افتاد که در آن دو هفته به قفقاز برود و ایام بیکاری را وقف اعلا ی کلمة الله نماید لهذا حرکت نموده به نخجوان که مسافتش به تبریز کمتر از جاهای دیگر است روان شد لدی الورود در اروانسرائی فرود آمد و با آقا میرزا حیدر و احباب دیگر ملاقات نمود روزی بدکان لواش پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسید کجائی هستی گفت از اهل تبری پرسید از خود تبریز گفت از اهل اسکو که نزدیک تبریز است گفت سواد دارید جواب داد کمی گفت عربی هم می دانید گفت قدری می دانم پرسید شراب حلال است یا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعریف کرده و فرموده شرابا طهورا میرزا گفت در قرآن می فرماید (و سقیمم ربهم شرابا طهورا) یعنی پروردگار آنان ایشان را شراب طهور آشامانید و مقصود از شراب معانی و حقایقی است که در زجاجه ی

کلمات است لواش پز گفت بنشینید چای میل کنید میرزا گفت چای نمی‌خواهم نانوا بشوخی گفت حالا که چای نمی‌خواهید منم نان نمی‌دهم و لواشی را که پولش را گرفته بود به میخ آویخت. در برابر دکان همین نانوا دکان کلاهدوزی بود نانوا بکلاهدوز گفت فلانی آنکه می‌خواستم پیدا کردم بعد از میرزا پرسید منزلتان کجاست گفت سرای حاجی جعفر پرسید کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گفت شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسید میرزا گفت بسیار خوب منتظر خواهیم شد بعد از این مذاکرات میرزا به منزل رفت و شب به انتظار نشست تا وقتی که نانوا و کلاهدوز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته‌اند میرزا تا نصفه‌های شب با آنها در پرده صحبت داشت و آن دو مهمان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که به کاروانسرا برمی‌گشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت به مهمانی گفتم جمعی منتظر شما هستند میرزا به اروانسرا نظر انداخت دید در طبقه‌ی دوم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهای که قهوه‌چی آورده بود نشسته‌اند قدری او را خوف گرفت که مبدا حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی‌ای حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار به آواز بلند او را طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط مکنید هرچه این جماعت پرسند درست جواب بدهید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مختصر از پلکان بالا رفته سلام کرد و فوراً قهوه‌چی یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد. یکی از آنها که نامش نوری بک بود به میرزا گفت دیشب چه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواش پز و فلان مرد کلاهدوز نوری بک گفت همان دو نفر به ما گفتند که شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاده کنیم میرزا چون به مشرب اهالی نخجوان خصوصاً اکبر واعیان آنجا آشنا بود و می‌دانست که اغلبشان طبیعی مسلکند قدری درخصوص الوهیت صحبت کرد و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد درباره‌ی لزوم مربی‌پناتی کرد حضرات که از افادات میرزا خوششان آمده بود مطالب او برایشان تازگی داشت سراپا گوش دشه بودند و تا غروب آفتاب نشستند و بعد برخاسته دست میرزا را با محبت و صمیمیت فشردند و متفرق گشتند ولی فرصت برای ملاقات ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نخجوان حرکت کرد. پس از چندی باز سفری به ایروان و نخجوان کرد که در این سفر جناب میرزا علی اکبر نخجوانی و دو نفر از احباب دیگر هم با او بودند در نخجوان به یک پیرمرد طبیعی مسلک برخوردند که به قرآن مجید ایراد می‌گرفت از جمله می‌گفت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد چرا در این کتاب نوشته شده است (هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام ثم استوی علی العرش) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و متشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شش روز شش ظهور مستقل است و بالجملة بقدر لزوم این معانی را تشریح نمود و آن شخص خیلی خوشش آمد بطوریکه هر روز عصر به منزل میرزا می‌آمد و او را با خود به باغ می‌برد و از معانی آیات قرآنیه سؤال می‌نمود و جواب می‌شنید و محظوظ می‌گشت و همواره می‌گفت عجب حکایتی است که علمای ما هیچیکشان باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو درمی‌آیند.

در این اثنا روزی در بازار یک نفر دکاندار میرزا را که با آقا میرزا علی اکبر همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا چای میل کنید که نیم ساعت دیگر شخص یهودی تازه واردی به سراغ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نمی‌دانم کیست جز اینکه صبح آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیدا می‌شود گفتم آری گفت یکی از آنها را به من نشان بده گفتم ساعت دوازده بیا به اینجا تا من یکی از بهائیان را به تو معرفی کنم و نیم ساعت دیگر خواهد آمد باری هر دو شنستند و چای خوردند و آن شخص آمد دکاندار به او گفت شما یک نفر بهائی می‌خواستید اینک دو نفر حاضرند آن

شخص هر دو را با خود به منزل برد و به میرزا گفت من طبیبم و از اهل ارومیه هستم و از پاریس می‌آیم در آنجا رفقایم به من سپردند که هر جا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیا را پیدا کن و با آنان مشورت نما و بر طبق صلاحدید آنها رفتار کن چرا که آنها خیرخواه عمومند اکنون می‌خواهم پیروسم که اگر در این شهر مطب باز کم مردم مرا برای اینکه یهودی هستم اذیت نمی‌کنند؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی اکبر پیرس آقا میرزا علی اکبر گفت خاطر جمع دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذهب احدی نمی‌کند. بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما می‌دانید بهائیان چه می‌گویند گفت نه خبری از معتقداتشان ندارم فقط شنیده‌ام که مردمان نجیب و بی‌آزاری می‌باشند حضرات شروع به صحبت امری کردند و بعضی از بشارات کتب مقدسه را برایش خواندند و معانیش را گفتند و پس از ساعتی رفتند. دو سه روز بعد میرزا از مقابل دکان دو برادر تبریزی عبور می‌کرد که با آنها سابقه‌ای آشنائی از تبیی داشت او را بداخل طلبیدند چون وارد دکان شد دید بروی یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌خندند بعد گفتند فلان طبیب یهودی (مقصود همان بود که ذکرش گذشت) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل ملا کجاست ما گفتیم اینجا ملا ندارد نشانی شما را داد پرسیدیم با ایشان چکار داری گفت مشکلاتی از تورات دارم می‌خواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینم شما ملا هستید؟ میرزا گفت آری پرسیدند ملای یهودیها؟ میرزا حکیمانه جوابی داد و رفت. همانا میرزا آقا جان طبیب همدانی گاهی برای طبابت بایروان می‌رفت و در ضمن هر که را مستعد می‌یافت تبلیغ می‌نمود و بوسیله‌ی او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود بامرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله بود و از تبریز برای او فرش می‌خرید و ارسال می‌داشت در تاریخ 1316 که رایحه‌ی کریه‌ی نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان بساده‌دلان اهل ایمان در خفا القای شبهه می‌نمودند جناب میرزا در روزهای تعطیل عید به ایروان سفر کرد که هم جلوگیری از فساد اهل نفاق کرده و هم با آن جوان تازه تصدیق ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایروان شد در کاروانسرائی منزل گرفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود به میرزا گفت چون کاروانسرا محل آبرومندی نیست من نمی‌توانم خدمت شما برسم بهتر این است که در مهمانخانه منزل فرمائید و میرزا را در مهمانخانه‌ئی که مالکش خود آن جوان بود منزل داد و میرزا با احباء محشور گشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی از احباء کهدکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود به میرزا گفت جماعتی از اهل دهات گاهی به شهر می‌آیند که نه از امرالله باخبرند و نه فریضه اسلامی را بجا می‌آورند اما می‌گویند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق می‌باشند و علی‌اللهیند اگر کسی از آنان این روزها به شهر آمد او را به منزل من رهنمائی کنید اتفاقاً همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت میرزا آورد بعد از تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست. میرزا یک فقره سرّ مگو را که فقط مرشدهای این طایفه می‌دانند و آن را از آقا میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه‌ئی آموخته بود باو گفت و آن سرّ مگو این است که روزی حضرت رسول بخانه‌ی چهل پیر رفت و آن خانه چهل در داشت حضرت هر دری را کویدند یکی از پیران از پشت در پرسید کیستی و چه کاره هستی در جواب فرمود (سرور قوم- سرور فقراء) هیچیک از پیران در را بر روی حضرت نگشودند تا اینکه حضرت علی آمدند و بحضرت رسول گفتند در جواب بگوئید (سرور قوم- خادم فقراء) باری میرزا که این راز را آشکار کرد ملا سلمان فوراً برخاست و پیاپی او افتاد میرزا هر قدر خود را عقب می‌کشید و استغفرالله می‌گفت ملا سلمان از حرکت خود دست بر نمی‌داشت و می‌گفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیامده الحمدلله که چشم بیدار شما روشن شد باید شما را بدعات ببرم زیرا هفت قریه که مابین ایروان و قره‌باغ است همگی اهل حقند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا ملا سلمان را آن شب نگاه داشت و بشارت ظهور را باو داد و از اشعار قوشچی اوغلی و گفتار سایر معارف قوم که از ظهور اخبار کرده بودند برایش خواند

ملاسلمان بفوز ایمان فائز گردید و صبح بجل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران و دانایان طایفه‌ی علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا کلمه‌الله را به آنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را بعد از ظهر همانروز به نگار رودخانه بردند و چائی خوراندند و فردا احباب نان و گوشت فراوانی خریده حضرات را در باغ یکی از ارامنه که در جانب دیگ همان رودخانه واقع بود به ناهار دعوت کردند و از صبح تا غروب در آن باغ برای آنان صحبت‌های امری داشتند غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند به مشهدی جبار یعنی همان جوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پائیز قربانی اسماعیل داریم شما در آن موقع به ده تشریف بیارید. اما قربانی اسماعیل چنین است که باید یک گوسفند ذبح شده را بدون اینکه استخوانش را بشکنند در دیگ بپزند و بخورند. ملاسلمان که این را شنید برآشت و رفقای خود را مخاطب ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت می‌کنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد بساط کهنه منطوی گردید پرهیز ارمنی و روزه‌ی مسلمان و قربانی شما برداشته شد باز شما صحبت از قربانی می‌نمائید آن ده نفر گفتند بخشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید و شاید چیزی دستگیرشان نشد. ملاسلمان به میرزا گفت یک نفر از طایفه‌ی ما با اسم ملا همت در ایروان است که از میان اهل حق خارج شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی بانفوذ و سخنور است اگر او اقبال کند به آسانی دیگران را براه خواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی خود فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و به تبریز مراجعت کرد و این موهبت نصیب آقا میرزا حسن قره‌گوز شد که یکی از احبای تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنج‌طبات می‌کرد این مرد بعد از جناب میرزا کذارش به ایروان افتاد احباب او را بهدات علی‌اللهیان فرستادند و او بر هدایت ملا همت صمیمانه همت گماشت و عاقبت او را تبلیغ کرد ملا همت بعد از تصدیق در میان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جمع کثیری را در ظل امرالله داخل نمود جناب میرزا هم در تبریز دائماً با حضرات مکاتبه داشت و از احوالشان خبر می‌گرفت و هر دفعه که خطی می‌رسید عدد مؤمنین را می‌نوشتند یکدفعه نوشتند که عددمان به پنجاه نفر رسیده رفته رفته بلوغ عده‌ی مؤمنین را تا دویست نفر اطلاع دادند و احتیاج خویش را به مبلغ اظهار داشتند میرزا قضیه را به عشق آباد نگاشت و از آن نقطه جناب مشهدی عبدل قره‌باغی را که سرگذشتش در جلد چهارم این کتاب درج شده است به ایروان فرستادند و ایشان هم در آنجا بخدمات شایان موفق گردیدند و از برکت وجود آن نفس محترم بر تعداد مقبلین افزوده شد بعد از ایشان آقا میرزا حسین طوطی مراغه‌ئی که طلاب با کتک از مدرسه اخراجش کرده بودند به تبریز آمد جناب میرزا باو لباس نو پوشانید و روانه ایروانش نمود او هم خدمات نمایانی کرد و علاوه بر تزئید عده بهائیان علی‌اللهی موفق به هدایت یک نفر کشیش ارمنی گردید که همین کشیش مؤمن در جنگهای بین ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و اطراف را با مستحفظین مسلح ارمنی سالما بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانید بقسمی که هیچیک در این گیرودار و خونریزی آسیبی ندیدند مختصر کم‌کم حضرات علی‌اللهی به میرزا نوشتند که عدد ما به هفتصد نفر رسیده است. سالها که از این وقایع گذشت و انقلاب کبیر در روسیه رخ داد و اخبار منقطع گردید بایرام نامی از احباب قفقاز به تبریز آمده حکایت کرد که من از ایروان اسب کرایه کرده بارتوز رفتم و در جلو حظیره‌القدس پیاده شدم احباب به مناسبت ورود من مجلس آراستند در صف بالا یک صندلی را خالی گذاشته بودند بالاخره پیرزن محترمی آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس تبلیغ کرده گفت من آن شخص مبلغ را ندیده‌ام ولی از قراریکه شنیده‌ام حیدرعلی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ کرده کم‌کم احباب زیاد شده‌اند بایرام گمان کرده بود که فاتح آن دهات جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی طیب‌الله مثواه بوده ولی بعد معلومش شد که ایشان چون ترکی نمی‌دانسته‌اند و اهالی آنجا هم به فارسی مأنوس نبوده‌اند به آن جاها تشریف نبرده‌اند و مبلغ علی‌اللهیان آن حدود جناب میرزا بوده است بطریقی که ذکر شد.

باری دفعه‌ئی جناب میرزا بعزم نشر نفعات به قفقاز می‌رفت هنگام عبور از جلفا آقا میرزا محمد خان تبریزی که رئیس تذکره‌ی آنجا بود نامه‌ئی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان که از خویشاوندان خود او بود نوشته به میرزا داد تا باو برساند و مقصودش این بود که آن کاغذ بهانه‌ی ارتباط و آشنائی شود و عندالاقضاء جناب میرزا با او صحبت امری بدارد. میرزا نامه را در ایروان به قونسول رسانید و او ایشان را به منزل دعوت نمود و میرزا شبانه به منزلش وارد شده رشته‌ی مذاکرات به صحبت‌های دینی کشید چون قونسول از طایفه‌ی شیخیه بود میرزا فقراتی از شرح قصیده‌ی جناب سید را برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول جلوه نمود از قضا پدرش هم که قونسول طراپزون بود دراطاق دیگر حضور داشت قونسول جوانی از اقبای خود را که نامش شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیارند. شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده‌اند قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول هم آمد و ساکت نشسته باستدلالات میرزا گوش می‌داد در اواخر شب قونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر همچنان ساکت بود و چیز نگفت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیز دعوت نمود و با احترام او مهمانی شاهانه برسم اروپائیان ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس جناب میرزا در اطراف گردشائی و با یار و اغیار ملاقات‌های نموده بوطن مراجعت کرد.

در همان ایام جناب میرزا موفق بهدایت یکی از کشیش‌های ارامنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب تسمیه‌ی کشیش ارمنی بحسن افندی این است که این مرد پسریکی از ارامنه‌ی اسلامبول بوده و در طفولیت پدرش فوت کرده و مادرش را یک نفر مسلمان خیاط تبریزی بعقد ازدواج آورده و اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و اولاد شده به ایران آمده و در رشته‌ی روحانیت داخل گشته و از جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بقصبات و دهات می‌رفته و گاهی هم در تبریز به همین شغل مشغول بوده و با جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از خوانین تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و همین کشیش می‌رفته و با آنها مباحثه می‌کرده و به تورات و انجیل ایراد می‌گرفته حسن افندی یعنی همان کشیش ارمنی روزی در حین مذاکره از ایرادات خان به تنگ آمده او را با خود همراه کرد به حجره‌ی جناب میرزا آورده گفت این آقا خیلی می‌خواهد حرف بزند و من وقت ندارم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از چنگال آن حریف خلاص کرد. میرزا که با آن شخص باب صحبت را مفتوح داشت از خفوی کلامش فهمید که طبیعی صرف است. خود او هم اقرار نمود که آری من نه بخدا اعتقاد دارم و نه به فرستادگان او. میرزا در حجره گاهبائی استدلالی داشت که محتوی بشارات بود اول یکی از کتب اسلامی را آورد و برایش بعضی از احادیث و اخباری که تاریخ انقضای اسلام و میعاد ظهور مهدی و مدت دعوت و محل شهادت آن حضرت را تعیین می‌نمود نشان داد و بعد از تورات و انجیل بشارات ظهورات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقدسه از سه هزار سال پیش خبر داده‌اند که چنین وقایعی در عالم رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه به کلمه مصداق پیدا کرده آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد می‌تواند از حوادث آینده ولویک دقیقه باشد خبردار شود آن شخص گفت من از طایفه‌ی ثقة الاسلام هستم و قبیله‌ی من کلا مثل خودم طبیعی می‌باشند و تا بحال با وصفیکه دائماً با مردم این قبیل گفتگوها را پیش می‌کشیدم کسی جواب قابل قبول نداده بود اما شما امروز در برابرم سدی بستید که عبور از آن ممکن نیست. باری این شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر می‌خواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را بجاهده واداشت و برای تحقیق حق و تحری حقیقت به میرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک مؤمن شد و شعله‌ی نار ایمان در سینه‌اش زبانه کشید و خواست از شغل خود کتاره کند میرزا عریضه‌ئی به

محضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع به کشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: (... درخصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمدلله که بنور هدایت مهدی گشتند اما استعفا از کار خود لزومی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا خوشتر....) انتہی.

باری چون حسن افندی کشیش با روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل می برد و درخصوص امر مبارک صحبت می کرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دفعهئی در حدود شش ماه مواجبش بتأخیر افتاد وقتیکه از پرتستانها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بعهدهی ادارهی باطوم است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ ماهیانه عقب افتاده بباطوم رفت در آنجا باو گفتند آقای حسن افندی تمام کشیش ها بما خبر داده اند که شما بهائی شده اید و مردم حتی مبلغین ما را به بهائیت دعوت می کنند در این صورت چه حقی بر او دارید. حسن افندی که این را شنید بعلامت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبقی نان شیرینی و مأكولات گذارده در کوچه و بازار می گردانید و از فروش آن فوایدی می برد. چون یک سال گذشت حضرت عبدالهء او را احضار و مورد نوازش و الطاف قرار داده فرمودند به تبریز مراجعت کن حسن افندی کشیش حسب الامر به تبریز آمد و با خود دو دستگاه ماشین جوراب بافی و یک بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیلهی دو نفر شاگرد بکار انداخت و میمون را هم در گوشهی دکان بست مردم برای تماشای آن حیوان بدکان می آمدند ضمنا جوراب هم می خریدند و به همین کیفیت امرار معاش می نمودند تا وقتیکه انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحصنین اکابر شهر به قونسولخانه خواست و رتق و فتق امورشان را باو وا گذاشت حسن افندی بمرور زمان بعزت و ثروت رسید و سالیان درزا بحال انجذاب و اشتعال زیست و بالمال بجهان جاویدان شتافت. باری جناب میرزا دریکی از مسافرتها که از قفقاز برمی گشت از راه جلفا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با گاری به مرند رسید آن هنگام در مرند شاهزاده امیر محترم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد. آن موقع در زنوز با آن سابقهی درخشان کسی از اهل ایمان نبود و احبایش در شهرها متفرق بودند و از جملهی آنها جناب کربلائی قاسم عمو بود که گوهری تابنده بشمار می رفت چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقران فائق بود ولی در بادکوبه می زیست و عدهئی از نفوس صالح و متقی را بشاهراه هدایت کشانده بود و چون مرد مزاحی بود باحباب و مبلغین می گفت مردم را تبلیغ مکنید و از خواب غفلت بیدار مسازید و الا چشم و گوششان باز می شود و بامرالله ایمان می آورند و ما فراموش می شویم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمنامی صاحب این همه الواحیم شود مختصر زنوز از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن به بعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد. هنگام مراجعت از مرند به تبریز روزی یکی از احباب شخصی را برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قه و طپانچه باز کرده بکار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مرند است درهرحال مذاکرات آغاز گردید و دانسته شد که این مرد در گنجی هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری این شخص در برابر فرمایشات میرزا تسلیم شد و امرالله را تصدیق نموده بمرند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سید نوح مذاکراتی کرده آنها را به تبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دو سه روز از

محضر جناب مسرزا سؤالاتی نموده مؤمن و مطمئن به مرند مراجعت کردند بعد دانستند در قریه نزدیک مرند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در بادکوبه تصدیق کرده اند لهذا یکدیگر را یافتند و جمعیتی تشکیل دادند. روزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخاست و خود در را گشود دید پنج نفر آخوند می باشند که هیچیک را نمی شناسد از طرف دیگر همسایه‌ی میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبعی شوخ داشت وقتی که دیده بود حضرات به منزل میرزا می روند با آنها همراه شده بود. باری میرزا گفت بفرمائید و آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من هروقت به خانه‌ی شما می آیم با خود ابوجهل میارم این جمله را هر چند بلحن مزاح ادا کرد ولی صولت ملاها شکسته شد نشستند و چای خوردند میرزا گفت هر فرمایشی داشتید بفرمائید گفتند آمده ایم پرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر حضرت امام حسن عسکری را می فرمائید گفتند آری میرزا کتاب اصول کافی را آورده صفحه‌ی را که تاریخ حضرت عسکری در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یکی از آنها داده گفت این را بخوانید در آنجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری وفات کرد بازارها را بستند و سرّ من ردی شبیه بقیامت گردید خلیفه تجسس کرد که بدان حضرت اولاد دارد یا نه دیدند اولاد ندارد بعد احتمال دادند که یکی از کنیزان او آبستن باشد درها را بستند و مواظب شدند و صبر کردند حتی تبیین بطلان الحمل فلها بطل الحمل عنهن قسم میراثه بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه وصیته و ثبت عند القاضي... آقایان علماء یکایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و به یکدیگر چشم دوخته گفتند کتابهای ما هم به همین چاپ است حسن آقا گفت عجباً که شما از محتویات کتابهای که در خانه‌ی خود دارید بی خبرید مع هذا بالای منبر می روید و مردم را در بحر اوهام غرقه می سازید یکی از آخوندها گفت قائم وقتی که می آید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ نماید میرزا گفت این حدیث را دیده اید یا از روی کتاب به شما نشان بدهم که می فرماید (العلم سبعة وعشرون حرفاً فكلها جائت به الرسل فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفاً و ضم اليها الاثني) آخوندها گفتند صحیح است خومان این حدیث را دیده ایم میرزا گفت بنا به مفاد حدیث صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فی المثل دارنده‌ی دو میلیون ثروت بودند و حضرت قائم به تنهائی دارای بیست و هفت میلیون است در این طوفت آیا ممکن است که او در ظل آنها باشد. حسن آقا قدری شوخی کرد و گفت آقایان ان شاء الله بعد از این شعور خواهند آمد و در حرفهای خود تأمل و در کتابهای خویش تعمق خواهند نمود و مجلس بخنده خاتمه یافت.

همانا در سال 1320 قمری عبدالله خان سرتیپ خلخالی به تبریز آمد و در همسایگی منزل جناب میرزا خانه‌ی اجاره کرده ساکن شد میرزا با اقا میرعلی اکبر اسکوئی به مناسبت همجواری بدیدنش رفتند و در همان مجلس جناب میرزا صحبتهای دینی و بالاخره امری پیش کشید سرتیپ حالش منقلب و طالب مذاکرات بیشتری گشته پس از چند روز حجتاش پاره شد و در جرگه‌ی اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت بخلخال برادر و شوهر خواهر خود را تبلیغ نمود. اما در زمان حکومت نظام السلطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا رواهی کامل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم سروکار داشت و پی در پی آنها را نزد میرزا می فرستاد از جمله‌ی نفوسی را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خلخال بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطنا از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبث با این مرد صحبت کردید و خود را شناسانید او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهاری داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا به منزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او براسستی ایمان آورده یا خدعه‌ی در کار است پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را

مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتم و رقابت می‌ورزیدم و درباری شما اگر از دستم برمی‌آمد کارشکنی می‌کردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهمم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندارم و از حرکات سابق خود بیزارم به شما هم بشارت می‌دهم که یوم الله فرارسیده و حق منبع بجلوه‌ی بدیع ظهور کرده مسعود الممالک برآشفست که چه می‌گوئی مگر دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت جهل مکن و از خر شیطان پائین بیا که مفری نیست مسعود الممالک باز انکار کرد و ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لذا او هم خود را شناساند و از آن به بعد متحدا به تبلیغ محترمین همت گاشتند و از جمله آنها صدرالعلهای خلخال بود که او را مخصوص تحقیق به تبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شد.

باری این قبیل خدمات جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده بقدری است که در یک کاب غمی گنجد چه قلمرو ایالت آذربایجان و خطه‌ی قفقاز را بارها بقدم خلوص پیوده و نفوس بسیاری را به سرچشمه‌ی حیات و سرآورده‌ی نجات رهبری فرموده و گاهی هم از کیسه‌ی فتوت خویش نفوسی را که صلاحیت اعلای امرالله داشته‌اند مصروف سفر داده و به نشر نفحات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر می‌برده و یا در حضر با روحی مستبشر و رؤی منور سبب اشتعال ابرار و علت اقبال اغیار می‌گردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع طالبان شهر و یا محل ورود متبذیه‌ی نقاط تابعه که برای تکمیل نزدش گسیل می‌داشتند بوده و هرچند میدان جولانش بیشتر اوقات قفقاز و آذربایجان بوه ولی بکرات برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکشی از عیال و اولاد او به عشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و چارجوی و بخارا و سمرقند و تاشکند هم که احباء سکونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعده ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده. همچنین بعض صفحات دیگر کشور ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته خواهد شد. از جمله سرگذشت‌های شنیدنی و مهم جناب میرزا حکایت ارتباطش با درباریان محمدعلی میرزای ولیعهد بوده همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانه‌ی برای خود ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضاخان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیرنظام کروسی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساط حکومت و مقربان حضرت شد این مرد خود می‌بامرالله محبت داشت ولی خائمش زنی مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لااقل هفته‌ی یکبار به منزل ادیب الممالک می‌رفت و به وسیله‌ی او به دربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابدارش مربوط شد و بنا بدرخواست او از مصر کتب مختلفه برای کتابخانه‌ی ولیعهد می‌طلبید و چون کتابها وارد تبریزی می‌شد سید رضا خان کتابدار گاهی خود به حجره‌ی میرزا آمده کتب را می‌برد و گاهی نوکرش را مأمور این کار می‌کرد روزی سید رضاخان خواجه بر سبیل تصادف در بازار با میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و می‌خواهم عذر نیارید و آنها را به من بدهید میرزا گفت اطاعت می‌شود بفرمائید آنها کدامند خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندارم ولی کتاب اقدس و ایقان و فرائد دارم گفت خیلی خوب آنها را به کتابخانه بیارید میرزا از هر کدام یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه جای داد. این قضیه گذشت و بعد از مدتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایقان و فرائد خواست که اگر احباب لازم داشته باشند به آنها بدهد و قتیکه کتابها به پستخانه رسید به اداره‌ی گمرک خبر داده بودند که فلانی مقداری کتاب که مندرجاتش برضد دولت است از سرحد طلبیده و اکنون در پستخانه است بر اثر این سعایت و افتراء از اداره‌ی گمرک شخصی را مأمور نمودند تا کتابها را تحویل گرفته بگمرک برده. جناب میرزا بی‌خبر از این قضایا بطرف

پستخانه می‌رفت تا کتابها را دریافت دارد در کوچه حاجی رضا نوکر تاجریاشی جریان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری نگران شده به اداره‌ی پست رفت و کتب را مطالبه کرد گفتند کتابها را به گمرک برده‌اند شما به آنجا مراجعه کنید میرزاناچار باداره‌ی گمرک رفت رئیس که مردی بلژیکی بود پرسید که این کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون اطاق بنشینید تا تکلیف معلوم شودد بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه چیزی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها رامأمور مواظبت میرزا کرده است تا فرار نکند نوکرها او را به آبدارخانه‌ی گمرک برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این میان مشاهده کرد که چند نفر فراش کتابها را برداشته پیش ولیعهد می‌برند چه اداره گمرک با عمارت ولیعهد دیوار به دیوار بود میرزا بیش از سه ساعت معطل شد تا اینکه فراش ولیعهد آمده گفت مرخص هستی میرزا هنگام غروب نزد سید رضاخان کتابدار رفت تا ببیند کار کتب بکجا انجامیده پس از ملاقات معلوم شد که ولیعهد وقتی کتابها را نزدش برده‌اند کتابدار را طلبیده و گفته بین اینها چه کتابی است سید رضاخان پس از رسیدگی بعرض رسانده که اینها فرائد و ایقان است که از هر کدام یک نسخه بما قبلا داده بوده است. باری سید رضاخان گفت اینها را به یکجاری و آشکارا مبر بدریج و پنهانی ببر و از هر کدام یک جلد در اینجا بگذار که اگر از طهران تحقیقاتی کردند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که موضوع اینها مربوط بسیاست نیست. جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی و از لندن دواجات عکاسی وارد می‌کرد و جزو سایر ارقام مال التجاره می‌فروخت و بدین جهت اکثر خوانین جوان و تاجزاده‌ها برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه می‌نمودند و خیلی اتفاق می‌افتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار آل قاجار سخنانی می‌گفتند جناب میرزا غافل بود که آنها جاسوسان ولیعهدند و به دستور خود او چنین می‌گویند تا میرزا را امتحان کنند و بدانند نظر او که از بزرگان بهائیان تبریز است در این باره چیست ولی میرزا در اوان تشریف یک ساله بارها از دول مبارک حضرت عبداله‌ا شنیده بود که بخود او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بدگوئی نکنند چه دولت و حکومت هر قدر ظالم و جائز باشد بودنش از نبودنش بهتر است زیرا فقدان تشکیلات مملکتی سبب هرج و مرج می‌شود و ایضا می‌فرمودند در هر مملکتی رعیت به منزله گله است و حکومت بمثابه چوپان و البته گوسفند باید شیر بدهد تا چوپان او را از گرگ محافظه نماید و مالیاتی که رعایا می‌دهند مانند شیری است که گوسفند بصاحب خود می‌دهد بنابراین اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد ولو دولت نداند باید خود ببرد و بدهد و الا مثل این است که به کسی مدیون بوده و دین خود را نپرداخته. مختصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مطهر شنیده بود که پیوسته در مدنظر داشت لذا هر موقع که نفسی بحکومت خرده می‌گرفت او را نصیحت می‌کرد مفاد بیانات مبارک را بازی گفت بمرو زمان محمدعلی میرزا باحباب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و محرمانه می‌طلبید و از روش او و بهائیان که در همه حال خیرخواه دولت و حکومتد اظهار رضایت و خوشنودی می‌کرد و باو می‌سپرد که هر موقع خبردار شدی در آذربایجان کسی می‌خواهد به بهائیان تعدی کند به من خبر بده تا جلوگیری کنم حتی یک دفعه تلفونچی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شما را به باغ طلبیده‌اند میرزا هنگام شب بحضور رفت محمدعلی میرزا گفت بمن خبر رسیده که بهائیان میاندوآب شروع به ساختن مشرق الاذکار کرده بودند اهالی خراب کرده‌اند تو چرا قبلا به من اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون آقا سید رضاخان آنوقت در شهر نبودند و واسطه‌ی دیگر پیدا نشد بعرض نرسید ولیعهد همانساعت فراشباشی و یکی دیگر از نوکرهای محرم خود را احضار کرده با تشدد اظهار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بمجهره‌ی فلانی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید چرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم ایشان در حجره نبودند ولیعهد هر دو را مورد عتاب قرار داد و ملامت نمود و مقرر داشت که در پای منبر وعاظ همیشه مأمور مخفی حضور داشته باشد که اگر

واعظی خواست از حدود خود خارج شود و مفسده برپا کند باو خبر بدهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و احبای آذربایجان در زمان او از شرّ اشرار و زخم زبان رذله‌ی اغیار ایمن ماندند. دیگر از وقایع تاریخی‌ی جناب میرزا ملاقات اوست با بابج اف فیلسوف ارمنی و شرحش این که روزی میرزا در حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (بابج اف) شما را طلبیده تا سئوالاتی بکند میرزا با او تا منزل (بابج اف) رفت دید این مرد شخص سالخورده‌ئی است بعد از سلام و تواضع و انجام اداب معموله پیرمرد ارمنی گفت من تاریخ‌نویس هستم و کتاب امامت را که تصویر حضرت باب و سلیمانخان و شهدای دیگر در آن وجود دارد من نوشته‌ام و حالا می‌خواهم از دیانت بهائی و تعالیمش اطلاعاتی حاصل کنم. میرزا ترجمه‌ی روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده بود باو تسلیم کرد و تاریخ شهدای اوایل امر را هم برایش بیان نمود آن مرد پرسید که عقیده‌ی اهل بها در خصوص ابتدای خلقت چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی به او داده باشد تفصیل را باضافه‌ی برخی مطالب دیگر عریضه کرد بعد از چندی لوحی در جواب رسید که صورتش این است: هوالاهی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید الحمدلله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در خصوص آن شخص تاریخ‌نویس و محاوره‌ی با او مرقوم نموده بودید آنچه گفتید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را باو ندهید الواح تجلیات و اشراقات و بشارات را باینگونه نفوس تسلیم کنید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمدلله که بنور هدایت مهتدی گشتند اما استعفا از کار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود داند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا خوشتر درخصوص خلقت بان شخص مورخ بگوئید خلافت و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و نهایتی نخواهد بود یعنی خلق از اول تا آخر لاآخر بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلاً نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده و خواهد بود چنانکه مشاهده می‌شود اجسام مجفیه‌ی مخطه‌ی قدیمه‌ی انسان که از اهرام مصر اخراج نموده‌اند و پنجهزار سال از موت آن اجسام گذشته است بهیچوجه تغییر و توفیری مقدار رأس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صور حیواناتی که در انجم مصر موجود است بعینه حیوانات موجوده است بوزینه بوزینه است با آن شمایل قبیح. انسان انسان است با آن روی صبیح ملیح لاتبدیل لخلق الله و علیک التحیه و الثناء ع ع میرزا مضامین لوح مبارک را به آن شخص ابلاغ و مکرر با او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با خلیل ناقص آمیزشی پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را باو تلقین کرد آن مرد بعدها در تفلیس کلابی طبع و نشر نمود مشتمل بر مفتریات ناقضین. احبای بادکوبه چون کتاب را دیدند به ملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید مرد مورخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتی که گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید لهذا آن مرد عذر خواست و گفت مقداری عکس مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف کنم و اگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن معلوم نشد که چه اقدامی نمود. یکی دیگر از حکایت‌های میرزا این است که دفعه‌ئی ببادکوبه سفر کرد تا در آنجا حجره‌ی تجارت بعنوان شعبه‌ی کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکایش همه‌بائی بودند و درنظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرای مغان زراعت نمایند لکن چون هیچیک از سهامداران اهل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت. بهرحال در اوایل کار رؤسای آن موسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام به بادکوبه روانه کردند باین شرط که پس از انجام مأموریت دیگری را بجایش

بفرستند او خود به تبریز برگردد. میرزا بعد از ورود به بادکوبه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیره القدس جمعی مبتدی و طالب از محضرش استفاده می کردند. روزی جوانی از احباب نزدش آمده گفت امشب به مناسبت تصادف با روز چهلم فوت مادرم ولیمه می دهیم و پدرم یک نفر ملا را هم که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بادکوبه باو ارادت می روزند دعوت کرده لهذا خواهش می کنم شب را به منزل ما تشریف آورده با آن ملا صحبت کنید شاید پدرم در اینمیان تبلیغ شود چرا که من هر موقع با او صحبت می کنم می گوید اگر بهائیا با این ملا طرف شده جوابش را بدهند من ایمانی آورم. میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و هنگام غروب به آنجا رفته دید تالار خانه مملو است از جمعیت گوناگون پس از ساعتی سفره پهن کردند و میرزا که به جماعت ناظر بود احساس نمود که این محل خالی از خطر نیست لهذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پسرم شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف می برید؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتضی نیست چه احتال ضوضا می رود بالاخره آن مرد برفتن میرزا موافقت نمود وقتیکه از پلکان پائین آمد خود آن جوان در صحن حیاط جلوش را گرفته گفت شما را زحمت دادیم تا با ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت در چنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر هفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصلی ندارد چه بعید نیست که فتنه برخیزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق کرد و به رفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید در این اطاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید. میرزا چون باطابقی که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید جگرهائی است کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن بر گرد میزی روی صندلی نشسته شام می خورند برای میرزا هم یک سینی غذا آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیا داخل گشته قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت شما با ملاها طرف مشوید چرا که ملا جهل می کند بلکه مطلب را به من بفهمانید تا من به ملاها اثبات کنم میرزا گفت بسیار خوب حاضرم آن شخص قوچی یعنی لوطی گفت بفرمائید به اطاق ما میرزا همراه او باطاق بزرگی رفت دید اینها نیز همه قوچی هستند که با طپانچه و خنجر روی صندلیها با لباسهای مخصوص خود جالس می باشند او هم نشست و با همان شخص شروع به صحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش می دادند. در اثنای مذاکره ناگهان سه در از درهای اطاق باز شد و تالار بزرگی که آخوندها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان محلی بود که میرزا در اول ورود به آنجا رفته و از بیم خطر بیرون آمده بود. اما علت گشوده شدن درها این بود که برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده به میرزا گفتند بیائید باین اطاق با ملاها صحبت کنید تا ما هم استفاده کنیم آن قوچی اولی که میرزا را با خود آورده بود به آواز بلند گفت با ملا حرف زدن فایده ندارد ملا لجاجت می کند ولی میرزا برخاسته به آن اطاق رفت او را در صدر مجلس پهلوی آن هفت آخوند نشانیدند همینکه آغاز سخن گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما یک نفر را معین کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدهید آخوندها همان ملائی را که از ده آمده بود معین کردند میرزا باو گفت حالا می توانید هرچه می خواهید سؤال کنید. ملا پرسید این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظهور کرده میرزا مطلب را وافیا شرح داد ملا گفت ما منتظر پسر امام حسن عسکری هستیم که غایب شده. میرزا گفت بچه دلیل. جواب داد در کتابها نوشته اند میرزا گفت آیا کتاب معتبر شیعیان اصول کافی نیست؟ ملاها جمیعا گفتند بلی همان است. میرزا گفت صاحب آن کتاب در فصل تاریخ ائمه چون به امام حسن عسکری می رسد می نویسد که هنگام وفاتش حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پسر از کجا آورد که غایب شود. ملا گفت در کتابها نوشته شده. میرزا پرسید در کدام کتاب است به من نشان بدهید. ملا گفت

نمی‌دانم در کدام کتاب است همینقدر می‌دانم که غیبت امام ضروری مذهب ماست و شخص او ظهور خواهد کرد. بعد رو بحضار آورده گفت آیا عقیده‌ی شما همین طور نیست؟ آن جمع متفقا جواب دادند که چرا عقیده‌ی ما نیز همین است. در این میانه از اطاق مجاور افسر مهندسی از مسلمین گفت آخوند چرا بیج حرف می‌زنی (یعنی چرا نامربوط می‌گوئی) و مطلبی را که خودت باید جواب بدهی از عوام می‌پرسی این مرد یک ساعت است می‌گوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم کتاب را نمی‌گوئی در عوض از عوام شهادت می‌طلبی وقتی که افسر این حرف را زد قوچی اولی از جای خود بلند شده آمد میان درگاه دو اطاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف می‌زند این هنگام صاحبخانه بصوت رسا گفت آقایان خواهش می‌کنم مذاکره را موقوف کنید چرا که وقت گذشته و درست نیمه‌ی شب است.

مهمانان برخاسته رفتند بعد از آنکه خانه خالی شد میزبان فرستاد درشکه آوردند سپس کرایه‌ی درشکه و آدرس میرزا را باو داده روانه‌اش ساخت. فردا در کوچه میرزا بان افسر مهندس برخورد گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام صدق بر زبان رانید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما دانستم که نتیجه‌اش چیست و چون نمی‌خواهم از حق گذرم حالا هم اقرار می‌کنم که شما بهائیا مطالب درستی دارید. مختصر میرزا در تمام ایامی که در بادکوبه بود عصرها در حظیرةالقدس با مبتدیا صحبت می‌داشت و از کثرت عدد طالبان چنان شده بود که اغلب اوقات مبتدیا را مابین چند نفر از دوستان با اطلاع قسمت می‌کردند و این موفقیت تا وقتیکه به تبریز برگشت ادامه داشت.

باری جناب میرزا تا سال 1338 هجری قمری که درست سی سال از آن تاریخ تا بحال می‌گذرد هم جرحه داشت و هم به شرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ می‌نمود از آن تاریخ به بعد به امر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاه تجارت را برچید و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود و بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر به زنجان و قزوین و اطراف نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در این سفرها مکرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما به موفقیت‌های شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله‌ی اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغ‌هی شهره میس مارتاروت بهمدان وارد شد کدخدای قریه آمرآجد که از احباء بود به میرزا گفت اگر بتوانی این مبلغ‌هی منجذبه را با خود بآمرآجد بیاری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی می‌کنم. میرزا فرمود حظیرةالقدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از عید خودم می‌آیم و طرح عمارتی می‌ریزم که قابل پذیرائی امثال میس مارتاروت باشد. کدخدا قبول کرد و میرزا در فصل بهار به آن قریه رفته درنظر گرفت که حظیرةالقدس را خراب و از نو بسازد از قضا آن عمارت را بزنی مسله اجاره داده بودند و به او گفتند آنرا خالی کند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزیکه بخانه‌ی تازه منتقل می‌شد باران می‌بارید و اطفالش به گریه افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصعوبت صورت می‌گرفت و بدین جهت به میرزا نفرین می‌فرستاد اما بعد از آنکه منزل را بکلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش بر روپهم خوابید آن زن که چنین دید نفرینش مبدل بدعا شد و می‌گفت حاجی آقا خدا الهی ترا و اولادت را حفظ کند که سبب حفظ بچه‌ها و حیوانات من شدی. باری میرزا چون حیاط حظیرةالقدس کوچک بود و در جوارش باغچه‌ئی متعلق بیکي از احباب قرار داشت با کسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده‌ی ساختمان را ریخت و با احباب قرار گذاشت از یک فرسنگی سنگ و از دو فرسنگی آهک بیارند بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک براه افتاد و میرزا

صورتی از احباء و اماء الله برای جمع آوری اعانه برداشت از جمله بعیال کدخدا گفت شما ده تومان بدهید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت پانزده تومان بدهید گفت اینکه بیشتر است میرزا گفت خیلی خوب بیست تومان باشد و اگر بخواهید چانه بزنید باز هم زیاد می‌کنم آن زن گفت بسیار خوب می‌دهم دیگر مبلغ را بالا مبر بالجمله میرزا خودش شروع ببنائی کرد و احباب عملگی می‌کردند تا پایه‌ی عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعیکه در نظر بود رسید آنگاه میرزا باحباب گفت حالا دیگر یاد گرفتید باقی را خودتان بسازید و بعد احباء را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرامشاه داشت لکن محفل روحانی همدان بنا بخواهش احبای آزماجرد دوباره او را مأمور کردند به آن نقطه برود و بنای حظیرة القدس را تمام کند.

باری میرزا بعد از این وقایع بمالایر رفت و با یکنفر جوان کلیمی که در بروجرد می‌زیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که هروقت بیروجرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش به بروجرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید مغازه‌ی بزرگ بزازی دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را به منزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب خیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جواب پرسید که شما درخصوص این مطالب چه می‌فرمائید آن مرد فکری کرد و بعد سربرآورده گفت دینی که سبب شود یک نفر مسلمان تبریزی که مردمش به آن غلیظی هستند با این مهربانی در خانه‌ی یکنفر یهودی بروجردی به مهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است. میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در خسیسی و کاسه لیسى آنها همین بس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نمی‌کند. مختصر آن مرد در آن شب بحقیقت امرالله مدعن و معترف شد. باری جناب میرزا درضمن مسافرتها در ایامی که نایره‌ی قتال مابین ارمنی و مسلمان بعنان آسمان رسیده بود در بادکوبه بودند و آن واقعه‌ی هائله را بچشم خود مشاهده کرده و نقل می‌فرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل به مسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیرودار احباب چنان محفوظ و مصون ماندند که به هیچیک ادنی آسپیی نرسید حتی یک نفر از احباء که در کوچه‌ی ارامنه گیر کرده بود و بیم آن می‌رفت او را بگن اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز بسلامت وارد و معلوم شد که یک نفر زن ارمنی با وصفیکه دو جوانش بدست مسلمان گشته شده بودند او را در زیرزمین خود حفظ کرده بوده. خلاصه بعد از اینکه فتنه فرونشست قونسول ایران بایرانیان مقیم بادکوبه امر نمود با کشتی مخصوص بایران بروند که مبادا دوباره کشتاری رخ بدهد و ایرانیها تلف شوند چون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده‌ی ناصحی‌زاده هم قدری برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان همسفر شدند در کشتی یک نفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقای خود گفت چهار روز است یک لقمه نان نخورده‌ام بعض دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده‌ایم میرزا یک گرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن را مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره به میرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد به میرزا گفت خدا شما و همه‌ی بهائیا را حفظ کند. میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است. در همان کشتی یکی از مسافران در خلوت به میرزا گفت من پول زیاد همراه دارم و بیناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری به شما بدهم تا در خشکی به من مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد آن شخص یکدسته اسکاس بیرون آورد که بدهد میرزا گفت بشمارید آن مرد گفت لزمی ندارد میرزا گفت پس قبول نمی‌کنم آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بغل نهاد وقتی که به انزلی رسیدند جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت بشمارید گفت لازم نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن شخص ناچار پول را شمرد و گفت درست است. میرزا بعد که به رشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او گفت من به شما هزار منات ناشمرده

خواستم بدهم گفتید بشمار و بعد شمردید و رد کردید به یک نفر دیگر که متصل در کشتی از شما بدگوئی می کرد و می گفت بابی و کافر است ششصد منات شمردم و بامانت دادم حالا بکلی منکر شده و بعد چند فحش به آن شخص داده رفت.

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر به تبلیغ نماید یکبار بحبس افتاده اند که شرح مجملی از آن نگاشته می شود و آن این است که دفعهئی عدهئی از احباب با هم شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریکا وارد کرده بودند که حکایتش تفصیل دارد جناب میرزا که خود هم شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسوم بشرکت شرق بود و قبلا هم بان اشاره گردید آن آلات را به مغرب میاندوآب حمل نمود و یک نفر مکانیسین که جوان روسی بود استخدام کرد و بوسیلهی او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را آبیاری و زراعت می نمود آن جوان بمرور زمان ایمان آورد زیرا جناب میرزا در ایام توقف عشق آباد قدری روسی یاد گرفته بود و با آن جوان صحبت می داشت. آن ایام رفعت الممالک نامی حاکم میاندوآب بود که همیشه دنبال بهانه می گشت تا راه دخلی پیدا کند و چون احباء در میاندوآب جمعیتی داشتند حاکم مذکور مسلمین را تحریک کرد تا بشجاع الدوله حکمران تبریز نوشتند که بهائیا بمسجدها و امامهای ما ناسزا می گویند احباء هم دائما بشجاع الدوله از جور حاکم و جفای اغیار شکایات کتبی و تلگرافی می نمودند ولی شجاع الدوله بملاحظهی اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلگرافخانه نزدش می رد بشکایات احباء اعتنائی نمی کرد در همین اثناء روزی رفعت الممالک دو نفر از احباب کفاش را مأخوذ و مضروب و محبوس ساخت باین بهانه که یک نفر روس (مقصود همان جوان تازه تصدیق بوده) تحریک شما از دست یک نفر کرد دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته. میرزا که این خبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالک گفت انسان اگر بخواهد دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیارد که آن دروغ و بهتان باور کردنی باشد آخر این دو نفر کافش زبان روسی نمی دانند تا بتوانند یک نفر روس را باین عمل تحریک نمایند حاکم گفت چکنم بمن چنین شکایت کرده اند. اتفاقا در همین اثنا آن کرد دکاندار آمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمی فهمیدم که چه می گوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه می کردم بدست من زد که توتون را نشان بدهد قرآن از دستم پهلوی ترازو افتاد و هیچ تعمدی در کار نبود و آن بیچاره نمی دانست که این چه کجایی است حاکم که این اقرار را شنید بمیرزا گفت ضمانت نامهئی بنویس تا من آنها را مرخص کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او گفت خیلی خوب تو برو من آنها را مرخص می کنم خاطرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از احباب که میزبانش بود رفت نشسته بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسکه بآنها چوب زده اند در هر قدم که برمی دارند از شدت وجع می نالند دو نفر فراش که همراه بودند گفتند چهار تومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه می یایم و حق شما را در آنجا می دهم آنها رفتند و صبح جناب میرزا ببازار رفت تا چهار تومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو محرمانه گفت باخبر باشید که رفعت الممالک از شما شکایتی بتریز کرده. میرزا قدری نگران شد و خائفانه بجانب دارالحکومه می رفت در راه فراشی باو برخورد و گفت آقای رفعت گفته اند بیائید ضمانت نامه ی خود را ببرید و با هم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یکنفر فراش دیگر هم آمد و هر دو او را بطبقه ی دویم که محبس بود کشاندند و یکی از آنها دست در بغل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیگری از جیبش پول و دسّمال و هرچه یافت خارج کرد بعد زنجیر آوردند و برگردنش نهادند در این بین رفعت الممالک از کوچه داخل عمارت شد و میرزا او را از بالاخانه دید و فریاد کشید که آقای رفعت این چه حکایتی است جواب داد اینجا تبریز نیست که مردم را بفریبی و از یک در خانهات داخل و بابی کنی و از در دیگر خارجشان سازی گویا رفعت الممالک

شنیده بود که منزل مسکونی میرزا دو مدخل دارد که این حرف را زد. مختصر فراشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در کند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه جرم او را عقوبت می کنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده صحبت امری به میان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائی بوده و جناب حاجی میرزا حسین اخوی حضرت و رقاء او را ملامت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زردآلو چیده و خورده‌ئی و او را بجرم این حرکت از مجلس بیرون کرده باری این دو نفر محب شدند شب رفعت الممالک یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز نکرد و به محبوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نگهبان آمدند و به محبوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نگهبان آمدند و به میرزا گفتند حاکم از شما بعنوان مرخص کردن پول خواهد خواست ولی پول را می گیرد و آزادتان نخواهد کرد زیرا همین حالا با محارمش می گفت فلانی را به تبریز خواهم فرستاد بدانید و اگر سختگیری کرد برات مدت دار بدهید تا فرجی برسد. قدری که از این گفتگو گذشت پیشخدمت حاکم نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مرخص شوی میرزا گفت نه پول دارم و نه تقصیری که جریمه بدهم گفت اگر پافشاری کنی به محبس دیگر که داغ گذاری و چوبکاری در کار است خواهی رفت میرزا گفت قلهدان بیار تا برات بنویسم پیشخدمت فی الفور کاغذ و قلم حاضر کرد میرزا بنام شخص مجهولی براتی بفرجه‌ی سه روزه از رؤیت نوشت و داد هنگام صبح نگهبانان زندان آمده گفتند شما را به تبریز خواهند برد و مبلغ بیست تومان خرج راه و حق نوکری می خواهند آنهم نقد نه برات. میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی اکبر نراقی فرستاد و بیست تومان آورد. میرزا وقتی که گرفتار شد آن جوان روس را هم به تهمت اهانت بقرآن دستگیر و محبوس ساختند مختصر هر دو را با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی اکبر نراقی از زبان آن جوان عریضه‌ئی به قونسول روس مقیم ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که مرا با اربابم بنام بهائی حبس کرده‌اند و عریضه را بوسیله‌ی قاصد چابکی بساوجبلاغ فرستاد و اجرتش را بیش از حد معمول داد تا در بین راه استراحت نکند لذا آن پیک چالاک همانروز عصر بمقصد رسید و عریضه را بقونسول داد و او یکنفر سوار ارمنی را که باحباب خیلی ارادت داشت مأمور خلاصی میرزا و آن جوان نمود. سواد ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب طی مسافت نموده اول صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها کجا هستند جواب داد دیروز آنها را به تبریز فرستادم. سوار ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیش آمد غضبناک بود بحاکم تغییر کرده فی الفور بتلگرافخانه رفته قضایا را بقونسول تبریز مخبره کرد. جناب منیر دیوان هم که در دهات میاندوآب زراعت کاری داشت پس از اطلاع سریعاً خود را به تبریز رساند و نزد قونسول فرانسه که بهائی مخلصی بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات قونسول روس رفت تا خبر بدهد تلگراف ارمنی هم رسیده بود لهذا شبانه قونسول روس شخصا به محبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله فحاشی کرده و به محبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکه‌ی شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا خداحافظی کرده بمنازل خود رفتند.

باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موفق بخدمات بسیاری شده‌اند و سرگذشتهای زیادی دارند که از گنجایش این کتاب بیرون است لذا بهمین جا ختم می‌نمائیم. باعزاز آن جناب چهار لوح از قلم اعلی و پنجاه و شش لوح از خامه‌ی مبارک حضرت عبداله‌اء و ده توقیع منیع از کلک مشکین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از یراعه‌ی ورقه‌ی مبارکه‌ی علیا صادر گردیده است که اکنون ترجمه‌ی احوال ایشان را بدو لوح مبارک که یکی بقلم عز ابی و دیگری اثر کلک حضرت مولی الوری می‌باشد زینت داده بعد صورت یکی از مکاتیب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه‌ی انشای ایشان بدست داده شده باشد در این

اما لوح مبارک جماقدم این است قوله عز بیانه:

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی بسیار خدمت کرده و در اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر را فی سبیلہ تعالی حمل کرده تو ہم الحمد لله به آن اسم موسومی انشاء الله بعمل لاشبه له فائز گردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاء الله بآن عامل شوید نسل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتک بطراز القبول و یکتب لک من قلبه الاعلی اجرا للقاء انه هو مولی الوری و رب العرش و الثری) انتہی

اما لوح مبارک حضرت عبدالہاء این است قوله الاحلی

(ہوالاہی- جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی علیہ بہاء الله الاہی ملاحظہ نمایند. ہوالاہی- ای سرگشتہی دشت محبت الله از معین حیوان نوشیدی و از شہد عرفان جمال رحمن چشیدی و بہ منزلگاہ محبوب بی ہمتا رسیدی و از فجر محبت الله چون صبح روشن دیدی و در ظل کلمہی الہیہ محشور شدی و در عرصہی شہود بنور محمود درخشیدی بشکرانہی این مہبت باید جان و جنان را فدای جمال رحمن نمائی و سرو گردن را قربان دلبہر مہربان در نشر نفعات الله بکوشی و چون دریای پرجوش بخروش آئی و چون صبح صادق از افق مشارق و مغارب طالع گردی ای جناب حیدر حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس آن ہرگز بیشہی وفا در غابات آن اتلال و جبال نعرہی بز تا آن صوت عظیم اسد عرین بہ غیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلی مدد نمایند و قبیل ملائکہی مقربین نصرت فرماید ہر شغلی و ہمی عاقبت خسران مبین مگر این شأن عظیم و امر کریم کہ افق وجود بہ آن منور است و از رائحہی طیہہ اش ارجاء عالم معطر و البہاء علی اہل البہاء ع ع) انتہی.

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است:

(بسم الله الاقدس الاعز المحبوب- ہوتی و حقیقتی لکم و نخلوص محبتکم الفداء جنت و رضوانی کہ از قبل در کتب و صحف ربانیہ و آثار و اخبار مطالع قدسیہ مستبشر بودیم کہ لا رأی عین و لاسمعت اذن و لا خطر علی قلب و فیہا ما تشہیہ الانفس و تلذ الانفس و تطیر الارواح و تشرح الصدور و تفرح القلوب و تطمئن بہ الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم عبودیت و فناء و محویت و رقیق صرفہی محضہی حضرت عبدالہاء مرکز میثاق الله ماسواہ لتراب مقدمہ الاعز المحبوب فدائہ است بعتبہی مقدسہ ربانیہی جمال اقدس امنع بی مثال ذی الجلال محبوب ابہایشان در رتبہی اولیہ. و در رتبہی ثانویہ قوت قلم مسخر العالمین و مہذب العالمین و نوار العالمین حضرت وحید فرید غریب مظلومشان است کہ جنود شبہات و حزب شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم میمن درہم شکست و فرار داد و محو و نابود فرمود و لشکر حیات و جنود نجات و حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و وحدت و انجذاب و اشتعال و استقامت و ہمت و غیرت انسانیت بر قلوب اقوام مختلف المشارب و المآرب و المذاہب و متبائن العقائد و العوائد و المقاصد دمید و جمیع اختلافات را برداشت و بجایش ایٹلاف و اسعاف و انصاف گذاشت و ہر درندہ و سبع خونخوار و گزندہی چون ثعبان و مار را چرندہ و پرندہ فرمود و بشر را خصائل ملائکہ آموخت و بفضائل ربانیین و رحمانیین مبعوث فرمود بنایم بیازوری عبدالہاء و دیدیم کہ در این اختلافات دولت و ملت و احتجاب و غفلت جمیع ناس و عداوت و بغضای فراعنہ بہ چہ وقت حزب مظلوم را حفظ فرمود و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت و کمال تسلیم و رضا و مراتب محبت و عبودیتشان را لله البہی الاہی ظاہر نمود حبشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان نمود حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام با اینکہ ششصد ہزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از چہل سال با محاربات بسیار و اذیات بی شمار بہ نہر اردن رسید و الحمد لله قوت قلم عبودیت با قلّ مدت این قسم شدت عداوت و کثرت

بغضای خلق را برداشت که بعضی جبرا ساکتش دند و برخی اختیارا و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب ولو بر آن حضرت و احباب آن کشور لانهای سخت و صعب گذشت ولی بالنسبه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم هدف تیر بلا بودند این است که در لوح سلطان بشارت فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشطر رحمت رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخاء عظیم از پی و این شدائد کبری را نعمت عظمی از عقب انتهی.

زود است عزت الهی بندگان در گاهش را بقسمی عزیز فرماید که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالمیان گردد مدتی است از آن حضرت و حضرات اخوان روحی فداهم کما هو المأمول خبر و بشارتی ندارم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر احباء الله روحی فداهم معذرت ارسال و مرسول با خود را خواستم و به حضرت آقا سید اسدالله قی روحی فداه حواله نمودم معذرت آن خلوص و صدق و نزائیتی که از آن اخوان دیده مصاحبت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست می دارم و سبب صحت و مایه قوت می شود کوچک و بزرگ آن عائله مبارکه و احباب اسکو و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف و شهر تبریز روحی فداهم مخصوص سنی فانی و حضرات صمداوفیا و کل احمدیا و احباب گنجه و شیروان و تفلیس و اطراف را روحی فدا را هم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعا گوی کلیم و از کل هم التماس دعا داریم و السلام علیکم حیدرعلی) انتهی

این سرگذشت در اواخر سنه 1328 نگارش یافته بود و اکنون که دو سال از آن تاریخ می گذرد بعرض دوستان می رساند که از آن به بعد جناب میرزا هرچند بعزت استیلای پیری در خانه می نشست و جز روزی یک بار آن هم برای ده پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمی شد لکن احباب خصوصا کسانی که از اطراف به تبریز می آمدند از جنابش دیدن می کردند و هر که به محضرش مشرف می گشت از ملاقات و بیاناتش شاد و منجذب بیرون می رفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال 1330 دچار عارضه ی سرماخوردگی شد ولی نه بطوریکه اهل خانه را بهراس ندازد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت فقط گاهی نفسی عمیق و کمی غیرعادی از سینه برمی آورد و دیگر هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در گفتار و رفتارش تفاوتی با ایام پیشین دیده نمی شد روز یکشنبه پانزدهم دیماه که مصادف بود با یوم اعلان ولایت امرالله جناب علی اکبر نیک فرجام از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز هستند هنگام ظهر مانند پاره ای از اوقات دیگر که بدیدن جناب میرزا می رفتند برای احوالپرسی به منزلش داخل گشتند. جناب میرزا ایشان را در زیر کرسی نشانید و خود هم در یک طرف دیگر کرسی نشسته بود و از هر باب صحبت می کرد و می خندید و بعد شیرینی بجناب نیک فرجام تعارف کرد خود هم میل نمود و چون مهمان از جای برخاست تا برود جناب میرزا هم بنیت مشایعت نیم خیزی کرد ولی جناب نیک فرجام ایشان را نشانید و خود بیرون رفت. جناب میرزا همچنان زیر کرسی نشسته بود تا غروب آنگاه بعیالش اظهار داشت که نفت در خانه نیست قدری تهیه کن. آن خانم بیرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر در زیر کرسی نشست چون هوا تاریک و چراغ روشن گشت جناب میرزا پاها را از زیر کرسی بیرون کشید و لحاف کرسی را مرتب کرده تکیه بدیوار نمود عیالش مضطرب شده پرسید ترا چه می شود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود و ترسید که مبادا حال آن پیرمرد بهم بخورد قصد کرد بیرون رود و کسی از آشنایان یا همسایگان را بخانه ارد که اگر حادثه ای رخ داد مددکاری داشته باشد و چون به این عزم برخاست میرزا پرسید کجا میروی جواب داد میروم برای بچه ها شام حاضر کنم میرزا گفت خودشان که آمدند حاضر خواهند کرد. گفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست کنم میرزا فرمود من عرق کرده ام چای نمی خواهم قدری آب برایم بیار آن خانم آورد و جناب میرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی خود را از دهان بیرون آورده بر روی کرسی

گذاشت و ثانیاً تکیه بدیوار داده ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز یکشنبه پانزدهم دیماه سال 1330 موافق هشتم ربیع الثانی 1371 هجری قمری مطابق یوم الکلمات من شهر الشرف سنه 108 بدیع در هشتاد و نه سالگی مرغ روح آن مرد جلیل بحال انقطاع و ازادگی از تنگای جهان پرمال بال و پر گشوده سبکال و چالاک بساحت لولاک پرواز کرد. همان شب جناب حسین اسدالله زاده از اعضای فعال محفل روحانی تبریز از قضیه خبردار گشته شبانه واقعه را با چشم اشک آلود باین بنده و سایرین اطلاع دادند آن شب چند نفر از مرد و زن به منزلشان رفتیم و تا دو ساعت بذکر خیر ایشان پرداخته مراجعت نمودیم ولی جناب اسدالله زاده شب را برای تسلیت اهل بیت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح دوشنبه تمام کسانی که از صعود آن وجود مسعود مطلع بودند برخی در منزل خود او حاضر شده جنازه را تا قبرستان امامیه که چند سنه است احباب اموات خود را در یک طرف آن دفن می کنند مشایعت نمودند و بعضی هم یکسر به قبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن گوهر تابناک را در دل خاک جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب محمود قوامی مجلس تذکری ترتیب داده شد و بشرح خدمات مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برگزار گردید و بعد که قضیه به طهران مخبره شد دو نفر از پسرانشان به تبریز آمدند و از نوبساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار وصیت نامه‌ی حضرتش را به محفل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم گردید که آن وجود نازنین نسخه‌های اصل الواح نازله‌ی بنام خود و کسان خود را که قریب صد طغری است به محفظه‌ی ملی آثار امری واگذار فرموده و کتب متفرقه‌ی خویش را به کتابخانه‌ی امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماترک خود را به خانم و فرزندان کوچکتر خویش بخشیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان دعا کرده که بر امر ثابت و راسخ و در عهد و میثاق محکم و مستقیم باشند مختصر در یوم جمعه 27 دیماه نیز از طرف محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری انعقاد یافت و بذکر اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد. در طهران نیز محفل مقدس ملی محفل باسم ایشان منعقد فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله‌ی تلگراف به ساحت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت: (از صعود اسکوئی محزون خدمات جلیله‌اش فراموش نشود رجا می‌کنم روح او قرین رحمت گردد. شوقی) جناب غلامرضا روحانی که چند سنه است بعزم مهاجرت مقیم تبریز گشته‌اند اشعار ذیل را درباره‌ی وفات جناب میرزا سروده‌اند:

حیدر قبل علی چون سالک راه هدی شد	روح پاکش عاقبت واصل بجنات العلی شد
زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی	ز امر خلاق زمان آن صانع هر دو سرا شد
هفتم شهر الشرف در روز اعلان ولایت	مرغ جانش در جنان هم آشیان با اولیا شد
مستحق فضل حق آن ناشر امر حق آمد	منطبق حق (108) با صعودش از ره فضل و عطا شد
او بشادی شد قری از رحمت یزدان ولکن	خاطر یاران غمین از فرقت بی‌منتی شد
نیمه‌ی دیماه سال یک هزار و سیصد و سی	از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد
تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران کی	توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد
جناب میرزا ده فرزند داشته‌اند که از این ده نفر دو دختر در زمان خودش وفات یافته‌اند و چهار پسر و چهار دختر دیگر باقی هستند پسرانشان به ترتیب عبارتند از مجید و داود و توفیق و وحید و دخترانشان عبارتند از جمیله و مریم و روحیه	و کالیه.

تصویر ص 130 پی دی اف جناب میرزا کتابچه‌ی محتوی شرح احوال خود و پاره‌ی از وقایع امری آذربایجان مرقوم داشته‌اند که در نزد خانواده‌ی

ایشان موجود است اما چون آن گنجچه هنگام پیری و شکستگی یعنی در سنی قریب به هشتاد نگاشته شده از لحاظ نگارندگی ارزشی ندارد ولی مطالبش مهم و ذقیمت است بهمین جهت از آن گنجچه در اینجا چیزی نقل نگردید و در عوض برای نمونه‌ی انشای ایشان در صفحات قبل صورت یکی از مکاتیبشان مندرج گشت. اما این تاریخچه تماماً باستثنای شرح صعود از خود جناب میرزا تحقیق گردید بدین کیفیت که بنده چند روز متوالی به منزلشان می‌رفتم و خواهش می‌نمودم که سرگذشت خویش را به ترتیب نقل کنند و ایشان هر روز مقداری از شرح حیات خویش را بیان می‌کردند و بنده سراپا گوش می‌شدم و مطالب را به کمال دقت به خاطر می‌سپردم و بعد از برگشتن بخانه‌ی خود جوهر و عصاره‌اش را برشته‌ی تحریر می‌کشیدم تا تمام شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان گنجچه‌ئی هم نوشته‌اند لهذا آن را نیز گرفته از نظر گذراندم و معلوم شد اظهارات شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن گنجچه هم منطبق بوده است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت گردید از مشاهدات خودم بوده است. والسلام علی من

اتباع الحق و الهدی
جناب صدیق العلمای شهید

در قریه دوغ آباد که نام امری آن فروغ و از توابع تربت حیدریه خراسان است زن و شوهری بنام ملاعلی و خدیجه بگم زندگانی می‌کردند که هر دو صاحب کمال و خوش اخلاق بودند. خدیجه بگم زوجه‌ی ملاعلی صبیبه‌ی جناب ملا میرزا محمد فروغی بقیة السیف قلعه طبرسی بود که شمه‌ئی از اوصافش در صدر تاریخچه‌ی فرزند ارجمندش جناب میرزا محمود فاضل فروغی در جلد سیم این کتاب درج گردید. ملاعلی بر اثر تعدی مغرضین و تمادی ایدای مفسدین با عائله‌اش از فروغ به شفیع آباد که دهی است از توابع کاشمر کوچیده ساکن شد و در اینجا بسبب حسن روش و سلوک مورد محبت اهالی گشت و بعلت تنزیه و تقدیس محل وثوق و اعتماد سکنه‌ی آن گردید. ملاعلی قبل از انتقال بجل جدید دارای پسری شده نامش را میرزا عبدالمجید گذاشته بود. در شفیع آباد هم یک پسر و دو دختر دیگر آورد که همگی اهل ایمان شدند لکن پسر ارشدش میرزا عبدالمجید بعدها در سلک علما و شهدا قرار گرفت و او همان بزرگواری است که درصدد نگارش ترجمه‌ی احوالش می‌باشیم. میرزا عبدالمجید در سال هزار و سیصد و پنج قری دیده بدنیا باز کرد و در کوچکی یعنی مابین سنین فطام و طفولیت نزد مادر باسواد و خوش بیان خویش خواندن و نوشتن آموخت سپس از پدر دانشمند خود مقدمات عربی و ادبی فراگرفت و بعد برای تتبع حقایق و توغل در علوم بشهر کاشمر که هفت فرسخ با شفیع آباد فاصله داشت رفته در یکی از مدارس قدیمه سکنی گزید و نزد حاجی میرزا احمد مجتهد و حاجی سید اسمعیل که دو تن از فحول علما بودند بکسب معارف عالیه اشتغال ورزید آن دو مرد عالم که باطنا محبت و ارادتی بجناب حاجی ملا میرزا محمد جد میرزا عبدالمجید داشتند در تعلیم آن طفل کوتاهی نمی‌کردند و چون خودش هم استعدادی شدید و حافظه‌ئی قوی داشت در جمیع دروس بسهولت پیشرفت می‌نمود. در این اثنا خبر فوت پدرش ملاعلی باو رسید لذا به شفیع آباد رفته به سوگواری نشست و بعد از برگزاری مراسم ماتمرداری و تفقد مادر و اطفال بکاشمر مراجعت نموده با ادامه‌ی تحصیل مشغول گشت. بعد از چندی خبردار شد که خالوی بزرگوارش جناب میرزا محمود فاضل فروغی پس از گردش در مدن و قصبات و قری و گذراندن زندان و تحمل صدمات بسیار در راه ترویج امرالله رجوع بوطن کرده است لهذا بعزم دیدار دائی بفروغ رفت و از ملاقات آن مرد جلیل و اصغای بیانات پرشورش مشتعل و منجذب گشت و چون از خلال سرگذشت‌های حضرت فروغی استنباط نمود که جند غیبی هنگام قیام بخدمت بمدد می‌رسند و سالکان سبیل هدی را نصرت می‌کنند او هم مصمم شد که قدم در این طریق گذارد و ایام عمر را صرف رهبری گمگشتگان نماید و باین نیت چون به کاشمر

مراجعت کرد بساط درس و بحث را برچید و طومار فقه و اصول را درنوردید و گوش را از الفاظ قال و اقول برداشت و تن را از تنگای مدرسه آزاد ساخته با قلبی فارغ و عزمی راسخ سفر باطراف خراسان نمود و هرجا گذر کرد بوی خوش اخلاص و ایمان متضوع نمود و بهرکس که رسید در او روح خلوص و اطمینان دمید و پس از چندی باقامتگاه خود بازگشته بعد از ایامی قلیل مجدداً برای نشر نفحات الهی و ملاقات احباب و زیارت مشرق الاذکار توجه بعشق آباد نمود و گویا در این سفر حضرت فروغی یعنی دائی بزرگوارش نیز در عشق آباد بوده است و یا اینکه به معیت یکدیگر این سفر را انجام داده‌اند اما تاریخ این مسافرت هم معلوم نیست و احتمال قوی آن است که ورودشان به عشق آباد هنگامی بوده است که حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان بانی مشرق الاذکار هنوز در آن شهر تشریف داشته‌اند. یکی از احباب می‌گفت در اولین باری که صدیق العلماء به اتفاق دائی خود نزد افغان رفت جناب فروغی شروع به معرفی او نموده گفت ایشان همشیره‌زاده‌ی بنده هستند اسمشان میرزا عبدالمجید است و لقبشان صدیق العلماء است اطلاعات علمی ایشان خوب است صرف و نحو و معانی و بدیع خوانده‌اند فقه و اصول هم دیده‌اند. بهر صورت صدیق العلماء پس از یکماه به ایران مراجعت نمود و این هنگام معصومه خانم صبییه‌ی جناب فروغی را که دختر دائیش بود نامزد کرده بعزم اعلاهی کلمه‌الله طریق طهران را پیش گرفت و در اثنائی که در امصار و دیار گردش می‌کرد و نفحات مسکیه‌ی الهیه را در آفاق منتشر می‌ساخت بدریافت لوح منیعی سرفراز گردید که از جمله عباراتش این است: (اعظم مواهب الهیه آن است که لسان به هدایت خلق بگشائی و یناسائی و بقدر قوه نشر نفحات الهی ثنائی فی ای ارض شئت و علی ای بقعة مررت من نیز بدرگاه الهی تضرع و زاری نمایم و از برای تو تایید ثناتهای خواهم و هذا لحی لک و تحنی علیک و شغفی بک فعلیک بالخفوض فی هذا البحر الخضم المواج و الطیران فی هذا الاوج الرفیع المعراج و التغنی بابدع الالخان فی هذا الروض الانیق و التمسک بالعهد الوثیق و علیک البهاء الابهی) انتهی. وصول این لوح مبارک سبب مزید روح و ریخانش گردید و بیش از پیش بر انجذابش افزود و چنان شد که دیگر جانب حکمت را مراعات ننمود و با هر که روبرو گشت صحبت امری پیش آورد و مدت چهار سنه اغلب در طهران و گاهی در صفحات قم و کاشان و نقاط دیگر بخدمت قیام داشت آنگاه چون مدتی می‌گذشت که معصومه خانم نامزدش در فروغ لاتکلیف بود و در عین حال می‌ترسید که خانه داری سبب گرفتاری شود و از امر تبلیغ بازماند لهذا ضمن عریضه‌ئی از حضرت مولی‌الوری تکلیف خواست در جواب لوحی نازل شد که در آن می‌فرمایند: (یا خود بخراسان روید یا آن ورقه‌ی منجذبه را به طهران آرید قصور و فتور جایز نه من در حق تو دعا نمایم که توفیق رفیق گردد و تأیید شدید

(شود)

صدیق العلماء پس از زیارت این لوح امثالاً للامر راه خراسان را پیش گرفت در یکی از منازل بین راه دسته‌ئی از قاطعان طریق باو برخوردند اموالش را بغارت بردند و خودش را نلخت کردند به همین مناسبت لوحی باعزازش نازل گشت که از جمله عباراتش این است: (حال آن جناب را به کمال احترام راه بران نزع رداء و قبا و عبا نمودند تا برهنه و عریان گشتید ارباب حقیقت را این تعلیم است و اشاره‌ئی واضح و مبین که باید آزادگان از هر لباسی برهنه و عریان باشند یعنی از هر قیدی رهائی یابند و از هر تعلقی بگذرند. سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو با چنان گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن البته شما از این اشاره عبرت کافی و افیه گرفته‌اید و چنانکه باید و شاید برهنه از هر قیصی گشته‌اید طوبی لک من هذا الاشارة التی ینتبه بها قلوب المخلصین) انتهی. صدیق العلماء قبلاً از مضامین پاره‌ئی از الواح خود بوئی برده بود که به شهادت خواهد رسید اما از مفاد این لوح

مبارک یقین کرد که این تاج موهبت حتماً زیب تارکش خواهد گشت اگرچه در این خصوص بصراحت چیزی در این لوح نازل نشده لکن متضمن تلویح ملیحی است ابلغ از تصریح و حاوی اشارتی است اصرح از عبارت که فی الحین صاحب ذوق سلیم بکنه مقصود پی می برد بهر حال صدیق العلماء برای انجام امر عروسی بفروغ وارد شد اتفاقاً آن ایام جناب فروغی پدر دختر در مشهد بود و همان شب که عقد زناشویی مابین معصومه خانم و صدیق العلماء جاری و جشن زفافشان در فروغ برپا شد جناب فروغی در مشهد هدف گلوله گشت و شرح این قضیه در تاریخچه‌ی خود ایشان که در جلد سیم این کتاب درج است گذشت. باری صدیق العلماء بعد از دامادی مدتی در کاشمر و اطراف بنهات وجد و انبساط ندای الهی را بسمع اهالی می‌رسانید و با هر طبقه خصوصاً با اهل علم صحبت می‌داشت که پاره‌ئی از آنان بشریعت الله داخل شده بعضی اسیر چنگال اعداء و گرفتار ظلم اشقیاء گشتند و برخی بدار بقا شتافتند و جمعی هم از محل خود مجبور
بر
مهاجرت
گردیدند.

صدیق العلماء در سال 1339 قمری مسافرتی پرخیز و برکت باطراف خراسان نمود و بعد از سیر در بیرجند و قانات و بجستان و فردوس و بشرویه بطبس وارد گشت و چون در این شهر نسبت به سایر نقاط مذکوره اهل علم بیشتر بودند مدتی در آنجا مانده با طلاب و علما مباحثات بسیار کرد و چون در مجالسی که برای این کار منعقد می‌گشت نصرت و غلبه با جنابش بود رفته رفته آتش حسد و بغضاء در سینه‌ی علای سوء روشن گشت و گروهی از آنان بر اثر تحریک آخوندی ملقب بنصیرالاسلام درصدد ایجاد فتنه و فساد برآمدند و چون علامات آشوب و ضوضاء نمودار گشت صدیق العلماء از آنجا خارج شده بکاشمر مراجعت کرد و در آن شهر خدمات تبلیغی را از سرگرفت و ضمناً آیات بسیاری از قرآن و احادیث فراوانی از کتب معتبره که دلالت بر حقانیت این ظهور اعظم می‌نمود استخراج و در جزوه‌ئی ثبت کرد تا عندالفرصه آن آیات و اخبار را بصورت کتابی استدلالی درآورد ولی چنین مهلتی بدستش نیامد مختصر آن جناب در اوایل سنه 1342 قمری نیز سفری دیگر بعزم نشر نفحات الله باطراف نمود. جناب میرزا قدرت الله مهرآئین که یکی از احباب نازنین و تنی از دوستان قدیم فدوی می‌باشند در سنه 1325 شمسی مرقومه‌ئی در جواب نامه سئوالیه‌ی بنده از احوالات حضرت صدیق العلماء شرحی مرقوم داشته‌اند که تاحدی کیفیت تبلیغ و اندازه‌ی شهامت آن شهید را بیان می‌کند و این جناب مهرآئین در آن زمان مشهور به (مهاجر) بوده و در اداره‌ی معارف فردوس خدمت می‌کرده و گویا سمت مدیریت مدرسه‌ی دولتی آنجا را داشته‌اند و اکنون قسمتی از نامه‌ی ایشان بعین عبارت درج می‌گردد و آن این است: (... باری در باب شرح حال متعارج الی الله حضرت شهید صدیق العلماء که مرقوم فرموده بودید فدوی آن مرحوم را فقط دو سه روز در فردوس هنگامی که از طبس مراجعت فرموده بودند ملاقات نمودم و اطلاعی از شرح حال و خدمات برجسته‌ی ایشان ندارم بطوریکه خودشان در فردوس حکایت فرمودند سه ماه در طبس بعنوان روضه‌خوانی منبر رفته و حقایق امری را در لفافه بیان می‌نموده است بطوریکه اسباب حسد و ضدیت علماء شده قصد اذیت داشته‌اند ولی چون حکومت سردار مکرم بهائی بود دو نفر از نوکرهای مخصوص خود را مأمور می‌کند همیشه پشت سر ایشان حرکت نمایند و این نیز بر حسد اعدا می‌افزاید به هر حال بعد از سه ماه مراجعت بفردوس نمودند در همان ساعت ورود حاجی میرزا محمد علی مجتهد فردوسی و دو سه نفر دیگر از علما و مرده‌ی ایشان برای دیدن ایشان آمده بودند از احباب هم مرحوم غیاث و حاجی جلال پسر حاج شاه و فدوی و دو سه نفر دیگر از احباب حاضر بودند مرحوم صدیق العلماء رشته‌ی صحبت را گرفته از مجتهد فردوسی پرسید الخاتم لما سبق و الفلاح لما استقبال
را
شرح
دهید.

مجتهد گفت یعنی می‌خواهید بگوئید بعد از پیغمبر ما کسی دیگر هم خواهد آمد. فرمودند بلی نه یک نفر بلکه یا بنی آدم اما

یائینکم رسل الی آخر آیهی مبارکه را خواند و جنگ در گرفت توسل به تفسیر شد فوراً تفسیر صافی را درآورد از حدیث و ایه قرآن جناب مجتهد و سایرین (را) کاملاً مثل طومار در هم پیچید در این بین صدای اذان ظهر بلند شد مجتهد بیپناه‌ی نماز ظهر عذر خواست و رفت و صحبت را بوقت دیگر موکول نمود همان شب مرحوم صدیق العلماء در بنده منزل دعوت داشتند و محفل روحانی هم بود بعد از حضور کاغذی را ارائه نمودند که حاجی میرزا محمد علی مجتهد معهود ایشانرا به منزل خود بناهار دعوت نموده بود حاج شاه بایشان گفتند این شخص قصد فساد دارد خوب است عذر بخواهید و نروید ایشان فرمودند دعوت را باید اجابت نمود متوکلاً علی الله می‌روم بعد فرمودند که اگر تشریف می‌برید حتی الامکان در صحبت ملاحظه داشته باشید ایشان فرمودند اگر صحبتی نشود من هم اصراری نخواهم داشت ولی اگر صحبت شد و خواستند توهین بامر مبارک نمایند اگر هرچه پیش آمد من از جواب خودداری نخواهم کرد هرچه اراده‌ی حق باشد همان خواهد شد. فردا مقارن ظهر می‌روند به محض ورود ملاحظه می‌فرمایند قریب سی نفر از علما و طلاب دور تا دور اطاق نشسته‌اند ایشان سلام می‌دهند مجتهد در جواب می‌گوید علیک السلام آقای صندوق العلماء ایشان می‌فرمایند جناب، بنده با شما شوخی ندارم و از شخص مجتهد شوخی مناسب نیست مجتهد می‌گوید حضرت رسول هم شوخی می‌فرمودند. ایشان می‌گویند خیر حضرت شوخی نمی‌فرمودند مجتهد می‌گوید این شوخی نیست که حضرت روزی در مجلسی نشسته بودند جمعی در حضور مبارک بودند ایشان پای خود را دراز نموده از حاضرین پرسیدند پای من بچه می‌ماند هر کس به چیزی تشبیه نمود بعد حضرت پای دیگر خود را دراز نموده فرمودند این پای من باین پایم می‌ماند. جناب صدیق العلماء دست خود را حرکت داده می‌گوید به به کالات حضرت آقا معلوم شد حضرت پیغمبر خواستند بان جماعت بفهمانند که رسول خدا را بخود او بشناسید نه بغیر و مرا با هیچ چیز دنیا غیر از خودم تشبیه نکنید و خواست یک حقیقی را بآن جماعت تفهیم نماید شما این نکته‌ی عرفانی را شوخی و قول بی‌معنی دانسته‌اید. جناب مجتهد خیلی نجل شده دیگر ابداً صحبتی نمی‌شود و ناهار را صرف نموده شب را مراجعت نمودند و بعد مسافرت بکاشمر نموده بعد از چند ماه شهید شدند.....

اکنون که از مندرجات مکتوب جناب مهرآئین کمی از چگونگی حالات صدیق العلماء بدست آمد بذکر کیفیت شهادتشان می‌پردازیم و قبلاً بعرض مطالعه کنندگان محترم می‌رساند که شرح احوال این شهید را زوجه و فرزندان خود او تنظیم کرده برای بنده ارسال داشته‌اند که این تاریخچه باستناد همان نوشته مرقوم گشت و بعضی اطلاعات هم که از مأخذهای دیگر بدست آمده بود بر آن افزوده شد اما چون شرح شهادت را نمی‌توان مختصرتر از آنچه هست نمود لهذا عین عباراتی که در تاریخچه‌ی ارسالی می‌باشد بی‌زیاده و نقصان در اینجا درج می‌گردد و با درج آن شرح این فصل به پایان می‌رسد ولی از ذکر این مطلب نیز گزیری نه که بنده‌ی نگارنده در موقع نقل انشای دیگران هرگز بخود اجازه‌ی حک و اصلاح

تصویر	ص	243	پی	دی	اف
-------	---	-----	----	----	----

در عبارت را نداده و نمی‌هم چه این عمل برخلاف امانت و دیانت است. باری این است شرح شهادت حضرت صدیق العلماء که به امضای آن خلل الله فروغی نزد این عبد موجود می‌باشد: (در سال هزار و سیصد و چهل و دو 1342 قمری مطابق با 1303 شمسی جلال السلطان پسر رکن الدوله مرحوم که بعداً رکنی بیجل گرفته است حاکم کاشمر بود و جناب صدیق العلماء در ششم عید نوروز سال 1303 شمسی از شفیع آباد به کاشمر می‌آیند که ضمن تبریک عید ملاقات حاکم سفارشات لازم را جهت حفظ و حراست احبای حصار و نامق که در تحت حاکمیت او بودند و در ای موقع فوق‌العاده در فشار و اذیت بسر می‌بردند باو بنمایند و از آنجائیکه اهالی این شهر

بسیار متعصب و وجود امامزاده‌ی موسوم به سید حمزه رضا (مشهور بباغ مزار) که در این شهر واقع است بیشتر اهالی را بر مراسم دینی و ازدحام جمعیت وامی‌دارد حکومتهم که شخصی بی‌سیاست و ترسو بود یکنفر نامقی را دو روز قبل از شهادت یعنی سیزدهم نوروز که فوق‌العاده ازدحام مردم از خارج و داخل شهر زیاد بوده است برای تبرئه‌ی خود از دیانت بهائی در سر چهارسوق عمومی باسم بهائی چوبکاری می‌نماید این عمل حکومت باعث تحریک و هیجان و جرأت و جسارت اهالی شده ولوله‌ی غریبی می‌افتد که حکومت اقدام به گرفتن بهائیان نموده و زمینه را برای اجرای افکار شوم برخی مفسده جویان که در کمین بودند مستعد می‌سازد و نظر به شهرت و معروفیت زیاد ایشان در شهر در روز شنبه پانزده فروردین ماه 1303 مطابق اول رمضان 1342 قمری عده‌ئی نزدیک ظهر به منزل صدیق العلما آمده درحالیکه صاحبخانه مشغول تهیه نهار بود درب حیاط را می‌کوبند زن صاحبخانه موسوم به (سلیمه خانم) که از دوستان مسلمان بوده در را باز کرده می‌گوید صدیق العلما الساعه از بازار وارد و می‌خواهند نهار بخورند اگر شما بآنها کاری دارید بعدا بیائید آنها جدا ایشان را می‌خواهند که صدیق العلما خود صدا را شنیده و جهت جوابگوئی دم درب حاضر می‌شوند به محض اینکه چشم اشرا بر ایشان می‌افتد مهلت نداده دست بکمر ایشان انداخته به کمک یکدیگر از منزل به خارج پرت می‌نمایند و شروع به کتک و لگد زدن می‌کنند بطوریکه عبا و عمامه‌ی ایشان افتاده و در اثر سروصدای زیاد عده‌ئی از ساکنین کوچه زن و مرد که ایشان را می‌شناختند برای محافظت و پشتیبانی خودشانرا سپر نموده و حائل می‌شوند که این شخص بدون تقصیر را چگونه و برای چه شما آزار داده و کتک می‌زنید اگر خلافی نموده یا حرفی با او دارید بحکومت یا شرع رجوع نمائید و عبا و عمامه‌شان را برداشته برایشان می‌پوشانند و درضمن عده‌ئی راه افتاده و ایشان را هم با خودشان می‌برند تا چهارسوق عمومی شهر و در آنجا جمعیت و ازدحام زیادی از خارج و داخل گردآمده محلی را برای صدیق العلما تعیین می‌کنند تا ایشان صحبت‌های خود را بنمایند و از گوشه و کنار هرکسی چیزی می‌پرسد و می‌خواهد و هریک سروصدائی می‌کنند و قال مقال راه انداخته چند نفر اظهار می‌کنند که چنانچه می‌خواهی جانت در امان و آسوده باشد و از این ورطه نجات یابی باید از عقیده و مرام خویش تبری نموده و به مقدسات خود لعن نمائی و ایشان با لحن فصیح و بلیغی شروع به بعضی بیانات نموده و خلاصه می‌فرمایند که ای مردم چگونه می‌خواهید تبری و لعن کنم بر مقدساتیکه آرزو و آمال تمام انبیا و اولیا بوده است و نرسیده‌اند و اینک من فائز شده‌ام و بسیاری از مطالب مهمه‌ی تبلیغی دیگر می‌فرمایند که این مختصر را گنجایش درج آن نه تا اینکه بر اثر جدیت و پافشاری اشرا در لعن و تبری بدین و آئین و تهدیدات پاپی بدین بیت ناطق شده می‌فرمایند:

کشته گشتن منتی آمال ماست	جان سپردن	بهترین اعمال	ماست
ای خوش آن عاشق سرمست که دریای حبیب	سرو دستار	نداند که کدام	اندازد

از این بیانات و اشعار که در منتهای عشق و انجذابات روحانی سروده و القاء می‌شود هیجان بعضی از مردم را تحفیفی حاصل و از کردار خود نادم می‌گردند و چون مفسده جویان اصلی قضیه را بدین منوال دیده و کلام ایشان را در خلق مؤثر می‌بینند صداها را بپا علی گویان و دادینا بلند نموده همه و غوغای شدیدی برپا می‌کنند. ظالمی که صباغ بوده است می‌گوید ای مردم هنوز هم ایستاده‌اید و گوش به حرفهای او می‌دهید که علنا تبلیغ دینش را نماید و خودش شمش آهنی را از دکان آهنگری بلند نموده درحالیکه دیگری عمامه را برمی‌دارد بضرت تمام بر سر ایشان فرود می‌آورد که بر اثر آن مغز سر پریشان می‌شود و بلافاصله مردم از هر طرف هجوم آورده و هرچه بدستشان می‌آید از سنگ و چوب و غیره کوتاهی ننموده با ضربات پاپی ایشان را مجروح و از پا درمی‌آورند بعدا شال کمر را پهاها بسته و کشان کشان یک میل راه را از وسط بازار بخارج شهر می‌برند و از اطراف هم مردم به سنگ پرانی مشغول و به قرار

مسموع در تمام طول راه تا خارج دروازه‌ی شرقی شهر که خود اشرار ذکر می‌نمودند جسارت ایشان باقی بوده و بر اثر هریک از ضربات سنگ که از دست یکی از ناکسان بی‌ایمان بر هیكل مظلومش وارد شده یک نفس و صدای ضعیفی از حنجرش ظاهر و بلند می‌شده است تا اینکه آن ظالمان بی‌شرم و حیا ترس و آرم از خدا را کنار گذاشته آن جسد قطعه قطعه را در شکاف آن رفت کالی که در قسمت شرقی شهر و در نزدیکی چشمه‌ی آب است انداخته و زمین را بر رویش خراب می‌نمایند. این خبر بسمع حکومت رسیده بفوریت خود را باین محل می‌رساند درحالی‌که کار از کار گذشته و عمل خاتمه یافته بوده است مردم را پراکنده می‌نماید فردای آن روز این واقعه‌ی مؤله و خبر وحشت اثر به محل ایشان (شفیع آباد) رسیده و اشرار فوراً بخانواده‌شان اطلاع می‌دهند و همه در محل می‌افتد که صدیق العلماء را کشتند و با شادی و شعف فوق‌العاده یکدیگر را تبریک می‌گویند و در فکر از بین بردن بقیه‌ی فامیل ایشان می‌افتند خانواده‌ی صدیق العلماء عبارت بودند از یک برادر موسوم به محمد حسین و مادر و دو خواهر و زوجه‌ی ایشان و سه طفل صغیر موسوم بجمال الله هشت ساله و خلل الله سه ساله و صدیقه دو ماهه و در همان روز برادرشان محمد حسین چون موقع را فوق‌العاده سخت و اشرار را در کمین خود می‌بیند از محل فرار اختیار نموده همه جا با پای پیاده از بیراهه خود را به فروغ می‌رساند که شاید جناب فاضل فروغی درصدد اقدامی برای جلوگیری از صدمه‌ی خانواده برآیند جناب فروغی هم فوراً بمشهد تلگراف و قضیه را باولیای امور اطلاع می‌دهند از طرفی وضعیت خانواده پس از رفتن برادرشان فوق‌العاده سخت و دشوار و یکمده زنان و طفلان بی‌سرپرست و در ولایت غربت و دشمن درنهایت درجه‌ی سختی و فشار برمی‌گردند و اعدا نیز در کمال بی‌شرمی و جسارت منتظر و مہیای همه‌گونه توهینات و صدمات بوده حتی املاک و باغات ایشان را خراب و یک عده احشام را بسرقت می‌برند و مدت یک‌هفته بی‌آب و نان دور منازل این عائله‌ی بی‌کس را محاصره نموده از اطراف منزل بنای سنگ اندازی و هتاک می‌گذارند حتی سنگی بپهلوی طفل دو ماهه (صدیقه) خورده و مدتی مدهوش می‌شود و مخصوصاً برای دلشکستن عائله‌ی بی‌کس در همان ایام عروسی از طرف یکی از اشرار فراهم آورده و برحسب رسومات محلی برای تجلیل و تجهیز عروس و حمل جهازیه چند رأس شتر را با تزئینات فوق‌العاده بدون سبب درب منزل تجهیز و نگاه می‌دارند و با ساز و دهل و آواز و ازدحام جمعیت ضمن عیش و سرور عروسی بنای شرارت و هتاک می‌گذارند که در این موقع غفلة پسر هشت ساله‌ی صدیق العلماء موسوم به جمال الله جهت تماشا از منزل خارج و اشرار بمحض دیدن وی دورش را گرفته و بنای اذیت و آزار را می‌گذارند و فی الحین شیریری کاردی را درآورده بگردن طفل می‌اندازد و می‌گوید که زود بر پدر و جدّ و آئینت لعن ثما والا تو را هم مانند پدرت ریز می‌نمائیم ولی در این وقت عمه او خیرالنساء شجاعانه بی‌محابا خود را بیرون انداخته طفل را در بغل و بزحمت تمام از گیرودار به منزل می‌کشاند تا آنکه بنا به مشورت این چهار زن بیکس که عبارت از مادر و دو خواهر و زوجه‌ی ایشان بود کاغذی بحکومت نوشته و شرح حال را بعرض می‌رسانند لکن نظر به نبودن شخص مطمئن برای رسانیدن عریضه بحکومت خواهر بزرگ (خیرالنساء خانم) که بسیار عالمه و فهیمه و شجاع بوده باتفاق یکی از نسوان شبانه همه جا با لباس مبدل از بیراهه به شهر کاشمر آمده و عریضه را رأساً بخود حکومت می‌رساند و خود نیز با حکومت مذاکراتی می‌کند که این چه وضع است و این چه حکومت و انتظام است که با وجود شما باید اینگونه ظلم و تعدیات بر بیچارگان وارد آید حکومت سخت از وضعیت متأثر شده در همان شب چهار نفر را جهت رسیدگی باحوال و رفع مظالم به شفیع‌آباد اعزام می‌دارد و خانم را نیز مطمئن روانه‌ی محل می‌نماید. مأمورین نیز به محض ورود به محل و بازدید خوارها سنگ و کلوخ و خرابیهای دیگر که در باغ و منزل وارد آورده بودند دو نفر را مشلق نموده از رئیس محل التزام کامل می‌گیرند که دیگر متعرض این بی‌گهاان نشوند. ده روز بعد در

اثر تلگراف جناب فروغی عده‌ئی سوار از مشهد بسرگردگی ذوالفقارخان جهت فحص قضیه مأمور کاشمر می‌شوند و عده‌ی زیادی را گرفته استنطاقات لازمه می‌نمایند و سپس جسد شهید را از زیر خاک بیرون آورده تا چگونگی شهادت و نوع صدمات و جراحات را جهت تعیین دیه و خونبها معلوم نمایند و چون جراحات وارده از حد احصا خارج و بدن را بکلی قطعه قطعه می‌بینند لهذا صرف نظر نموده مجدداً جسد را در اراضی کنار همان کال در خاک پنهان می‌نمایند و دو نفر سوار نیز به منزل آن مظلوم می‌فرستند که بیایند و دادخواهی مقتول خود را بنمائید و خونبها او را مطالبه نمائید. مادر شهید (خدرجه بگم) در جواب مأمورین که باتفاق عده‌ئی از اشرار محل آمده بودند اظهار می‌دارد (ما خونی را که در راه خدا داده و ریخته‌ایم پس نمی‌گیریم شما به تکلیف خود عمل نمائید) لهذا مأمورین مراجعت می‌نمایند و در شهر کاشمر خود برای انجام کار از عده‌ی زیادی با ضرب کتک و چوب زخارف بسیاری اخذ نموده به مشهد مراجعت می‌کنند. در خلال این احوال که عائله شهید در نهایت سختی بسر می‌بردند تلگراف مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه از حيفا مورخه 26 سپتامبر 1924 مطابق 4 میزان 1303 خطاب به جناب فروغی واصل که می‌فرمایند (طهران توسط دواچی فروغی محزون مباشید دم مطهر صدیق العلماء هدر نمی‌رود. شوقی) و همچنین توقیع منیعی که ساحت مقدس حضرت ورقه‌ی علیا در تسلیت و دل‌جوئی زوجه‌ی ایشان بعد از آن واصل می‌گردد که عین آن محض اطلاع و زیارت زینت بخش این نامه می‌گردد (بواسطه‌ی حضرت فاضل فروغی علیه بهاءالله الابهی امة الله المحترمه صبیبه‌ی حضرت فاضل فروغی حرم حضرت شهید سعید جناب ملاعبدالمجید صدیق العلماء علیه بهاءالله الابهی. آن امة الله المحزونة المهمومة الصابرة الشاکرة الراضیة المرضیه را در نهایت حزن و اندوه از این ارض نراء مراتب تسلیت و تعزیت خود را بیان و اظهار می‌دارم درحالی‌که این فانیه و اهل حرم مستغرق در دریای احزان و از وقوع مصیبت عظمی صعود مبارک حضرت عبدالهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فداء اشک از دیده‌ها در جریان و قلب و فؤاد از نار حرمان در احتراق ناگاه خبر وحشت اثر شهادت بدرنورا کوکب زهد حضرت صدیق العلماء علیه رضوان الله الابهی به سمع این غمزدگان رسید این خبر بزم عزا را رنگین و خوان بلا را بحزنی جدید آراسته و تزئین نمود ظلم و جفا وارده بر احباء الله و اماءالرحمن نیز مزید تأثرات روحیه گشت مراد آنکه این فانیه و عموم ورقات سدره‌ی مبارکه شریک و سهم احزان آن امة الله المقربة هستیم و از حین نزول این بلیه عظیمه وقوع شهادت کبری آئی از یاد و ذکر آن محزونه فارغ نیستیم در اعتبار مقدسه‌ی مبارکه در نهایت تضرع و ابتهاج اجر جزیل و صبر جمیل و فضل و الطاف و احسان بی‌بدیل برای آن ورقه‌ی مبتله‌ی متضرعه مسئلت می‌نمائیم حضرت منادی میثاق الله فاضل جلیل والد محترم علیه بهاءالله الابهی و عموم منتسبین را از قبل این فانیه و اهل حرم تکبیر ابدع الابهی ابلاغ نمائید الله الابهی 22 ذیحجه 1342 بهائیه) خلاصه پس از این وقایع اخوی ایشان محمد حسین در اثر اینکه عائله‌ی برادر را بی‌کس و بلاصاحب می‌بیند برای سرپرستی اطفال بازمانده برادر که عبارت بودند از جمال الله و خلیل الله و صدیقه بنا بصلاح‌دید حضرت فاضل و پیشنهاد مادر خود زوجه‌ی برادر را عقد می‌نماید و از او یک طفل بنام بدیع الله باقی است و خود پس از یک سال از این مقدمه که سال سوم از شهادت صدیق العلماء و سنه 1345 قمری بود بعد از گذراندن مشقات بی‌پایان که پیوسته جانش در معرض خطر و مزاحمت اشرار و چندین دفعه چه در مشهد و چه در خود محل درصدد قتل وی بودند از این جهان درگذشت و نیز همشیره‌ی بزرگ خیرالنساء که ذکر آن قبلاً گذشت پس از زحمات زیاد و مصیبات بی‌شمار که همیشه در مهام امور خانواده دخالت داشته و با رشادت تمام چندین بار جلوی اشرار را گرفته و از بعضی جسارات آنها جلوگیری می‌نمود با ایمان و عقیدت کاملی که داشت در رمضان سال 1311 شمسی شبی را چند نفر اشرار بخانه‌ی مشارالیه ریخته ویرا مقتوله و خفه می‌نمایند و مادرش را نیز بصد کشتن صدمه وارد آورده و مایملک را بسرقت می‌برند ولی مادر جان به سلامت

دربرده پس از مدتی داغ و فراق اولادان خود در همان محل جان بحق تسلیم و مدفون می گردد ولی جسد مقتوله خیرالنساء را برای معاینه‌ی طیب قانونی از طرف اداره‌ی ژاندارمری از شفیع آباد بشهر کاشمر برده و پس از تشریفات قانونی در قبرستانی که قبر آقا (قبر آقای مدرس و یکل مجلس معروف) معروف است مدفون ساختند ولی مدفن آن مرحومه که واقعا بانهایت مظلومیت شهید شده بود و در زمان حیات نیز تا آخرین نفس در امر مبارک جانفشانی و سرپرست اطفال صغیر برادر بود تاکنون بتصرف امر درنیامده است قبرستان مزبور در جنوب غربی و مدفن برادر شهید او صدیق العلماء در جنوب شرقی و مزار سید حمزه رضا (باغ مزار) برادر حضرت امام رضا علیه السلام در شمال شرقی شهر کاشمر واقع شده است و همشیره‌ی کوچک (صغری) که دخترخانه بود جهت حفظ و مصونیت از محل خارج و در فروغ ساکن می شود که هنوز هم با ایمان و عقیدت خود در آن محل زندگانی می نماید. بقیه خانواده نیز چون محل را دیگر برای زندگانی غیرمقدور و نامناسب دانستند کلیه‌ی املاک و اثاثیه‌ی خویش را در آنجا واگذار و در سال 1314 شمسی به مشهد مهاجرت نمودند و اینک نیز در ظل امر مبارک هر کدام بادامه‌ی زندگانی مشغول و قائمند محل دفن که اراضی وسیعی بوده کنار مسیل (معروف بکال آب قلقلی) و دروازه‌ی محلات بزحات زیاد با جدیت محفل مقدس روحانی مشهد و عده‌ای از احبای خدوم مهاجر و مجاور آن حدود بنام امر خریداری گردیده و چون محل حقیقی جسد نامعلوم و به مرور زمان و باران و برف مفقود بود تصمیم گرفتند تمام زمین را برای کشت و زرع شیار نمایند تصادفا در ضمن شیار استخوان شهید مرحوم کشف می گردد که فوری استخوانها را جمع آوری و در صندوق و جای امنی محفوظ می دارند بعدا در سال 1322 شمسی که در شهر کاشمر با ورود احبای مهاجر محفل مقدس روحانی تشکیل می شود با دستور و صلاحدید محفل صندوق جسد را در وسط زمین مزبور دفن و برای نشانی محل درختی بر سر قبر غرس می نمایند خاتمه یادآور می شود که وقایع فوق عین مشاهدات و مسموعاتی است که والده‌ی اینجانب (معصومه فروغی) دیده و شنیده اند و حسب الامر محفل مقدس روحانی مشهد و سفارشات حضرت آقای سلیمانی جهت ثبت در تاریخ نوشته و تقدیم می دارم. خاچکای احبای الهی خلیل الله فروغی تیرخاه 1326 شمسی) انتہی.

جناب	حاجی	شیخ	زین	العابدین	ابراہی
تصویر	ص	257	پی	دی	اف

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیصد و یک هجری شمسی در شهر ساری عاصمه‌ی مازندران در احیانی که مدیر یکی از مداس شش کلاسه بود زیارت نموده ام. آن ایام جنابش قبا و عبا در بر و عمامه‌ی بزرگی بر سر و تسبیح دانه درشتی در دست داشت. هیکلش قدری قوی و محاسنش سفید و پشتش کمی نخیده و لهجه‌ای کاملاً یزدی بود از حیث خلق و خوی ملائم و متواضع و در چهره اش وقار و هیبتی مشاهده می گشت که انسان در حضورش خویش را ملزم می دید که مؤدب و خاضع بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد. از جمله‌ی اوصاف نمایانش وارستگی و انقطاع بود که در جمیع شئون زندگانش خودنمائی می کرد. آن اوقات عده‌ای از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش بقدم زدن می رفتند و پی در پی از جنابش سؤالات ادبی و امری می کردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنای گردش معانی آیات را می پرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله‌ی تمام کلمه به کلمه برای آنان توضیح می فرمود. باری شرح مختصری از تاریخچه‌ی حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نگاشته و برای فانی ارسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالعه کنندگان محترم می گذرد. جناب شیخ در سنه هزار و دویست و چهل و سه هجری شمسی در مدینه یزد پای بعصره‌ی وجود گذاشت. پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از معارف مجتهدین بود که در یزد اقامت و نزد علمای آن بلند عزت و مکانت داشت.

جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در سایه توجهت دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خود به مکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید.

در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بگوشش می خورد ولی نمی دانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگرم کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیزی پرسد نداشت تا اینکه روزی هیاهویی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی می آورند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش می دهند و کتک می زنند و با آنکه پیکرش آغشته بخون است دست از زدن بر نمی دارند و باین حال او را آوردند به منزل ایشان تا از پدرش فتوی بگیرند و آن بابی را مقتول سازند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بعد از سؤال و جواب نوشته شود و این شخص اکنون حال گفتگو ندارد شما او را بگذارید و خودتان بروید تا من وقتی که بحال آمد با او مذاکره و تکلیفش را معین نمایم آن جمع که این حرف را شنیدند متفرق گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت داده با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب مرخصش نمود بعدها بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجی آقا محمد علاقیند بوده که آن روز صبح زود به مناسبت حلول یکی از اعیاد بهائی بحمام رفته و دست و پا را خضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از خروج از گرمابه در کوچه گرفتار اشرار شده بوده است. رجوع به مطلب کنیم جناب شیخ در اثنای تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر به سبب مزایای علمی و اخلاقی عزیزتر از سایر برادران بود و به همین جهت همیشه در منزل والد بسر می برد لهذا تنها کسی از اولاد آقا میرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او می کرد جناب شیخ بود. مختصر آقا میرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اواخر شب نزدیک بساعت نزع رو بایشان کرده گفت بین در اینجا کسی هست یا نه. جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد کسی نیست آقا میرزا محمد رضا گفت فرزند بعد از آنکه مرا بخاک سپردی و بساط عزاداری را برچیدی البته برو بمنزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقق کن و هرچه فرمودند پذیر چرا که حضرت ایشان بحق و حقیقت راه یافته اند. آقا میرزا محمد رضا چنانکه بعدها بر فرزند محترمش معلوم گشته است بشرف لقای حضرت نقطه ی اولی عز اسمہ الاعلی مشرف و بفوز ایمان فائز گردیده بوده است ولیکن ایمان خویش را بطوری مکتوب می داشته است که تا حین وفاتش احدی حتی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند.

باری جناب شیخ بعد از ختم تعزیت بر حسب وصیت پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهدزاده و طلبه بود بدفع الوقت گذراندند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه نبخشید جناب شیخ شخصا خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتما خدمت جناب شما برسم و درباره ی دیانت تحقیق کنم بدین جهت وقت برای ملاقات خواست. حضرت افغان که آن جوان را طالب صادق یافتند در اظهار حق مضایقه نفرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سلک احباب منسلک گشت و بزودی از وجنات احوال و فلتات لسانش اطرافیان خصوصا برادرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی به تغییر عقیده اش برده بهانه برای مخالفت بدست آوردند و در قفایش نقشه ها طرح کردند تا اینکه دایه ی جناب شیخ از مقاصد حضرات آگاه گشته نزد او آمده گفت زین العابدین مگر تو بابی شده ای که اخوان درباره ات بشک افتاده و مصمم شده اند ترا بمحضر علماء بکشاند و بلعن وادارت کنند که اگر از دین بایان تبری کردی از تو در گذرند و الا ترا مثل سایر بابیها مجازات نمایند. جناب شیخ سکوت فرمود. همانا والده ی مرحومه ی شیخ

تمام دارائی خود را به ایشان بخشیده بود زیرا جز او فرزندی نداشت این موقع که حضرت شیخ بخطر افتاد نیمه‌ی شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده بودند کلید را برداشته بصندوقخانه‌ی مادر رفت و یکی از جعبه‌ها را گشوده مقدری وجه نقد از آن برداشت سپس قاطر سواری خود را از طویله بیرون آورده زین بر پشتش نهاد بعد شوهر دایه را بیدار کرده گفت من عازم ده هستم و شاید تا دو سه رزو دیگر مراجعت نکم اهل خانه از جهت من دل واپس نباشند این را گفت و پای در رکاب گذارده خارج شد و استر را در جاده‌ی طهران انداخته روانه گردید و تا صبح درجائی نیارمید. علی الصباح برای استراحت در محلی فرود آمده قاطر را بدرخت بست و خود چیزی را بالین قرار داده بخواب رفت وقتی که بیدار شد اثری از قاطر و اشیای دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجه نقد که در جیبش مانده بود سرمایه‌ئی نداشت ناچار پیاده قدم در راه نهاد و برای اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقصد برساند در بین راه بیشتر اوقات خوراکش سبزی و علف بود و با این کیفیت آهسته طی طریق می‌کرد و روزروز بنیه‌اش بتخلیل می‌رفت تا اینکه بعد از یک ماه در دهی از قله‌رو مدینه‌ی قم بیمار گشت و با حال بسیار خرابی در کنار جوی آبی افتاده دل بر هلاک بست. در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید که آیا در این نزدیکی قهوه‌خانه هست جواب داد که اری. حضرت شیخ قدری پول باو داده گفت خواهش می‌کنم این را بگیری و محض رضای خدا کمی آب گرم بمن برسانی آن شخص قبول کرد و پول را گرفته روانه شد ولی دیگر خبری از او نیامد. جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست و از خستگی بیرون آمد و مرضش که شبیه به وبا بود اندکی بهبود یافت بقوه‌ی اراده رمقی بدست و پا داده از جای حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقهوه‌خانه رسانید از حسن اتفاق قهوه‌چی باطنا مؤمن بامرالله بود و چون آن جوان را آنگونه خسته و ناتوان دید و در سیمایش علامت بزرگی و اصالت مطالعه کرد پیش رفته از نام و نشان و موطن و مقصدش جويا گشت و چون بر جریان احوالش وقوف پیدا کرد و دانست که این مجتهدزاده‌ی نجیب در عرض راه اول مرکوب و ملبوسش را دزدیده‌اند و بعد مجبور شده است که فرسنگها مسافت را پیاده بپیماید درحالیکه عادت برهنوردی نداشته و بعد بیمار گشته سپس مورد خیانت سوار رهگذر گردیده است لهذا دلش بر او سوخته بعد از مهربانی و تفقد جنابش را بر مرکبی نشانده به یکی از قرای نزدیک نزد خانواده‌ئی از اقوامش فرستاد تا از احوالش مواظبت نمایند. جناب شیخ بعد از اینکه در آن قریه تحت مراقبت قرار گرفت و صحتش بازگشت به طهران روانه شد پس از ورود در مسجد شاه منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل خویش را کتابت قرار داد و از درآمد آن امرار معاش می‌کرد و مازادش را ذخیره می‌نمود و چون در طهران احدی را نمی‌شناخت در این سفر بدیدار هیچیک از احباب فائز نگردید. بهر حال پس از آنکه مقدار کافی وجه پس انداز نمود طریق عتبات را پیش گرفت و آنجا در حوزه‌ی درس مجتهد معروف مرحوم حاجی سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب عروة الوثقی داخل شده به تکمیل تحصیلات پرداخت و از ممر کتابت گذران می‌نمود. پس از سنواتی چند برادرانش بوسیله‌ی زوار یزدی از احوالش مطلع گشته به طباطبائی نوشتند که برادر ما بایی است بهتر این است که او را از حوزه‌ی درس خود برانید و از عتبات عالیات هم اخراجش کنید. مرحوم طباطبائی در جوابشان مرقوم داشت که آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا بمقام اجتهاد هم رسیده و باید زیارت کعبه برود ما از میراث پدر پول برایش بفرستید تا بتواند بمکه رفته بیت الله را طواف کند. برادران که چنین نوشته‌ئی از چنان پیشوای بزرگی دریافت داشتند بلافاصله خرجی کافی برای جناب شیخ فرستادند و آن جناب به مکه مشرف گشت. در مراجعت به صلاحدید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشنمازی داشت عیال اختیار کرد زیرا کسی که امامت جماعت را برعهده می‌گیرد باید متأهل باشد مختصر از آن زن

دختری وجود آمد که در پنج ماهگی فوت شد.
 جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناگهان از جانب حضرت مولی الوری مأمور خراسان برای نشر نفعات الله گردید اما نه تاریخ این مأموریت معلوم است و نه چگونگی آن زیرا فاصله‌ی مابین ترک پیشنمازی و قیام بخدمت نامعین و طبعاً حوادث فیمابین نیز مجهول است و گویا اولین سفر تبلیغی جنابش به مشهد و شاید نخستین لوحی که باعزازش نازل گشته این باشد:

خ- جناب حاجی میرزا زین العابدین علیه بهاء الله هوالله

ای زین عابدان انشاء الله زین ثابتان گردی و زینت راسخان و مسرت مشتاقان و حرارت عاشقان تا دست افشان و پاکوبان و رقص کتان یک دست جام محبت یزدان و یک دست تحفه‌ی جان بقربانگاه عشق بشتابی و اینخیات فانیه را نثار روی جانان کنی و البهاء علیک ع ع باری چندی که در شهر مشهد جناب شیخ در میدان خدمت جولان کرد و در هدایت نفوس اهتمام ورزید ثانیاً لوح مبارک ذیل بنامش شرف صدور یافت:

هوالله بواسطه‌ی جناب آقا میرزا احمد قائی جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی هوالله

ای منقطع الی الله خوشا خوشا که چنین آزادی و دلشاد و پاکی و تابناک بندگان حقیقی جمال ابهی را چنین سزاوار که بکلی از این جهان بیزار گردند و از هر لذتی و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند گنج ملکوت در آستین آرند و ثروت محبت الله اندخته نمایند از جواهر معرفت الله تاجی وهاج بر سر نهند و از لثالی حقایق و اسرار طوقی در گردن اندازند ملوک مملوک ایشانند و سلاطین محتاج چارق و پوستین ایشان حقا که بیک پیرهن ساختی و نرد محبت باختی و ولوله در قلوب انداختی سرّ انقطاع بنمودی و حقیقت تنزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوبی لک بشری لک ایها المنقطع الی الله و المنجذب الی جمال الابهی تا انقطاع حاصل نگردد نفس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بآن موفق و مؤیدی و علیک التحية و الثناء ع ع

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الامر مبارک به سبزوار شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات مشکبار معطر ساخت طریق شاهرود را پیش گرفت و در آنجا لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است:

بواسطه‌ی حضرت اسم الله - شاهرود- جناب حاجی شیخ زین العابدین یزدی علیه بهاء الله هوالله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری که بجناب اسم الله ترقیم نمودی مضامین نفعات بهشت برین بود و معانی شیرین تر از شهد و انگبین زیرا بر ثبوت و استقامت احبای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلوب مخلصین حکایت می کرد پس بشارت بود و قلوب را فرح و مسرت بخشید و صدور را انشراح و حبور داد زیرا عبدالبهاء را در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتعال قلوب ابرار است و خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لاجبائہ الفداء که در ظلمات احزان چون خبر استقامت یاران رسد نور مسرت درخشد و شمع شادمانی برافروزد و ظلمت کدورت و مصیبت

هو الله

ای ثابت بر پیمان الحمد لله مدتی در مازندران بخدمت عهد و پیمان پرداختی و موفق بنشر نفعات در آن صفحات گشتی حال عازم خراسان شدمی تا در آن اقلیم ابواب جنت نعیم بگشائی و هدایت بصراط مستقیم نمائی. آن کشور مانند مشک و عنبر همیشه بنفعات رائحهی محبت الله معطر بود حال نیز باید بقوت پیمان چنان جذب و ولهی در آن سامان اندازی که عقول حیران گردد دلبر محبت الله شاهد انجمن شود و نفوس مانند شمع روشن گردد بزم تقدیس آرایش یابد و صهبای معرفت الله جهان آفرینش را بجنبش آرد الیوم نفوس را باید روح حیات داد و نفحهی انقطاع به مشامها عرضه کرد قلوب را از آلائش این جهان فانی پاک و مقدس نمود تا قابل ظهور فیوضات تجلی اقدس گردد و علیک التحية و الثناء ع ع

حضرت شیخ علاوه بر مسافرتهاى مذکوره بموجب الواح مقدسهی دیگری که سوادش نزد بنده نیست مسافرتهاى بزنجان و همدان و سنگسر و شهمیرزاد هم نموده اند و سنوات چندی نیز هر ساله از ماه دویم بهار تا اوایل پائیز در خراسان و طهران سفر می کرده و پائیز و زمستان را در مازندران بسر می برده اند و الواح مبارکه ای که در این تاریخچه درج گردید در خلال همان مسافرتها بنام ایشان عز وصول ارزانی می داشته است. اکنون مقتضی است قسمتی از عین عبارات تاریخچهی تلمیذ ایشان که سرگذشت جناب شیخ را از آن به بعد روشن تر بیان می کند ذیلا درج گردد و هی هذه: (مطالبی که این جانب از خود ایشان شنیده و یا خود شاهد آن بوده و وارد در آن بوده ام بطوریکه بخاطر می آید این جانب یازده ساله بودم که پدرم بنده را بایشان برای اینکه در خدمتشان شبانه روزی بوده و تعلیم و تربیت ظاهری و روحانی یابد سپردند مقارن سال 1323 هجری قمری. در این تاریخ محل زندگانی حضرت ابراری در بارفروش مازندران (بابل فعلی) بوده و در لرحله مقابل منزل ملا حسین غضنفری که در بابل مشهور است زندگانی می فرمودند. محل اعاشه و زندگانی ایشان تحریر آیات و الواح بود که چون خط شیوائی داشتند مرقوم و احباء مازندران هدیه می نمودند و هر چند وقت یک مرتبه به یکی از دهات مازندران برای تشویق و ترغیب احباء و تبلیغ طالبین مسافرت می فرمودند و در مدت یک سال که در مازندران در خدمتشان بودم هر وقت مسافرت می فرمودند من هم در خدمتشان بودم و شبها را هم مرتباً در منازل احباء یا در محافل و مجالس یاران را تشویق می فرمودند و به تبیین آیات می پرداختند و یا مبتدی داشته به تبلیغ مشغول بودند تا آنکه در سال 1324 هجری قمری قصد طهران فرمودند..... در این موقع ابوی این جانب را بایشان سپرده که در خدمتشان باشم و مرا بطهران آورده تحت نظر مستقیم خود ایشان باشم و هر جا تشریف می برند من هم باشم اگر طهران توقف می فرمایند در طهران باشم و مشغول تحصیل شوم از زمانی که به ایشان سپرده شدم شروع فرمودند بتدریس عربی از کتاب صرف میر از امثله شروع فرمودند در حقیقت آنچه این جانب عربی تحصیل نمودم در خدمت ایشان بود. در سال 1324 قبل از واقعهی مشروطیت وارد طهران شدند در ورود به طهران در سر قبر آقا (باغ فردوس فعلی) در منزل مرحوم آجی سوسن منزل نمودند. در آن موقع جناب آقا میرزا نصرالله بزاز خادم پدر آقای ذکرائی خان خادم و جنابان آقا میرزا مسیح خان و میرزا نصرالله خان رستگار در آن منزل می نشستند و پس از چندی معلم مدرسه تربیت سر قبر آقا (شعبهی مدرسه تربیت) شدند و منزل را به آنجا انتقال دادند مدرسه مجاور منزل آجی سوسن بود. در آن موقع آقا سید ابراهیم پسر آقا سید رضا شهمیرزادی معروف که بقية السیف قلعه شیخ طبرسی با جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری که از مبلغین معروفند در آنجا زندگانی می کردند تربیت آقا سید ابراهیم ... بر حسب امر مبارک حضرت عبدالهء بایشان سپرده شده بود بطوریکه در بالا بآن اشاره شده است و حضرتشان مدتها معلم در آن مدرسه بودند روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تربیت بودند و شبها را به محافل و مجالس یاران برای تشویق و تبلیغ تشریف

می‌بردند تقریباً سه سال پس از تقوف در طهران قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاقبند یزدی باجناب شدند و با یزنه خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانمی بیوه ولی بی‌اولاد بودند ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد همسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترک فرمودند این جانب نیز در خدمت ایشان بودم بعداً صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعداً بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزند پسر چون مدرسه تربیت بنین معلم عربی نداشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بنین که در آن موقع در چها راه حسن آباد بود شدند و تا سال 1330 هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و متزلشان هم دائماً با جناب حاجی آقا محمد. در سال 1330 بهائیان بابل مدرسه‌ئی از خود بنام مدرسه سعادت بارفروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خادم نیز برادر جناب آقا میرزا نصرالله یزاز که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظر بسوابقی که داشتند قبول فرموده در سال 1330 بیارفروش (بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد دوم شدند که دختر بود بنام منیره و به مناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر تنها تشریف بردند و در سال 1331 خانمشان را خواستند که باتفاق این جانب در تابستان 1331 از راه سمنان و سنگسر و شهمیرزاد بمازندران تشریف بردند دخترشان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهران و سمنان چشم دخترشان درد گرفت مدتی در سنگسر مشغول معالجه ولی بالاخره یک چشم مختصر لکی پیدا کرده که هنوز باقی است سالها ایشان در بارفروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره می‌فرمودند تا اینکه سردار جلیل معروف مازندرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله درخشان و سایر بهائیان مدرسه‌ئی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیرهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بساری تشریف ببرند ایشان هم قبول فرموده برای اداره‌ی مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بود تا اینکه پس از چند سال معارف ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز موافقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی وزارت فرهنگ شدند. در تمام مدت دوره‌ی زندگانی ثانوی ایشان در مازندران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب به تربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند. در سال 1311 که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری به زیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت بزمتم برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی‌نهایت متأثر و چون دو مرتبه مرئی حقیقی خود را زیارت نمودم مسرور شدم. روز بروز کسالتشان شدت یافت تا اینکه در 20 مهرماه 1315 صعود فرمودند بدبختانه در مازندران نبودم تا بوظیفه‌ی وجدانی درباره ایشان قیام کنم بدهی است از اواخر سال 1330 قمری که ایشان مجدداً به مازندران تشریف بردند تا تاریخ صعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانشان اطلاع ندارد ولی بطور کلی می‌داند که ایشان در سفر دوم مازندران روزها را بداره‌ی مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران به تشویق و تربیت روحانی احباء مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مألوف بودند و دقیقه‌ئی از عمرشان از خدمات امری غفلت نفرمودند..... حضرت حاجی شیخ زین العابدین در عالم انقطاع و تسلیم و رضا و صبر و بردباری و تحمل مشقات و صدمات در بین یار و اغیار و خودی و بیگانه و داخلی و خارجی که این جانب با آنان تماس داشت بی‌نظیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا دارائی و نداری مادی ابداً در ایشان تأثیر نداشت فکر و ذکرى جز خدمت امر نداشتند و بانهایت محبت و مهربانی با شاگردان معامله می‌فرمودند و ابراز علاقه‌ی شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود می‌فرمودند بنوعی با رفق و مدارا با شاگردان رفتار می‌فرمودند که تنها شاگردانی که علاقمند بکسب

معلومات بودند از حضورشان استفاده می نمودند برای انتشار آیات و هدایت نفوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی فرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذک برای تبلیغ نفوس و پذیرائی مسافرینی که بایشان وارد می شدند از همه چیز خود می گذشتند و نوعی پذیرائی می فرمودند که شخص وارد بر ایشان با روحی شاد و زنده و با کسب معلومات روحانی از حضورشان خارج می شد در عالم خضوع عالمی داشتند که همیشه خود را مصدق مفهوم بیان حضرت عبدالبهاء که می فرمایند باید شخص خود را نادان تر و جاهل تر و پست تر از دیگران بداند قرار می دادند و در مجالس و محافل وقتی شروع به بیان و صحبت می فرمودند که شخص طالب نطق و بیان و یا تبلیغ در آن محفل وجود نداشت ابتدا مایل بخودنمائی و خودستائی نبودند..... هیچوقت راضی نبودند که اظهار فضل و دانش فرمایند و حال آنکه شایسته ی این مقام بودند زیرا بظاهر ظاهر نیز دارای فضائل و معلومات عالییه روز بودند و قبل از ایمان پس از فوت پدر بزرگوارشان در مسجدیکه پدرشان نماز می خواندند و وعظ می فرمودند ایشان نیز جانشین پدر شده همان محراب و منبر را دارا شدند و با وجود صغر سن جمعی کثیر بایشان اقتداء می نمودند و بعد از مسافرت بعثیات مراتب علمی عالییه خود را تکمیل فرمودند و مخصوصا در ریاضیات قدیم و کتب فیثاغورث دست داشتند تسلیم و رضایشان بحدی بود که وصف ندارد و اگر اغراق نباشد و فهم این جانب درست تشخیص داده باشد با درنظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان و اوضاع و احوال صبر ایوب پیاپی صبر ایشان نمی رسید و این جانب که امروز بخيال واهی خود تا اندازه یی درک مطالب می نمایم از آستان مقدس رجا دارد که صد هزار یک مراتب خلوص و ایمان و انقطاع ایشان را طبق بیانات مبارک و تعالیم الهیه دارا شود باری آنچه درباره ی معلم بزرگوار و مربی روحانی خود معروض دارد باز از هزار یک نگفته است و برای اینکه طولانی تر نشود در ذکر صفات و حالات شخصی ایشان به همین اختصار قناعت می نمایم (انتهی).

این بود مقداری از عین نوشته ی تلذی ایشان که حرفا بحرف نقل گردید. باری چون آن مرد جلیل در بیستم مهرماه 1315 هجری شمسی در حالیکه هفتاد و دو سال از حیات کم هیاو و پرتهارتش گذشته بود در ساری مازندران بجوار رب منان پرواز کرد جسد پاکش در ماهفروزک که دو فرسخ با شهر ساری فاصله دارد نزدیک آرامگاه علویه خانم ضلع حضرت ملاعلیجان شهید بخاک سپرده شد و باین ترتیب زندگانی مشقت آمیز و منقطعانه ی آن زبده ی ابرار و نخبه ی اختیار

این بنده قبل از اینکه به شاگرد حضرت شیخ برای تاریخچه ی ایشان مراجعه نمایم سراغ همسرشان را گرفته جوایب شرح احوال آن بزرگوار گردیدم و نیز خواهش نمودم که یک قطعه عکس از ایشان به بنده بدهند آن خانم بنده را باطابق برده عکس حضرت شیخ را که بزرگ کرده و قاب گرفته بود نشان داد و در حالیکه اشک از دیده اش روان بود با خفقان قلب اظهار داشت که از حاجی شیخ جز همین یک قطعه عکس باقی نمانده است و از دادن آن معذورم زیرا تنها یادگار اوست و شرح مفصل احوالش را هم باید از فلان آدم پرسید. بنده علت گریه و حزنش را سؤال نمودم در جواب گفت برای این است که من قدر چنین شوهری را نمی دانستم و آن مظلوم را با زخم زبان می آزردم و بیبانه جوئی و تندخوئی دائما زندگی را بر او تلخ می کردم و حالا که از دستم رفته است می فهمم که چه مرد بزرگی بوده و چقدر در مقابل خشونت و بداخلاقی من صبر مدارا می نموده و افسوس می خورم که چرا لیاقت همسری او را نداشته ام. خلاصه از حضرت شیخ علاوه بر نیره خانم عیالش یک پسر و یک دختر باقی ماند که ذکر هر دو در طی نوشته ی شاگرد ایشان گذشت. اینک خاتمه ی تاریخ آن خادم امرالله و سالک الی الله و فانی فی الله را بیک لوح دیگر از الواح مقدسه اش که از خامه ی مبارک حضرت مولی الوری صادر گشته است می آرائیم . قوله عز بیانه: هو الله

بارفروش- جناب شیخ زین العابدین علیه بهاء الله الابهی هو الله

الهی الهی هذا عبدک الصادق الامین و رفیقک الموقن القدیم قد سمع ندائک و لبی لخطابک و اهتز من نسیم ریاض احدیتک و التذ مذاقه من حلاوة ذکرک حتی ایدته علی اعلائی لکمتک و نشر نفحاتک فی موطن جمالک و مطلع نوار جلالک رب رب قد انقطع عن کل الوجوه و وجه وجهه الی شطر رحمانیتک و قبل فردانیتک و مرکز صمدانیتک و اخلص قلبه فی دینک المبین و نادى باسمک بین العالمین و اوضح برهانک للطالبین و بین سلطانک للناظرین رب رب اجعله رایة الهدی و آیه التقی و مشکوة مصباح العرفان و زجاجة سراج الایقان حتی یلوح وجهه کصبح ساطع الفجر علی الآفاق و یدلح لسانه بنغمات حماسة القدس فی جنة الرضوان و ینخدم هذا التبیان و یقاوم اهل الطغیان و یشوق نوعا لانسان علی الدخول فی ظلمک یا رحمن رب تم به رحمتک و اسبغ به نعمتک و اقم به حجتک و انشر به نفحاتک و اوضح به آیاتک و بین به بیناتک حتی یطر به هدیور الورقاء و حفیف اشجار حدیقة النوراء و خریر ماء الحیات فی الروضة الغناء و صریر قلبک الاعلی من ملکوتک الابهی الهی الهی ان عبادک فی موطن جمالک یشتاقون الی لقائک و یطلبون رضائک و یتبجحون بذکرک و یتلجئون الی ظلمک و یلوذون بفنائک و یحطون الرحال فی ساحتک و یحترقون بنار محبتک و یمسرون بنور معرفتک رب اجعل قلوبهم مرایا صافیة منطبعة مرتسمة بانوار احدیتک و صدورهم الواحاً منقوشة بسطور من اسرار موهبتک و اعینهم ناظرة الی افق تقدیسک و آذانهم ملتدة بنغمات طیور توحیدک انک انت الکریم المقتدر العزیز الرحیم.

انتهی

جناب اقا محمد حسین الفت
این جناب از جهاتی چند قلیل العدیل بل بی نظیر بود چه که ظاهری پاکیزه و قلبی طاهر و فکری روشن و برهانی قوی و نطقی بلیغ و خضوع طبیعی و انقطاعی حقیقی داشت و هر که یک بار به ملاقاتش نایل می شد به صحبتش گوش می داد جمیع اوصاف مذکوره را در او مشاهده می کرد و برگنجینهی عطایای حق جل جلاله که این همه مواهب را برایگان پیارهائی از عباد میبذول می دارد آفرین می گفت.

این عبد در سنه 1301 شمسی در طهران بدیدارش فایز و از بیانات پرمغز و جانپورورش مستفیض گردیدم. آن موقع در سرای حاجب الدوله حجره ی عطاری داشت. تجار آن تیچه با اینکه می دانستند او از اکابر مروجین دین بهائی است مع هذا وثوقی کامل بمحضرتش داشتند و در غیاب خود وزن کردن چائی و سایر مال التجاره ی خویش را باصرار و التماس باو واگذار می نمودند چه خاطر جمع بودند که اگر او در این کار نظارت کند خیانتی رخ نمی دهد.

در زمان جناب الفت نیز مثل سایر اوقات مبلغین نامی و زبردست در طهران بسر می بردند و برخی از آنان بحلیه ی علم هم آراسته بودند معذلک اگر لازم می شد که با شخص لجوج یا منافق و یا مستهزئی مذاکره شود بقصد اینکه آن شخص در میدان محاوره بزانو درآید جناب الفت برای این کار نامزد می شد و همینکه با چنان شخصی طرف مباحثه می گشت بفاصله ی تقریباً یک ربع ساعت چنان او را عاجز و بیچاره می کرد که دیگر قدرت تکلم حتی جرأت سؤال نداشت دریغ که هیچیک از مجالس محاوراتش ثبت نشده است تا مطالعه کنندگان بکیفیت آن وقع یافته بدانند که جناب الفت تا چه اندازه در نطق و بیان ماهر و در تمهید مقدمات برای اخذ نتیجه مسلط بوده است و به همین سبب مبتدیان محقق که طالب صادق بودند وجودش را مغتم می شمردند و مشتاقانه به محضرش حاضر می شدند اما از نفوس مغرض و مجادل هر که یک دفعه با او روبرو گشته و زور بازویش را آزموده بود از مقابله و مناظره ی با جنابش اجتناب می کرد.

باری مختصری از شرح احوال ایشان از جناب جلال الفت و مقداری هم از نوشته ی جناب حاجی محمد طاهر مالمیری

که در شرح زندگی خویش درج کرده‌اند و قدری هم از تاریخ شهادی یزد که آن هم از آثار جناب مالیری است اخذ گردید که عین آن مطالب را ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود. اما نوشته‌ی جناب جلال الفت این است: (مرحوم آقا محمد حسین الفت یکی از مبلغین معروف بهائی است که در دوره‌ی حیات خویش بخدمت و تبلیغ امر الهی پرداخته و آنی از القاء کلمه الله بنفوس مستعده غفلت نمی‌ورزید. مرحوم الفت در قوت برهان و استغنائی طبع و انقطاع کامل و ابتکار در طرز تبلیغ بی‌نظیر و مشارالینان بود و بدون اغراق می‌توان او را آیت تقوی و مظهر صفات کریمه‌ی ممتاز الهیه دانست و با همه این اوصاف همواره از خودبینی و تظاهر دور و نسبت به عموم خاضع و خاشع بود و با آنکه از علوم عصریه حظی وافق نداشت معذک با همان غریزه فطری وجودت طبیعی در اقامه‌ی برهان و اجوبه‌ی طالبان با بیانی ساده و در عین حال قوی و منطقی هر نفسی را مطابق ذوق و سلیقه‌اش قانع می‌ساخت. اینک شرح حال او را در ایام قبل از ایمان بظهور جمال اقدس ابهی و بعد از آن بطور اختصار بیان می‌نمائیم. مرحوم الفت فرزند محمد مهدی در سال 1232 شمسی در یزد متولد و پس از طی دوره صباوت بطوریکه معمول آن زمان بوده در مکاتب یزد به تحصیل زبان مادری و مختصری عربی پرداخته و چون پدرش عطار بوده او نیز به همین شغل مشغول و با این کسب زندگانی خود را اداره می‌نموده است. مادرش از اهل شیراز و دارای سواد خواندن و نوشتن کامل بود اسمش خدیجه بیگم و در حدود یکصد سال عمر نموده است. محمد حسین الفت بنا بر ذوق فطری و استعداد خدادادی اغلب ساعات فراغت را به مطالعه‌ی کتب عرفانی و دیانتی مصروف می‌داشت و از اینرو متدرجا با رؤسا و بزرگان طایفه‌ی شیخیه‌ی یزد محشور و رفته رفته به مذهب ایشان درآمد و چون ذوق عرفانی سرشار و هوش و ذکاوت مفرط و همچنین ناطقه‌ی شیرین و بیانی دلنشین داشت بنا بر دعوت رؤسای شیخیه در محاسن آنان بایراد نطق می‌پرداخت و در نزد ای طایفه فوق العاده عزیز و محترم گردید. در قوه‌ی استدلال و تفهیم موازن عقلیه و نقلیه یدی طولی داشت و با زبانی ساده به بیان حقایق و معانی می‌پرداخت و بیانش در مستمع تأثیری بسزا می‌نمود. بقول شاعر- سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل مرحوم الفت شرح تصدیق خود را باین امر اعظم چنین حکایت می‌نمود که روزی در دکان خود نشسته و به مطالعه کتاب ارشاد العوام مشغول بودم ناگاه یکی از آشنایان نزد من آمده و چون مشاهده نمود که به مطالعه‌ی کتاب ارشاد العوام مشغول اظهار داشت که چرا اوقات خود را مصروف مطالعه‌ی چنین کتابی می‌نمائی و من کتابی که به مراتب از ارشاد العوام بهتر و مفیدتر است بدست آورده‌ام که نویسنده‌ی آن شرحی نیز بعنوان حاج محمد کریمخان مؤلف ارشاد العوام مرقوم داشته است اگر مایل باشی آن کتاب و آن نوشته را برای مطالعه می‌آورم جواب دادم چطور ممکن است از ارشاد العوام کتابی مهمتر باشد. بالجمله پس از مذاکرات مختصری قرار شد آن کتاب و نوشته را بیاورد (مقصود کتاب مستطاب ایقان و لوح معروف است که بعنوان حاج محمد کریمخان رئیس شیخیه از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده است). روز بعد به وعده‌ی خویش وفا نمود و کتاب ایقان و لوح را آورده و خیلی محرمانه به من داد و من به مطالعه‌ی لوح پرداختم و چون آن را قرائت و زیارت کردم چنان آن بیانات الهیه در اعماق روح و روانم تأثیر نمود که آن کیفیت را نتوان در قوالب الفاظ درآورده بیان نمود و چون به مطالعه‌ی کتاب ایقان پرداختم و معضلات کتب مقدسه‌ی سماویه را درک کردم متدرجا با معارف بهائیانمعاشر و جلیس و انیس گشتم و از خرمن عرفان هریک خوشه‌ی چیدم و بالتیجه بدیانت بهائی متدین شدم و قبل از ایمان باین امر اعظم با جناب آقای حاج محمد طاهر مالیری که از مشاهیر و معمرین بهائیان یزد است چندین جلسه ملاقات نموده و با کمال جرأت و جسارت به مصاحبه و مفاوضه می‌پرداختم و در جلسه اول ملاقات حاضر نشدم که به بیانات جناب آقای مالیری توجهی ننمایم و چنان مغرور معلومات خود بودم که ارزشی برای کلمات و اطلاعات معظم الیه قایل نمی‌شدم. بالجمله پس از اقبال باین امر اعظم به تبلیغ امرالله پرداختم و

شب و روز در ازدیاد معلومات دینی و عرفانی کوشیدم تا آنکه اقبال باین امر اعظم و تبلیغ کلمه الله سبب شد که نزد حضرات مسلمین و نفوس شیخیه مشهور و معروف گشته و همگی علیه من قیام نمودند و پیوسته مترصد و منتظر فرصت بودند که عناد خود را ظاهر سازند و بالاخره کردند آنچه را که خواستند انتہی. قبلاز بلوای یزد مسلمین متعصب دکان مرحوم الفت را آتش زده و در نتیجه این آتش سوزی تمام سرمایہی او که در آن زمان بالغ بر چند هزار تومان بود بکلی از دست رفت. با وجود این خسارت در نزد احدی ابداء اظهار تأثر ننموده و عمل معاندین را بحق و گذار نمود (انتہی). این بود عین عبارات جناب جلال الفت تا زمان تصدیق جناب آقا محمد حسین عطار. اما شرح مفصلتر اقبال ایشان که بقلم مالمیری نگارش یافته این است:

(آقا محمد حسین الفت شیخی بودند و بسیار در این عقیده متعصب بودند و روزها برای عدهائی از شیخیا کتاب ارشاد العوام می خواندند و تفسیر و تبیین می کردند و در مسجد شیخیا نماز می کردند روزی به آقا حسن استاد احمد فرموده بودند طاهرک مالمیری خیلی فضولی می کند و مردم را گمراه می نماید آقا حسن استاد احمد چندی جلوتر تصدیق به امر مبارک داشته ولی بحسب ظاهر هنوز در سلسله شیخیه سالک بودند و آقا محمد حسین الفت اطلاع از تصدیق ایشان نداشت آقا حسن آمدند نزد حقیر و گفتند آقا حسین عطار چنین گفته استو خیال دارد بیاید منزل شما و با شما گفتگو نماید و گفته است می خواهم بروم و طاهرک را پرویت نمایم یعنی پروبالش را بکنم بنده با آقا حسن گفتم شما دو سه روز دیگر یادآورش کنید و بگوئید شما فرمودید که خیال دارید بروید منزل طاهر مالمیری من هم خیلی میل دارم در خدمت شما بیایم بلی خیلی اسباب گمراهی خلق شده است به همین عنوان به آقا محمد حسین گفته بود و ایشان را به حرکت آورده بود آقا محمد حسین گفته بود فرداشب می رویم آقا حسن آمدند به بنده خبر دادند (که) قرار است فرداشب بیایم حالا زمستان در ماه بهمن است و خیلی هوا سرد است و ما یک اطاق داریم خیلی سرد است در هر صورت فرداشب یک ساعت که از شب گذشته بود از مسجد شیخیا که از نماز فارغ شده آمدند در همان اطاق سرد قدر خیلیی خا که ذغال آتش کرده بودیم که اینقدرها گرمی نداشت و وارد صحبت شدیم کم کم شب نصف شد بنده گفتم شما شب شام خورده اید یا خیر آقا محمد حسین گفتند ما منزل نرفتیم از مسجد که بیرون آمدیم اینجا آمدیم بنده گفتم ما در خانه قدری نان خشک داریم دیگر خوراکی در خانه چیزی نداریم آقا حسین گفتند نان خشک هم خیلی خوب است حالا اهالی خانه تماما خوابیده اند بنده رفتم دانه نان خشک و یک کاسه آب آوردم این نانهای خشک را با آب خوردند و مجدد داخل صحبت شدیم تا صبح شد و تقریباً دو ساعت از روز برآمده بود (که) آقا حسین فرمودند من باید بروم دکان را باز کنم دکان عطاری باید زود باز شود دیر هم شده است. گفتند امشب می آئیم و رفتند و شب همان وقت شب گذشته از مسجد بیرون آمده تشریف آوردند اول مجلس گفتند حاجی محمد کریمخان در این امر چه مقامی دارد بنده عرض کردم حاجی محمد کریمخان نقطه ظلمتی است برابر نور به مجرد استماع این کلمه فوراً برخاستند و گفتند من حاضر نیستم و به سرعت رفتند در صورتیکه گمان نداشتم که دیگر بیایند باز امشب هم آمدند و فرمودند پریشب تا صبح خواب نکردم و دیشب هم از این حرف شما بقدری پریشان شدم که تا صبح ابداء خواب نرفتم ولی آمدم که بپرسم این چه حرفی بود که شما زدید بعد مطلب را حالی ایشان کردم به آیات قرآن در سوره دخان که ذکر ائیم شده است و آیه در سوره جاثیه و بل لکل افاک ائیم و حدیث از بیان حضرت امیرالمؤمنین و بعضی مطالب عقلی دیگر آقا محمد حسین فرمودند از این هم گذشتند و آن شب هم دو سه ساعتی نشستند و تصدیق کامل نمودند و بکلی مراوده با حضرات شیخیه را قطع کردند و دیگر به مسجد آنها نرفتند و با یک شور و انجذابی به تبلیغ امرالله پرداختند در تمام شهر انتشار عظیم یافت که آقا حسین ولد آقا مهدی عطار بابی شده است) انتہی.

جناب آقا محمد حسین الفت پس از ایمان بشرحی که در نوشته‌ی جناب الفت و حضرت مالیری گذشت از قلم اعلی
 لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است:
 جناب حسین علیه بهاء الله ع ط

بنام یگنا خداوند بی‌مانند- یا حسین بحبت الهی و شعله‌ی نار مودت رحمانی بر خدمت امر قیام نما امروز هر نفسی اراده‌ی
 نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد یا حسین امروز دریای کرم موج و اشراقات انوار آفتاب جود
 کل وجود را احاطه نموده هر نفسی الله برخاست قعود او را نبیند و توقف او را اخذ نکند بجنود بیان بروج و ریحان
 گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد از این کلمه علیا نفسی تعجب ننماید ابن مریم علیه السلام و سلام انبیائه
 صیادی را ملاحظه فرمود که بصید ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بیا تا تو را صیاد انام نمایم بعد از این کلمه کلل
 بود نطق یافت جاهل بود بحر علم درآمد فقیر بود بملکوت غنا راه یافت ذلیل بود صد ذروه‌ی عزت نمود گمراه بود بانوار
 فجر هدایت فائز گشت چه که از خود گذشت و بحق پیوست آمال را بنار حب سوخت و حجاب را باصبع یقین شق
 نمود تا در دنیا بود به یا روح الله ناطق و چون میل عقبی نمود بمقامی فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز طوبی از برای
 نفوسی که ایوم شبهات معرضین و اشارات منکرین و ضوضاء اهل بیان ایشان را از مقصود امکان منع ننمود. امروز روز
 استقامت است و روز خدمت جهد نمائید که شاید فائز شوید به آنچه که لدی الله مذکور و در کتاب مسطور البهاء علیک
 و علی کل ثابت مستقیم. انتهی

باری جنا آقا محمد حسین بمجرد اقبال از شدت اشتعال آبی آرام نگرفت و در اثنای کسب و کار خصوصا در شبا با لسان
 فصیح به تبلیغ نفوس پرداخت و به هدایت بسیاری از گمراهان موفق گشت و بدین سبب اعدای خدا تخم بغض او را
 در سینه کاشتند و شجر عداوتش را در دل پرورش دادند و مترصد فرصت نشستند تا هنگامی که ضوضای بزرگ 1321
 برپا شد و شعله‌ی آن آتش چندین کرت خانه و کاشانه‌ی آن بزرگوار را دربرگرفت و شرح دربردری و صدمات
 گوناگونی که در آن ایام بر خاندان آن مرد جلیل وارد شده است جناب مالیری به تفاریق در تاریخ شهادی یزد در
 صفحات 113 و 177 و 267 نوشته‌اند که بعین عبارت این است:
 (.... روز بعد خبر رسید که در اردکان نیز فسادی برپا شده و دو نفر از بهائیان شهید شدند حضرت والا از خبر
 اردکان بسیار پریشان گشتند مجدد حضرت حاجی میرزا محمود را احضار و سفارشات اکیده بر اخراج بعضی نفوس
 مشهوره و مخفی شدن سایرین می‌فرمودند که حالا دیگر مشکل است شهر هم محفوظ بماند فکری کنید که نفوس را متفرق
 سازید امر شدید است و هنگامه عظیم. حضرت افغان فرستادند عقب جناب آقا محمد حسین عطار که از مبلغین و
 معروفین بهائیان شهر بودند و در خانه‌ی جناب آقا میرزا حسین شهرباف که از احباب بسیار صحیحی است مخفی بودند با
 ایشان و جمعی دیگر از احباب که در خانه‌ی ایشان حاضر بودند مشورت نموده در حرکت بعضی احباب معروف حسب
 الامر حضرت والا تأکید فرمودند که خورده خورده کار سخت شده و هیجان غریبی در خلق پدیدار گشته و اریاح
 امتحان و افتتان بهبوب آمده خداوند قدرت را از حکومت اخذ فرموده و بخلق داده از قضا صبح همان روز
 پنجشنبه بیست و هشتم کهریز قبل از ضوضاء شهر است دو مبلغ یکی جناب آقا میرزا محمود زرقانی و دیگر آقا میرزا قابل
 آبادی و ورقه‌ی مقدسه بی‌بی روحانی از اهل بشرویه که در شئون روحانیه بر بعضی از رجال سبقت حاصل نموده نیز
 وارد یزد و در منزل حضرت افغان آقای حاجی میرزا محمود ورود فرمودند حضرت والا از ورود ایشان مطلع شده
 فرمودند بی‌بی روحانی که در اندرون خانه باشند ولکن آن دو نفس باید فوراً حرکت نمایند لهذا حضرت افغان جناب
 آقا محمد حسین عطار و جمعی از احباب را احضار فرمودند و به موجب امر حضرت والا جناب آقا میرزا محمود زرقانی و

آقای آقا محمد حسین عطار را در همان یوم پنجشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول به همراه قافله روانه به مروست و بوانات فارس می نمایند و جناب قابل را به آباده اقلید روانه فرمودند..... و بعد از آن دسته ی سنگینی از اشرا را که اغلب اهل محله ی مالیر و فهادان و کوشکنو و بازارنو و محلات نزدیک بودند با چوب و چماق و زنجیر و تفنگ و شش تیر و سنگ بعضی با چوب قپان و چهارچوب شکسته باین حالت می روند درب بیت شریف آقا محمد حسین عطار که قبل از این هم دو سه دفعه به آنجا رفته بودند و درب آن خانه را سوزانیده بودند این دفعه درب خانه را بکلی خورد می کنند ویم ریزند در خانه حرم محترم ایشان مع ابناء و بنات ایشان صغیرا و کبیرا در خانه بودند سوای اقالی نجل اکبر ایشان چون صدای هیاهو بلند می شود درب خانه از درب میانجی همسایه آقا جواد عطار فرار می کنند به آن طرف که قوم نزدیک هستند ولی آنها میل نداشتند که این مظلومین را در خانه پناه دهند و با کمال بی اعتنائی به آنها سلوک می نمودند و آن پیچارگان لابد ساکت و صامت و با تسلیم و رضا در گوشه ی نشسته و اشرا مشغول بتاراج و تالان و شکستن و ریختن و سوزانیدن و خراب کردن بودند در عرض دو ساعت این خانه را چنان کردند که صد دینار شئی قیمتی باقی نگذاشتند حتی اجرهای آن خانه را کردند و بردند یک وقتی رو بطرف خانه آقا جواد عطار نهادند و آن درب میانجی را شکسته که داخل شوند آقا جواد بنای خفش و هرزگی گذارده نمی گذارد کسی داخل شود..... و اما بلایای وارده ی بر مظلومه ی محترمه حرم حضرت آقا محمد حسین عطار بسیار مؤثر است. یوم قبل که یوم جمعه بود آن بیت شریف را غارت کردند و خراب نمودند و آن محترمه با اطفال در خانه ی جواد عطار که قرابت نزدیک داشته بودند آن شب را بدون قوت و غذا بسر بردند صبحی چادر بر سر کرده از خانه بیرون رفته خود را در محله ی وقت و ساعت به آقا سیدی که قرابت حسبی داشتند رساندند و جزئی وجه از آقا سیدی گرفته قدری نان و میوه بجهت اطفال خریده بخانه ی جواد عطار مراجعت نمودند مشغول غذا خوردن بودند که صدای هیاهوی عظیم در این حدود بلند شد اما دیگر گان آنکه باین خانه ی خرابه بیایند نداشتند که ریختند در خانه ی خرابه و آمدند حوالی درب مابین دو خانه چند نفر داخل خانه ی جواد عطار شده جوای عیال جناب آقا محمد حسین شدند حال آن محترمه در میان چند نفر نسوان ایستاده به جواد عطار می فرمایند بگو اینجا نیست بعلاوه ی اینکه بگوید اینجا نیست به آن محترمه خطاب می کند که شما بیائید از خانه ی من بیرون روید حالا خانه من را بجهت شما خراب می نمایند آن گروه ناپاک از عتاب و خطاب جواد ملتفت می شوند که این است حرم محترم آن روح پاک که جواد حمال اهل همان محله ی فهادان پیش می آید و دست آن مظلومه را می گیرد با همان چادر نماز چیت که بر سر داشته از خانه بیرون می برد حالا قریب یکصد نفر آدم در کوچه و اطراف خانه پشت در پشت ایستاده و اطفال گریه گان از عقب مارد مهربان دوان که یک دفعه یک شاهی کشیدند و آن محترمه را جلو انداختند که باید برویم خانه ی نواب و یکل هرگاه سب و لعن کرد او را رها می کنیم و هرگاه نکرد او را به قتل می رسانیم حالا این گروه چنان مغرورند و عربده می کشند یکی به خنجر اشاره می کند و رجز می خواند یکی کارد حواله می کند یکی شش تیر می کشد و حال دقیقه به دقیقه بر جمعیت می افزاید و کوچه ها پر از زن و مرد است اغلب تماشائی با این شاه و قبه و هیاهو آن مظلومه را آوردند سر قدمگاه همان محله ی فهادان نواب و یکل هم با برادرها محض تماشا از خانه بیرون آمده بان جمعیت ملحق شدند و چند نفر با دست و چوب بقدری آن مخدره را زدند که ضعف عارض وجود مبارکش شد و آن محترمه جوان و بسیار با عصمت که به یک مرتبه چادر از سر آن محترمه کشیدند و چارقد را دیدند و مویه های ایشان را دور دست پیچیده بنای زدن گذاشتند و قصد کشتن داشتند حال تمام خلق تماشا می کنند و به شادی و خنده مشغول و احدی نگفت چرا چنین می کنید. محمد باروت کوب که حال عطاری می کند و بسیار متمول و صاحب مایه هست و از احباب است ولی چون دولت دارد می ترسد که مراوده با احباب نماید و در مجالس احبابی

الهی داخل شود لهذا لباس درویشی پوشیده چون لباس امنی است و اکثر دراویش لامذهب صرف و لاقید محض هستند کسی با اینها گفتگو و بحثی ندارد و صدای مهبی دارد رو کرد بجواد عطار و گفت جواد عطار اف بر تو و تف بر تو یا نامرد بی غیرت چرا این مظلومه‌ی محترمه را دادی بدست این گروه بی دین نسناس خدانشناس که با او چنین کنند و با آن صدای مهبی رو کرد به خلق و گفت ای مردم بی دین چه خبر است شما چه دین دارید اگر مسلمانید که این زن ناحرم شماست چطور چادر از سرش کشیده‌اید و موهای او را مکشوف کرده‌اید این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما گروه بی دین را که ایستاده بر عیال مردم که نظر بسویش حرام است به کمال سرور تماشا می کنید پس روید پدرسوخته‌های بی دین این بیچاره را که کشتید و پیش می آید چادری دیگر که عیال جواد از عقب فرستاده بود گرفته بر سر آن مخدره می اندازد و رو می کند بنواب وکیل و می گوید آقای نواب شما می گوئید من نظم ولایت می دهم عج نظمی می دهید آمدید تماشا چرا این خلق را منع نمی کنید باری خداوند چنان قوت و قدرتی به جناب آقا محمد داد که جای حیرت است نواب نجل شد و گفت رجوعی به من ندارد او را بدهید بدست غلامحسین کدخدا محفوظا ببرد خانه‌ی امام جمعه حکم این امر با امام جمعه هست میرزا محمد ولد حاجی میرزا حسن شیخی بسسیار میل باذیت و قتل آن مظلومه داشت آن محترمه را دادند بدست غلامحسین کدخدای همان محله‌ی فهادان که ببرد بخانه‌ی امام جمعه برساند و هرچه امام جمعه حکم کرد آنوقت مجری دارند لهذا آن محترمه را برداشته روانه گشت و برد ایشان را در خانه‌ی خودش در زیرزمینی حبس کرد و گفت ده تومان پول بیاورید تا من همراهی به شما نموده امر شما را باصلاح بگذرانم آن مظلومه در محبس صدای عیال غلامحسین زده همشیره‌ی غلامحسین آمد ایشان به او التماس نمودند و فرمودند از کشته شدن نمی ترسم لکن می ترسم بدنم را عریان کنند و جلو روی ناخرمان در کوچه و بازارها بکشند و گوشواره‌ی طلائی در گوش داشتند آن را بیرون می آورند و می دهند به همشیره‌ی غلامحسین و می گویند این بیست تومان قیمتش هست بده غلامحسین مرا از این خنه رها کند حال اطفال آن مظلومه در کوچه‌ها بخاک و خون می غلطند و یک نفر این اطفال را جمع آوری نمی کند و دلداری نمی دهد. باری غلامحسین هنوز در فکر و تأمل است که ملاحسین خادم و مؤذن مسجد جامع که نزد امام جمعه مقرب و قرابت نزدیک هم بآن محترمه دارد بمحض اطلاع خود را می رساند در خانه‌ی غلامحسین کدخدا می گوید خاک عالم بر سر جواد عطار باد که کار شما را باینجا رسانید که باید بعد از این صدمات بسیار سپرده‌ی خانه‌ی کدخدا و در محبس باشید برخیزید برخیزید برویم خدمت امام جمعه بینیم شما چه گاهی دارید که در حبسخانه‌ی کدخدا باشید ایشان را برداشته می برد نزد امام جمعه مادر امام جمعه خیلی مهربانی بایشان می نمایند و نوازش می کند امام جمعه خواب بوده بیدار می شود می پرسد که کیست تصیل را بیان می نماید بعد می گوید شما هم به عقیده‌ی آقا محمد حسین هستید یا خیر می گویند من از عقیده‌ی آقا محمد حسین اطلاعی ندارم زنی هستم در خانه صاحب چند اولاد صغیر و کبیر بواسطه‌ی توجه به اطفال و خدمات لازمه در خانه آنی فراغت ندارم آقا محمد حسین عطار صبح قبل از طلوع آفتاب از خانه بیرون می رود ساعت چهار از شب به خانه می آید که در اکثر لیالی و ایام وقتی که می آید من خواب هستم وقتی هم که می رود هنوز من خواب هستم من چه خبر از عقیده‌ی ایشان دارم امام جمعه تصدیق می کند و می گوید راست می گوید بعد می گوید شما اسوده باشید که احدی بشما کاری ندارد. ایشان من باب بی خبری از اطفال فوراً روانه‌ی خانه می شوند و ملاحسین خادم محض حفظ همراه ایشان می آید تا بخانه‌ی جواد عطار ایشان را می رساند آنوقت اول شماتت خویش و اقوام بوده سبحان الله بر این مخدره‌ی مظلومه‌ی محترمه چه وارد آمد که صد هزار درجه از کشته شدن بالاتر بود

بود فی الحقیقه کبد اولیای الهی را می گذارد) انتهی

باری جناب آقا محمد حسین که هنگام ضوضاء در مروست بود پس از حصول امنیت به طهران روانه شده مقیم گشت

و بعد عائله‌ی خویش به آن مدینه انتقال داد و چنانکه قبلاً گذشت در تیمچه‌ی حاجب الدوله بعطاری مشغول شد و در اندک مدتی شهرت نطق و بیان و قوت برهانش در تمام شهر پیچید لهذا در مجالس و محافل بزرگ و مهم راه یافت و در هر مجمعی از مجامع روحانیان شمع انجمن گردید و از پرتو افاضات خویش حاضران را حرارت و روشنی می‌بخشید و در میان مبلغین و بزرگان طهران از جهت حاضر جوابی و شیرین کلامی و حسن استدلال همان تابندگی و منزلتی را داشت که ماه آسمانی در بین اختران دارد. آقای جلال الفت در جزوه‌ئی که ببنده تسلیم نموده چنین مرقوم داشته است: (مرحوم الفت پس از ورود به طهران روزها به کسب مشغول و شبها را در منازل احبای الهی به تبلیغ می‌پرداخت و با بیانی واضح و سلیس با اقامه‌ی دلیل و برهان اثبات این امر اعظم می‌نمود. سبک تبلیغ مرحوم الفت بدین طریق بود که بدواً مستمع را با بیاناتی دلپذیر برای فهم مطالب و درک معانی روحانیه حاضر می‌ساخت و سپس با کمال محبت و مهربانی هر موضوعی که مطرح می‌شد بدون حشو و زوائد توضیح کافی و وافی می‌داد و بعضی اوقات از مستمع بیان آن موضوع را تقاضا می‌نمود و چنانچه مستمع در فهم معانی اشتباه نموده بود مرحوم الفت مجدداً بادای توضیحات لازمه می‌پرداخت تا رفع هرگونه سوء تفاهم بشود و چه بسا در جلسات عدیده بشرح و بسط یک موضوع با ذکر شواهد و بینه‌ی عقلی و نقلی می‌پرداخت و بقدری در استدلال مواضع عقلانی مهارت داشت که عده‌ئی از احبای الهی و حتی مسلمانان ایشان را آقا محمد حسین (عقل) می‌نامیدند. مرحوم الفتن مسافرت‌های تبلیغی بشهرهای مختلفه ایران از قبیل قزوین- همدان - کرمانشاه- رشت- اصفهان- قم- یزد- سنگسر نموده و به تفاوت مدت در این نقاط بهدایت نفوس مشغول بود. مرحوم الفت در دونوبت بحضور حضرت عبدالبهاء ارواح العالمین لرمسه الاطهر فداه مشرف گشته و مورد عنایات والطف واقع گردیده است....)

جناب آقا محمد حسین الفت حیات پر خیر و برکت خویش را در طهران پایان برد و در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت ماه 1315 شمسی در حالیکه هشتاد و سه سال از مراحل عمر را طی کرده بود طایر روحش از جهان تنگ ناسوت برپرید و در فضای جانفزای ملکوت مقرر گردید. از آن متعارج الی الله اولاد و احفاد صالح و با ایمانی باقی مانده که هریک فراخور احوال خود اقتداء به آن بزرگوار نموده مصدر خدماتی گشته‌اند. باعزاز آن جان پاک از خامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری الواحی نازل گردیده که یکی از آنها را در اینجا درج نموده باین فصل خاتمه می‌دهیم. هوالاهی- ارض یا- جناب آقا حسین عطار ملاحظه نمایند. هوالله

ای عطار نفعه مشکبار بر اقصار نثار کن و نسیم جانپور از مهب عنایت استنشاق نما صبح مبین را از افق ملکوت رب کریم مشاهده کن و نجم بازغ را از مطلع آمال شارق بین و از کلفتی فارغ شو سحاب رحمت در ترشح است و دریای حقیقت در تموج نور تأیید از ملاء الهی بر جمیع آفاق منتشر ولی اهل فتور محروم و مهجور و غیرمختبر ملائکه‌ی نصرت صفا بعد صف در نزول و جنود سجود از هر جهت در هجوم و نجوم سعود از هر افق مشهود و معلوم حیف صد حیف که افسردگان از بصر ظاهر نیز محروم ملاحظه در ارض یا نما که چند سنه قبل اهل طغیان چگونه سبیل را بر اهل عرفان تنگ قطع نموده بودند و افق آن ارض را چنان بظلمات ظلم مکدر کرده که هر شمع خاموش بود و هر قلبی از شدت حرقت پرجوش حال ملاحظه نما که حال چگونه است وصیت نفوذ امرالله چسان علم مبین در جمیع جهان خافق است و صبح منیر بر کل کیهان شارق کوکب بازغ امرالله ساطع تصویر ص 303 پی دی اف

است و نور جمال لامع این است نصوص موعود در کتب و زیر و الواح با وجود این نفوسی خفاش صفت با دیده کور

فرياد ابن النور می نمایند بگو هذا النصر هو النور و هذا هو الفيض الموفور هذا هو الماء الطهور هذا هو البحر المسجور هذه هي الكأس التي مزاجها كافور ويل لكم ايها المجرمون تعصا لكم ايها المحتجبون سخا لكم ايها المرتابون و ضلالا لكم ايها المتزلزلون و خسرانا لكم ايها الناكثون و حبابا لكم ايها المارقون باری بکوش تا در آفاق خادم میثاق گردی و دافع نفاق و البهاء عليك.ع

جناب حاجی محمد طاهر مالیری که از مبلغین زبده و نفوس تاریخی یزد بود در سنه 99 تاریخ بدیع باصرار پسرش آقا حبیب الله طاهرزاده سرگذشت خود را در یکصد و پنج صفحه بزرگ نوشته و آن نسخه را بنده از فرزند دیگر ایشان آقای ادیب طاهرزاده که جوانی فرخنده و دل زنده است بامانت گرفته ترجمه احوال آن شخص جلیل را خلاصه می نمایم و اصل آن سرگذشت که بقلم جناب مالیری است جزوه ئی مفید و حاوی فواید تاریخیه و مسائل استدلالیه می باشد که قرائتش سرور می آورد و فرج می بخشد.

حاجی محمد طاهر در سنه 1272 هجری قمری در محله مالیری یزد دنیا آمده نام پدرش حاجی عبدالغفور است که به وسیله آقا سید جعفر شوهر خواهر خود به امر مبارک حضرت اعلی ایمان آورده است و این آقا سید جعفر از فضلاء اصحاب حضرت وحید دارابی است که در قلعه ای خواجه جزو مبرزین یاران بشمار می آمده و بالجمله هنگامی که جناب وحید یزد تشریف برده بودند و آقا سید جعفر با ایشان بیعت کرد چون شوهر عمه مالیری بود و با آن خاندان خویشی داشت بهدایت آنها همت گاشت. اول والدهی مالیری و بعد بواسطه آن خانم حاجی عبدالغفور پدر مالیری را بامر حضرت نقطه اولی دعوت و هدایت کرد و این زن و شوهر بقدری به مؤمنین خدمت کردند که مزیدی بر آن متصور نیست مخصوصا والدهی حاجی محمد طاهر که در خدمت به احباء الله بی اختیار بود و هر روزه آدم می فرستاد و از کاروانسراها تحقیق می کرد و هر مسافری از احباب که وارد می شد بخانه می آورد و پذیرائی می کرد بدین جهت آن منزل فرودگاه مسافرن بود و آن خانه بنام امر در بین اغیار شهرت یافت و هر که طالب حقه بود به آن منزل می رفت و بسیاری از نفوس مهمه بامر الله ایمان آوردند.

باری آقا سید جعفر مزبور بعد از زحمات و مشقات و مسافرتها زیاد که شرحش موجب تطویل است از قریه هرات با عائله خود به یزد کوچید و چون روز ورودش مصادف با یوم تولد حاجی محمد طاهر بود این طفل را برای اسم گذاری نزد آقا سید جعفر بردند ایشان قرآن طلبیده اوراقش را از هم گشودند و چشمشان در اول صفحه به سوره مبارکه ط افتاد لذا اسم بچه را محمد طاهر گذاردند و این کودک چون در خانواده ای اهل ایمان بوجود آمده بود از پستان عنایت شیر خورد و در دبستان هدایت پرورش یافت. در طفولیت به مکتب رفت و خط و سواد فارسی آموخت و بعد در مدرسه ی مصلاهی صفدرخان یزد مقدمات عربی را فراگرفت و تحصیلات را تا پانزده سالگی ادامه داد. در این موقع میرزا نظرعلی تاجر کرمانی پدر زن آقا محمد حسین اخوی حاجی محمد طاهر صلاح دانست که آن جوان بشغل شعرافی مشغول شود لذا با مصلحت دید ایشان با آنکه در منزل خود کارگاه نساجی داشتند در کارخانه ی حسین غلامعلی زبردست شاه ابوالقاسم بشعرافی مشغول گردید و مدت سه سال در آن کارخانه بسربرد و اولین وظیفه ی ایمانی را در آنجا انجام داد یعنی لب به تبلیغ گشود و چهار نفر را هدایت کرد که یکی از آنها بالاخره به رتبه ی رفیعیه ی شهادت رسید و از آن پس منزل حاجی محمد طاهر محل آمد و شد مبتدیان گردید و مردمان حقیقت طلب برای تحقیق مطلب به آنجا می رفتند و از جمله کسانی که بوسیله ی او تارکشان بدیهم ایمان زینت یافت جناب میرزا محمد افشار مؤلف کتاب بحرالعرفان است که ان شاء الله شرح احوال ایشان جداگانه مرقوم خواهد گردید. همچنین داماد افشار حاجی محمد اسمعیل

گندلی که از تجار محترم و بقدری متعصب بود که مرحوم افشار از او احتیاط می کرد و ایمان خود را از او مکتوم می داشت تا آنکه در یکی از روزهای ماه رمضان موافق با تیرماه افشار داماد خود را به بهانه‌ی ملاقات از جره‌ی تجاری به منزل یکی از احباب برد و مرحوم افشار با مالیری قرار داده بود که ایشان هم بانجا بروند. بعد از ظهر آن روز افشار و حاجی محمد اسمعیل به آنجا رفتند و در اطاق زیرزمین نشستند حاجی محمد اسمعیل که براسستی مسلمان بود و در آن هوای گرم روزه داشت عبای خود را بر سر کشیده دراز کشید حاجی محمد افشار از مالیری سئوالی از امر جدید کرد و او شروع به صحبت نمود و افشار من باب حکمت بسیاری از دلایل را ردّ می کرد و ایراداتی می گرفت این مذاکرات تقریباً سه ساعت طول کشید و حاجی محمد اسمعیل در زیر عبا گوش می داد ناگهان بلند شده عبا را بکاری انداخته گفت چای بیاورید بخوریم افشار گفت هنوز افطار نشده گفت من دیگر روزه اسلامی نمی گیرم و بهائی هستم آن مرد متعصب باین ترتیب ایمان آورد و در سال ضوضاء ثروت سرشار خود را در راه خدا بباد داده به طهران آمده بعدها دوباره کارش بالا گرفت.

و از جمله‌ی تبلیغ شدگان مالیری جناب آقا محمد حسین الفت است که از مبلغین نامی و بزرگوار بوده و ترجمه‌ی احوال او در فصل دیگر مرقوم گشته و همچنین از جمله کسانی که بوسیله مالیری بنعمت ایمان متنعّم شد آقا میرزا احمد کاظم اف یزدی معروف به شیرازی است که بعد از تصدیق دو برادر خود آقا میرزا محمد کاظم اف و میرزا عبدالله شهید را تبلیغ کرد و خانواده‌ی کاظم اف‌های امری از آن دودمانند. همچنین آقا محمّد جعفر یوزدارانی یزدی که سنواتی در طهران می زیست و مشغول هدایت نفوس بود از تبلیغ شدگان مالیری است که بعد از تصدیق تمام فامیل خود را هدایت نمود و این نفوس که اسامیشان ذکر شد از مشاهیر بودند و گرنه در آن زمان افراد بسیاری بوسیله‌ی مالیری بامرالله گرویده اند.

مالیری بهمین کیفیت مشغول نشر نفعات الله بود و ایام را در عین اشتغال بشغل نساجی بکمال اشتغال باعلاّی کلمه الله می گذرانید و با اهالی یزد بنهایت بی پروائی سروکله می زد تا آنکه شبی از شبهای سنه 1296 هجری قمری به منزل جناب حاجی محمد تقی وکیل الحق الدوله احضار شد دید جمعی از حضرات افغان حاضرند و جناب افغان کبیر بمالیری فرمودند که از اصفهان محرمانه خبر رسیده که دو برادر از جواهر احبا را شهید کرده اند در صورتیکه هر دو از سلسله‌ی سادات و تجار معتبر بوده اند و یقین است که این خبر چون به یزد برسد ضوضا خواهد شد شما باید بزودی از یزد حرکت کنید و ببوانات فارس بروید و حرکت بتهائی هم صلاح نیست آقا سید موسی با شما همراه می شود و فردا صبح با قافله‌ی که از کلبار برای ما برنج حمل کرده اند و الاغ سواری هم دارند که بشما کرایه بدهند حرکت کنید مالیری گفت من الاغ سواری رهواری از خود دارم گفتند بسیار خوب پس یک الاغ برای آقا سید موسی کرایه نمائید و البته البته با همین قافله بروید و مقصود جناب افغان از آن دو برادر سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بود. مالیری در مراجعت به منزل تهیه‌ی سفر را دیده و با آقا سید موسی صبح زود بهمراهی قافله حرکت کردند و چون مالها بی بار بودند چارواکارها با تاخت می رفتند و تا غروب آفتاب منزل اول را که در بیست فرسخی یزد واقع بود طی کردند و ون منزل دوم تا محل فعلی بیست و پنج فرسنگ راه است سه چهار ساعت توقف و استراحت کرده از نیمه‌ی شب براه افتادند ولی در نزل اول هر دو نفر شناخته شدند و باهل قافله معرفی گردیدند و آنها به ترکی با هم صحبت از این دو رفیق می نمودند حالا تقریباً بیستم عید نوروز و شب تاریک است اهل قافله این دو نفر را از هم جدا کردند یعنی الاغ آقا سید موسی را ملحق به دسته‌ی جلوی کردند و الاغ مالیری را به دسته‌ی دنبالی. و همینطور تاختند تا صبح روشن گردید و کم کم ظهر شد و نوزده فرسخ راه طی شده بود که بر سر چاهی فرود آمده الاغها را که چهارصد رأس بودند در صحرا بچرا سردادند و خود نان و آبی

خوردند و هنوز جمعی نشسته بودند که بعضی از اهل قافله الاغها را پیش انداخته بردند و مکاریان بسرعت دویده بر مالاها سوار شده رفتند مالمیری هر قدر دوید به قافله نرسید و در آن صحرا که درست شش فرسخ تا بوانات فاصله داشت پیاده و تنها ماند و الاغ و اثاثیه اش از دستش خارج شد و بیش از چهار ساعت هم بغروب آفتاب نمانده بود. در همانجا شخصی که از قافله جدا شده به آبادی دیگر می رفت به مالمیری گفت تو هر قدر بدوی به قافله نمی رسی اگر بتوانی خود را بسر این کوه برسانی قافله را خواهی دید و از راه کوه می توانی بکاریان برسی مالمیری به سرعت راه کوه را پیش گرفته بزحمت خود را به قله ای آن رسانید و بهر طرف که نگاه کرد نه قافله ای دید و نه جاده ای که قابل عبور و مرور مال باشد لذا برگشت و غروب آفتاب بسر جای اول رسید تشنگی و خستگی هم بر او غلبه کرده در همانجا نشست و کم کم خوابش گرفته دراز کشید و خوابید. نصف شب سرمای هوا بیدارش کرد در جیب یک قوطی کبریت داشت قدری خار و خشک از اطراف خود جمع نموده آتش افروخت و قدری که گرم شد دوباره خوابید وقتی بیدار شد که دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود بهر طرف که نگاه کرد راه دیروزی را تشخیص نداد و ندانست که از کدام طرف آمده است لهذا با شتاب بجانبی روانه شد. پس از طی دو فرسخ از بعضی علایم فهمید که براه دیروزی برگشته است و آن هنگام ظهر بود و بواسطه ی غلبه ی عطش و تعب یقین کرد که دیگر به منزل نخواهد رسید و در آن بیابان هلاک خواهد شد مع هذا مراجعت کرده چهار فرسخ بهر جان کندی بود در نوردید تا چشمانش از ضعف سیاه شد و پاهایش از رفتار بازماند. این موقع هر چه در جیب داشت از کبریت و زنجیر و پول مسکوک بیرون آورده در میان راه انداخت و در کاری نشسته منتظر مرگ شد و ناامیدانه بکوه و صحرا می نگرست ناگهان در پیچ و خم تلها نظرش به بزهای کوهی چندی افتاد که از دره بر تپه ها بالا می روند با خود اندیشید که شاید این حیوانات برای آب خوردن بمق دره رفته اند که همه از آنجا بیرون می آیند این امیدواری قوتی به او بخشید و بهر زحمتی بود خود را به آنجا رسانیده دید مقداری آب باران در گودالی جمع شده و از تابش آفتاب گرم گشته بهر حال سرش را روی آب گذاشت و بقدری که می خواست آشامید و از حال رفته غش کرد چون بهوش آمد دید باز عطش زیادی دارد مجدداً آب خورده بی هوش افتاد و یک ساعت به غروب مانده بحال آمد و باز تا توانست آب نوشیده براه افتاد و هنگام غروب برومخانه ی بوانات رسیده رفع عطش کرد و سروصورت و دست و پای خود را شست و بجانب قلعه ای که در آن نزدیکی بود و مهدی آباد نام داشت روانه شد. نزدیک قلعه چند سگ درنده باو حمله ور شده یکی از آنها قسمتی از ماهیچه ی پایش را با ندان کند و مالمیری افتاده از حال رفت اهل قلعه بیرون آمده یکی از آنها او را بر پشت گرفته بده برد مالمیری چشم گشوده دید در اطاقی است و معلوم گردید که منزل مشهدی اسمعیل کدخدا می باشد کدخدا گفت آن کسی که در کند گم شده شما هستید گفت آری کدخدا گفت الاغ شما را ما از اهل فلان قلعه پس گرفتیم و اقا سید موسی سوار شده بمنج رفت تا قضیه را خبر بدهد اما خورجین شما اینجاست مالمیری گفت در خورجین یک شیشه سکنجبین است بیارید تا من بخورم زیرا خیلی عطش دارم آوردند و قدری از آن را با آب آشامیده تشنگی را فرونشاند ولی چون از پایش خوی می ریخت از ضعف دوباره از هوش رفت وقتی چشم باز کرد دید او را در رختخواب خوابانیده و با قاشق گل گاوزبان جوشانده بدهنش می ریزند وقتی که خوب بهوش آمد با پارچه ی سوخته زخم پایش را بستند کدخدا گفت اقا سید موسی از گم شدن شما خیلی گریست و برای الاغ و خورجینتان نیز هم او و هم ما خیلی زحمت کشیدیم و اقا سید موسی بمنج رفت تا یک نفر سوار برداشته شما را جستجو کند.

باری مالمیری تحت پرستاری کدخدا قرار گرفته حالش بهتر شد. اما آقا سید موسی از مفقودی مالمیری بسیار متأثر شده اول به کمک کدخدا الاغ و اثاثیه ی او را از مکاریان پس گرفت و چون آن الاغ رهوار بود سوار شده بمنج نزد حاجی

سید علی مهریزی که یکی از احبا بود رفته ماجرا را با گریه بیان کرد حاجی سید علی سواری با او همراه نموده که اول از آبادیا سراغ مالمیری را بگیرند و اگر او را در دهات نیافتند بکند رفته هرطوری که هست جسدش را پیدا کرده برای دفن بمنج انتقال بدهند لذا از هم جدا شده در آبادیا می گشتند تا آنکه سوار مزبور بمهدی آباد رسیده وارد بر کدخدا شده پرسید که یک نفر مسافریزدی باین ده آمده یا نه کدخدا گفت آری اینجاست سوار با مالمیری ملاقات نموده گفت زود برخیزید که آقا سید موسی از گریه نزدیک است بمیرد مالمیری که قدری حالش بهتر شده بود بر اسب آن سوار نشست و خود او پیاده راه پیوده بمنج رفتند و وقتی وارد شدند که آقا سید موسی هم در آنجا بود و حاجی سید علی و آقا سید موسی از سلامتی مالمیری بسیار شاد شدند و تقریباً بیست روز در آنجا استراحت نموده بعد هر دو باتفاق دو نفر تفنگچی که حاجی سید علی همراهشان کرده بود روانه ی نیریز شده سه ماه در آنجا ماندند و در این مدت مالمیری بدر گلو مبتلا بود و هرچه مداوا می نمود علاج نمی شد و این مرض از صدمات راه عارضش گشته بود بعد از سه ماه بطرف شیراز حرکت کرده چون به آن شهر رسیدند در کاروانسرائی منزل نمودند و مالمیری بمرض اسهال دچار گردید و هر قدر معالجه کرد سودی بخشید تا آنکه هفت ماه گذشت و از زحمت ان بیماری خیلی لاغر و از حیات مأیوس گشت یکروز صبح مطابق دستور طبیب دواجاتی جوشانیدند و همینکه خواستند آن را صاف کنند قهوه جوش سرنگون شد مالمیری به آقا سید موسی گفت من دیگر دوا نمی خورم و با همین حال بیزد می روم آقا سید موسی گفت چگونه این امر ممکن است مالمیری گفت این تصمیم قطعی است و بالجمله آقا سید موسی توانست او را از این فکر منصرف کند ناچار با قافله ی سیوندی که از همان کاروانسرا بار گرفته بود قاطر کرایه کرده بعزم یزد براه افتادند و چون مالمیری از ضعف بدن قدرت بر ضبط خود بر روی مال نداشت او را روی قاطر طوری نشاندند که در وسط بار قرار گرفت و بدنش را با حال نشسته بقاطر بستند و براه افتادند بمنزل اول که رسیدند مالمیری گفت برای من نان کشک تهیه نمائید آقا سید موسی کشک را برای اسهال مضر می شمرد لکن مالمیری اصرار کرده اظهار داشت من جز کشک چیز دیگر نمی خواهم بالاخره حاضر کردند و با نان خورد و در خویش احساس بهبود نمود پس خورش خود را کشک قرار داده روز به روز قوت گرفت تا بجائی که بدون کمک سوار می شد و وقتی که به یزد رسید دیگر از آن مرض اثری نمانده بود. در ورود به یزد بشغل سابق خود یعنی نساجی مشغول گشت و پس از یک سال شوق لقا او را بی اختیار کرد لذا یک قفیز از املاک خود را به مبلغ چهل تومان فروخته حواله ی رفسنجان گرفت و از قافله ی شترداران یک شتر کرایه کرده به رفسنجان رفته به منزل آقا محمد علی نامی از احبای جانفشان آن نقطه فرود آمد و حواله ی رفسنجان را بدل بحواله ی بندر عباس نموده بان شهر روانه گردید بعد از ورود در منزل پدر زن خویش فرود آمد و شبی در یکی از مجالس ملاقاتی با محمد خان بلوچ که حاکم بلوچستان بود برخورد محمد خان پرسید شما کیستید و از کجا می آئید و به کجا می خواهید بروید مالمیری نام و نشان خود را گفته اظهار داشت که قصد ساحت اقدس دارم. محمد خان پرسید از کدام طرف می رید گفت از راه بندر عباس. خان گفت ما چند روز پیش از بندر عباس آمدم هوای آنجا گرم بود حالا که دو ماه از نوروز می گذرد به مراتب گرمتر است و نمی توان از آنجا عبور کرد من هم خیال تشرف بساحت اقدس دارم ولی چون رو به فصل تابستان می رود می خواهم از طریق تبریز و طرابزون سفر کنم تا در بلاد بین راه زیارت احباء الله نیز نایل شده باشم شما هم خوب است به یزد برگردید تا با هم از طریق تبریز برویم مالمیری گفت اگر به یزد برگردم اقوام مانع خواهند شد و از سفر باز می مانم زیرا وقت خروج از یزد کسی از مسافرتم مطلع نشد خان گفت بسیار خوب حال که چنین است من با شما همراهی می کنم اکنون از والی تقاضا کرده ام که منشور حکومت بلوچستان را در غیاب خودم بنام عمه ام صادر نمایند چند روز دیگر انشاء الله با هم حرکت می کنیم و از راه بندر عباس و بمبئی رو به مقصد می گذاریم.

مالمیری دو ماه در رفسنجان ماند تا آنکه کارهای محمد خان بانجام رسید بعد با هم حرکت نمودند و به سیرجان رسیده یک ماه توقف نمودند در آن نقطه میرزا محمد علی نامی از احبای اصفهان دکان بقالی داشت روزی نزد محمد خان آمده گفت شما در این سفر لابد یک نفر نوکر لازم دارید مرا همراه ببرید تا در راه خادم شما باشم اگر قبول می‌فرمائید بروم دکانم را بفروشم خان قبول کرد و میرزا محمد علی دکان خود را بیک قبضه خنجر غلاف نقره‌ای بلوچی فروخته خنجر را آورده نزد خان گذاشت و گفت دکان و محتویاتش را بده تومان فروختم مشتری پول نقد نداشت و این خنجر را ده تومان قیمت گذاشت و به من داد. دارائی من منحصر به همین است خان خنجر را برداشت و او را بخدمت خویش گاشت و هر سه حرکت کرده در مرداد ماه به بندر عباس وارد شدند از قضا جماعتی از حجاج عازم مکه بودند که در میانشان تقریباً صد تن از بلوچ بودند اینها بگانشان که خان هم عازم مکه است لهذا طرف صبح تمامشان آمده جلو خان صف بسته زبان بجمد و ثنا گشودند که شکر خدا را این سفر بر ما مبارک شد که حضرت خان با ما همسفر است خان هم بملاحظه‌ی حکمت اظهار نداشت که قصد کجا دارد و از ناچاری بفکر افتاد با حجاج بمکه بیرون و اعمال حج را من باب مصلحت بجای آورده از طرف پرتسعی به عکا روان شود پس این نیت خود را به مالمیری گوشزد کرد لکن او راضی نشد در صورتی که راه هم دور نمی‌شد به مسافرت مکه تن درنداد و هیچ دلیلی را از خان نپذیرفت و گفت اگر شما می‌خواهید بمکه بروید من از شما جدا شده از راه هند بساحت اقدس می‌شتابم. بالاخره روزی خان به بلوچها گفت من منتظر پست کرمان هستم و ممکن است یک هفته طول بکشد شما معطل نشوید بلوچها خدا حافظی کرده رفتند و مسافران ارض مقصود هم از راه دریا به بمبئی و از آنجا پورت سعید و از آن شهر هم به حیفاه رهسپار شده در منزل آقا محمد ابراهیم مسگر کاشانی که به امر مبارک برای پذیرائی مسافین و ارسال و دریافت مراسلات پستی در آنجا اقامت داشت فرود آمدند. آقا محمد ابراهیم خود به عکا رفته ورود حضرات را بعرض رسانید جمال قدم امر فرمودند که مالمیری بمنزل اخوی خود حاجی علی بیرون و خان و میرزا محمد علی هم در مسافرخانه منزل نمایند و صبح فردا کروسه‌ی حضرت عبدالبهاء را آوردند و حضرات را بعکا بردند و مالمیری در خانه‌ی برادرش حاجی علی فرود آمد. هنگام شب اخویش حاجی علی گفت می‌خواهم برویم بدیدن سرکار آقا. مالمیری اندامش بلرزه افتاده پیش خود گفت من با ریو سیاه و روح مکدر و قلب تاریک چگونه بحضور سرکار آقا بروم و با حالت یأس به اتفاق برادرش روانه‌ی حضور شد و به مجرد تشریف قلبش روشن و دلش شاد گردید و چنان مسرور بود که از عهده‌ی تقریر برنی‌آمد و بعد از نیم ساعت که مرخص شد از شدت وجد و انجذاب مثل این بود که در آسمان سیر و حرکت می‌کند. بعد از دو روز محمد خان و میرزا محمدمحمد علی و مالمیری احضار شدند چون خان و میرزا محمد علی در مسافرخانه منزل داشتند و آن به بیت مبارک از منزل مالمیری نزدیکتر بود خان و میرزا محمد علی چند دقیقه زودتر و مالمیری چند دقیقه دیرتر شرف مثول یافتند. مالمیری بحض اینکه وارد بیت و بزیارت فائز شد جمال قدم فرمودند آخر بی‌اذن آمدی مرحبا بک بارک الله و بعد فرمودند مردم به مکه می‌رفتند و تو مکه را حبا لله ترک کردی و ورود به سجن اعظم را مقدم دانستی فی الحقیقه درست فهمیدی مکه اگر باذن و اجازه حق واقع شود همان اجری که از پیش داشته است دارد و اگر بی‌اذن باشد هیچ ثمری ندارد و بعد فرمودند فی امان الله. چون هر سه از بیت مبارک بیرون آمدند مالمیری رو بخان کرده گفت جناب خان ملتفت بیان مبارک بودید این مطلب راجع به بندر عباس بود خان گفت آری و بالجملة مالمیری از شدت سرور و حبور در پوست نمیش گنجید. دفعه‌ی دوم که مشرف شد فرمودند هر سه روز یکبار اذن تشریف داری مالمیری مدت نه ماه تمام در سجن اعم بود و هر سه روز یکبار مشرف می‌شد و مورد عنایت می‌گردید. روزی از خادم الله خواهش کرد که از جمال قدم رجا کند چند

کلمه از خط مبارک باو مرحمت شود خادم الله گفت چنین چیزی ممکن نیست چه از موقعی که جمالقدم بعکا تشریف فرما شده اند قلم بدست مبارک نگرفته اند مالیری خیلی مأیوس و مغموم شد تا آنکه روزی هنگام شرف به او فرمودند لوحی بخط خود برای تو نوشته ایم بتو خواهد رسید از این بیان مبارک بسیار مشعوف گردید. چند روز بعد مالیری نام چند تن از احبا را بر صفحه‌ی کاغذی نوشته توسط خادم الله بحضور فرستاده رجا نمود که اسم هریک لوحی نازل فرمایند و بعد از چند روز که مشرف بود لسان عظمت فرمود الواحی که به اسامی احباب خواسته بودی نازل شد لکن صلاح نیست که تو با خود ببری از بعد با پست بتو خواهد رسید مالیری گمان کرد لوحی هم که بخط مبارک برای خود اوست با الواح احباب همراه استو این مطلب را در خاطر نگاه داشت و بعد مسئله‌ی دیگر در نظر گرفت که در حضور مبارک با لسان قلب بعرض برساند زیرا می دانست که هر فکری بخاطرش خطور کند جمالقدم بآن آگاه است و هر مسئله‌ی که در قلب داشته باشد بدون آنکه بر زبان جاری سازد جواب آن از لسان مبارک صادر خواهد شد. باری مطلبش این بود که آیا حضرات ائمه‌ی هدی علیهم آلاف التحية و الثناء در رتبه و مقام یکسانند یا بعضی بر بعضی برتری دارند این مطلب را بارها قبل از تشرف خاطر نشان ساخت که در حضور علام الغیوب از ضمیر بگذراند و جواب استماع نماید لکن چند مرتبه که مشرف شد فراموش کرد تا آنکه روزی برای شرفیابی عازم قصر گردید و در بین راه پی در پی به خود تلقین می کرد که مبدا این دفعه فراموش کنی و خاطرجمع بود که در یادش خواهد ماند و قتی که از پله‌های قصر بالا می رفت صوت مبارک را شنید که فرمودند مرحبا. سر را بالا کرد و جمال مبارک را دید که روی پله‌ی دیگری ایستاده اند و مطلب مذکور را بکلی فراموش کرد بعد جمال قدم باطاق تشریف برده فرمودند بسم الله پس داخل شد و دم در ایستاد فرمودند بنشین اطاعت کرد و همانجا نشست هیکل انور در اطاق مشی می فرمودند و در همان مجلس لوح مبارکی بزبان فارسی بنام مالیری عز نزول یافت که در بین آن فرمودند ائمه فی الله آمدند و لله گفتند والی الله راجع شدند معلوم شد که ائمه‌ی اطهار کل یک حقیقت و یک ذات و یک صفات بودند نهایت این است که فضلنا بعضهم علی بعض

باری مالیری حسب الاجازه هر سه روز یکبار در هر محلی که جمال مبارک تشریف داشتند مشرف می شد. نزدیک بهار آن سال به مزرعه‌ئی که در دو فرسخی شهر واقع است تشریف بردند مالیری روزهای مقرر را برای تشرف به مزرعه می شتافت و از نعمت لقا کامیاب می شد و شب را در مهمانخانه بسر برده صبح بعکا مراجعت می نمود. در ایام هاء آن سنه یکی از احباء جمال قدم و جمیع احباب را در مزرعه مهمان نمود لذا قریب سیصد نفر از یاران که همگی از طبقه‌ی رجال بودند به مزرعه رفتند مالیری هم جزو آنها بود خیمه‌ی مبارک در خدام آستان در آنجا بلند کردند و جمالقدم در آن خیمه نزول اجلال فرمودند و احباء الله کلا مشرف گشتند و خادم الله دعای سحر را که در همان روز از مصدر وحی نازل گشته بود ایستاده تلاوت کرد و ظهر که قدری از موقع ناهار گذشت جمال قدم فرمودند چرا ناهار نمی آورند احباء فوراً به مطبخ دویده با طبخ کمک کردند و در جلو جمالقدم میز بزرگ کوتاهی گذاشته سفره بر روی آن گسترده و غذا آوردند جمیع اغصان بر گرد آن میز نشستند و هنز جا برای چند نفر دیگر داشت جمال مبارک چند تن را به اسم طلبیدند و بر دور میز جا دادند من جمله فرمودند آقا طاهر بیا بنشین مالیری رفت و نشست و همگی مشغول تناول شدند بعد بقیه احباب آمدند و بقدری که محل گنجایش داشت نشستند و غذا هم پی در پی از مطبخ می آوردند و احبا کلا میل کردند و باقیمانده‌ی طعام جمالمبارک را هم مابین خود تقسیم نمودند. مالیری از ایام نه ماهه‌ی تشرف خاطرات بسیار شیرینی دارد که هریک موجب عبرت و علت ازدیاد بصیرت است اما ذکر آنها در اینجا نمی گنجند.

مالیری روزی به حضور مبارک مشرف شد فرمودند بنشین و به خادم الله فرمودند عبد حاضر به آقا طاهر چای بده خادم الله چای آورده بدست او داد مالیری که هوش و گوش بسوی جمالقدم داشت ملتفت چیزی نبود یکوقت جمال مبارک فرمودند آهای چای را ریختی عبا را خراب کردی این عبا را حفظ کن که تا خاک عجم لباس توست مالیری چون بخود آمد دید استکان افتاده و نعلبکی در دستش مانده و چای روی عبا ریخته و عبا و قبا و لباسش تر شده ولی او در بهجت مشاهده و لذت لقا چنان مستغرق بوده که مصداق این بیت گشته بوده است:

گر بسوزند دو صد بار ز پا تا بصرم بتو مشغول چنانم که زخود بیخبرم

و بالجملة ایام مرخصی رسید و چون در وقت مفارقت بدون اختیار می گریست و پی در پی اشک می ریخت جمالقدم فرمودند لوحی که بخط خودم برای تو نوشته ام در ایران به تو می رسد. باری چون رخصت مراجعت و حج کردن یافت بهمراهی شیخ سلمان راه مکه را پیش گرفت و در جده مریض شده بر اثر مواظبت شیخ سلمان صحت یافت و در مکه اعمال حج را معجلا بجا آورده هر دو بجده بازگشتند و در خانه‌ی حاجی محمدحسین بوشهری که دفعه‌ی اول هم در آنجا منزل کرده بودند فرود آمدند مالیری خورجین خود را که محتوی همان عبا و مقداری از شعرات مبارک و سایر اشیاء مع هفده لیروی عثمانی بود پشت پنجره مشرف بر کوچه که میلهای آهنی داشت گذاشته بود شبی دزد آمده از خلال میلهای آهن با کارد خورجین را بریده اشیاء را یک یک بیرون برد صبح که مالیری از خواب برخاست دید جز یک پیراهن و یک زیر شلواری که در بر اوست چیز دیگر برایش باقی نمانده شیخ سلمان هم دیناری پول نداشت و قرار بود که مالیری خرج کند و در شیراز شیخ سلمان سهم خود را به او پردازد. باری مالیری خیلی از این پیش آمد ملول شد مخصوصا از فقدان شعراتمبارک بی اندازه مکرر بود و بارها بشیخ سلمان گفت من راضی هستم که دزد شعرات مبارک را بدهد و باقی اشیا را بر او حلال نمایم و هر روز در کوچه‌های جده می گشت که شاید شخص سارق شعرات مبارک را که بدر دشت نمی خورد در کوچه انداخته باشد سه چهار روز گذشت و شیخ سلمان هر روز بیرون می رفت که شاید یکی از حاجیهای ایرانی را پیدا کند و مبلغی پول بقرض بگیرد و در ایران پردازد ممکن نشد زیرا همه‌ی حجاج مراجعت کرده بودند صبح روز چهارم شیخ سلمان در بازار جده گردش می کرد ناگهان عبای مالیری را در دست شخصی دید که به معرض فروش گذارده فی الفور به مدد پاسبان آن شخص را بنظمیه برده با شتاب به منزل آمده مالیری را خبر کردند او فوراً برخاسته به نظمیه رفت و دید مرد جوانی آنجا نشسته عبا هم در پهلوی اوست مالیری آن را برداشته بدوش انداخت و گفت این مال من است و این شخص هم دزدی است که اشیاء مرا ربوده مرد سارق گفت من این عبا را در کوچه یافته ام. پاکت‌های شعرات مبارک هم از سارق مذکور بدست آمدب ع رئیس نظمیه مالیری و شیخ سلمان را مرخص کرده گفت ما این شخص را استنطاق می کنیم و شما فردا بیائید مالیری که شعرات مبارک و عبا را بدست آورده بود دیگر به نظمیه نرفت لکن شیخ سلمان برای اینکه بی اعتنائی نشده باشد فردا صبح به نظمیه رفت. رئیس گفت ما در استنطاق چیزی از این شخص نفهمیدیم حال اگر میل دارید او را حبس کنیم و شما مبلغی که دولت معین کرده برای مخارج روزانه‌ی او پردازید شیخ سلمان برگشته از مالیری تکلیف خواست گفت او را مرخص کنند.

باری چون این دو مسافر خرجی نداشتند شیخ سلمان نزد حاجی محمد حسین لاری که وکیل جهازهای تجاری بود رفته احوال خود و رفیقش را گفت و حاجی مزبور دو بلیط تا بمبئی و ده روپیه هم پول نقد تسلیم کرد و هر دو داخل جهاز گشته روانه شدند و چون اوایل زمستان و هوا سرد و لباس مالیری منحر به پیراهن و زیرجامه و یک عبا بود شبها می لرزید و بعد از هفده شبانه روز وارد بمبئی شده مالیری که پیراهن و زیرشلواریش بکلی از کار افتاده بود در محل بسیار

کثیفی موسوم به (باره امام) توقف کرد و شیخ سلمان به منزل حضرات افنان رفته قضایا را نقل کرد. مالمیری در محل مذکور نشسته بود که دید شیخ سلمان باتفاق گاشته‌ی افنان وارد شدند و یک بقیچه محتوی یکدست لباس کامل با خود آوردند پس آنها را پوشیده به منزل افنان رفت و با جناب حاجی میرزا محمود افنان و جناب آقا سید میرزای افنان و حاجی محمد ابراهیم مبلغ ملاقات کرده بعد از چند روز اقایان افنان دو بلیط تا بوشهر و مخارج مسافرت تا یزد را به آنها تسلیم کرده روانه شدند و از راه بوشهر به شیراز رسیده در آنجا از هم جدا گشتند مالمیری از شیراز به سروستان و نیریز رفته چند روز در منزل حاجی محمد رحیم شوهر بی بی نوربجان عمه زاده‌اش توقف کرده پس از ملاقات احباب راه یزد را پیش گرفت.

عندالورود چون موقع مراجعت حجاج از مکه بود احبای یزد هم به نام اینکه مالمیری از زیارت مکه بازگشته است دسته دسته به ملاقاتش می‌رفتند. در یزد آخوند مبغض و معاندی بود بنام شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری که جمال مبارک او را بظالم ارض یاء مخاطب فرموده‌اند روز سیم ورود نوکر همین شیخ بمنزل مالمیری آمده گفت جناب آقا شیخ محمد حسن فرموده‌اند که چون شما تازه از مکه برگشته‌اید فردا صبح من بدیدن شما خواهم آمد مالمیری گفت بر من واجب و لازم است که خدمت ایشان برسم و فردا صبح شرفیاب خواهم شد و حسب الوعه به منزل شیخ رفت شیخ که در آنوقت کسی جز ملا عبدالعزیز محرز نزدش نبود احوال پرسی کرده از اوضاع مکه جویا شد و بعد از قدری صحبت‌های متفرقه گفت شما بمکه هم رفتید؟ گفت بلی. شیخ این عبارات را گفت: (چرا باید انسان خود را به امری معروف کند که تمام خلق از وضع و شریف مخالف آن باشند من والله اگر دین اسلام برایم ضرر داشت شانه زیر بارش نمی‌گذاشتم). ملا عبدالعزیز که مرد صالح و نجیبی بود و بشرات مجتهد و قوف داشت برای جلوگیری از فساد چنین گفت: (جناب آقا این حاجی محمد طاهر پسر حاجی عبدالغفور است که در تمام شهر یزد آدم به خوبی او نبود من در جوانی در کارخانه‌ی اینها کار می‌کردم اینها مردمان نجیبی هستند و همیشه به عبادت و اعمال خیریه عامل بوده و هستند در همه‌ی شهر خانواده‌ی نجابت اینها نیست). شیخ که این حرفها را از ملا عبدالعزیز شنید رو به مالمیری کرده گفت من کتابی در توحید نوشته‌ام شما همه هفته صبح جمعه بیایید تا آن را برای شما بخوانم ملا عبدالعزیز گفت البته ایشان می‌آیند باری مالمیری خدا حافظی کرده برخاست و ملا عبدالعزیز تا دم در منزل او را مشایعت نموده گفت البته روزهای جمعه بیایید مالمیری هم دو سه هفته رفته بعد از آن به مرور ترک کرد و در یزد مشغول نساجی گردید و ضمناً خدمات تبلیغی را دنبال کرد. چون دو ماه گذشت اذن حضور برای والدهاش رسید و حضرات افنان صلاح دیدند که مالمیری به‌مراهی والدهاش بساحت اقدس برود و او اسباب سفر را آماده کرده بود که در این اثنا لوحی بافتخار آقا سید احمد افنان رسید که در آن فرموده بودند آقا طاهر خوب است در یزد بذر و ثنای الهی مشغول گردد شاید که سبب احیای نفسی شود لذا والدهاش با آقا سید محمد حرکت کرد و بساحت اقدس مشرف و تا آخر عمر در آنجا مجاور گردید. پس از چندی که آقا سید محمد مراجعت کرد برای مالمیری پیغام آورد که جمالقدم فرموده‌اند لوحی بخط خودم برای تو نوشته‌ام در یزد بتو خواهد رسید مالمیری بگلانش که عنقریب آن لوح با پست می‌رسد. پس از چند ماه یعنی در سال 1302 هجری قمری در فصل زمستان بمنشاد رفته در بالاخانه‌ی رضی الروح منشادی اعلی الله مقامه منزل کرد و به وسیله‌ی جناب ملا بابائی شهید اخوی رضی الروح با ملا محمد مجتهد که دوازده سال در نجف اشرف تحصیل کرده و علمای یزد و اطرافش با علمیت او معترف بودند واحکامش را واجب الاجراء می‌شمردند ملاقات نمود. در مجلس اول سه ساعت تمام برای او صحبت کرد و آن مرد بکلمه‌ی تفوه ننمود در ختم مجلس برخاست و گفت من امشب هم می‌آیم و ملا علی اکبر را هم با خود می‌آورم و این ملا علی اکبر سمت محوری او را داشت ملا بابائی گفت

ملاعلی اکبر اهل فساد است بهتر این است که خودتان به تنهائی تشریف بیاورید مجتهد گفت جائی که من باشم او جرأت فساد ندارد. و بالجملة شب باتفاق یکدیگر آمدند و مذاکرات شروع و ملاعلی اکبر داخل صحبت شد و بنای جدل را گذارد و مناظره منجر باین شد که کتاب اصول کافی را با خود بیاورد شب بعد هر دو آمدند و کتاب را هم آوردند ملاعلی اکبر حدیثی را که مطرح بود یافته عبارتش را برخلاف آنچه هست تعبیر کرد مجتهد گفت نه چنین نیست و حق با حاجی یعنی مالیری است محرر در این باره چیزی نگفت و شروع بمناقشه در سایر مطالب نمود مجتهد باز رو به او کرده گفت جواب ایرادهای شما را حاجی درست داد. ملا علی اکبر بعد از آن به مجالس بحث حاضر نشد اما ملا محمد مجتهد تحقیقات را ادامه داده عاقبت بواسطه زیارت کتاب مستطاب ایقان برتبهی ایمان فائز شد و روزی بنا برسم سابق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من تباحل نمی دانستم که دین بایان برحق است حال فهمیدم که قائم ال محمد ظاهر شده هر کس طالب تحقیق است بیاید بفهمد. ملاعلی اکبر مذکور که در پای منبر حاضر بود چون این حرف را شنید گفت جناب آخوند این چه فرمایشی است شما بعد از این حرف دیگر نمی توانید به مسجد بیایید و امام جماعت باشید ملا محمد از آن روز مسجد و منبر را ترک نمود.

بسیاری از نفوس محترم که باو ارادت داشتند نزدش رفته پرسیدند که تکلیف ما چیست مجتهد گفت تکلیف شما این است بروید مطلب را تحقیق کنید گفتند از کجا و که تحقیق کنیم جواب داد که من فردا ظهر حاجی محمد طاهر را به منزل شما می آورم تا حقیقت مطلب را بیان کند حضرات که معروف به کلاتریهای منشاد بودند قبول نمودند مجتهد از آنجا نزد مالیری آمده تفصیل را گفت مالیری با اینکه می دانست این قبیل مجالس عمومی اسباب زحمت و مفسده است باحترام قول این مجتهد تازه تصدیق قبول کرد و بعد از ظهر فردای آن روز که تقریباً پنج ساعت بغروب مانده بود باتفاق مجتهد بخانه حاجی قاسم نامی رفتند.

از آن سوی ملاعلی اکبر مذکور از قضیه مستحضر شده بحضرات گفته بود شما صلاح نیست که با مالیری طرف بشوید من و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش احمد ملا غفور و حاجی حسینعلی را هم با جمعی دیگر دعوت کنید مالیری وقتی که به محل معهود رفت دید سی و پنج نفر در آنجا جمعند خلاصه نشستند و بعد از چند دقیقه شروع به صحبت کردند و از هر سری صدائی بلند کردید مالیری گفت اینطور صحبت کردن بی نتیجه است شما یک نفر را از میان خودتان برای مذاکره انتخاب کنید تا او گفت و شنید کند و دیگران مستمع باشند حضرات همان ملاعلی اکبر را انتخاب کردند مالیری چون می دانست این شخص بسیار بی انصاف و عوام فریب و جدلی است و به این جهت اگر از آیات قرآنی تلاوت شود خواهد گفت قرآن معانی بسیار دارد و بدلائل عقلیه هم آشنا نیست لذا تاریخ انبیا را از آدم شروع کرده بلیات آنها را شمرد و صدماتی که از عوام الناس بتحریرک علمای هر دوره بر آنان وارد گشته بیان کرد و بعد ذکر مصائب ائمه هدی را پیش کشیده رفتار سوء مردم را نسبت بایشان ذکر کرد تا نوبت بحضرت سیدالشهداء علیه السلام رسید که از یزد و اعوانش با آنکه مسلمان بودند چها کشید. و قتیکه ذکر مسلمانانی یزید بمیان آمد ملاعلی اکبر که سه چهار ساعت گوش به سرگذشت انبیا داده بود با تشدد تمام گفت یزید مگر مسلمان بود آخوند ملا غفور که جزو دسته ی مسلمان و در باطن مؤمن بامرالله بود گفت البته که یزدی مسلمان بود ملاعلی اکبر باو گفت مگر این مطلب را بعوام می توان گفت ملا غفور گفت آخوند شما که عوام نیستید ملاعلی اکبر نجل و ساکت شد بعضی از حضار ذکر ظهور قائم را بمیان آوردند مالیری هم احادیث مسلهی بین خود مسلمان را با ظهور حضرت اعلی تطبیق کرد اتفاقاً جلد سیزدهم کتاب بحارالانوار در آنجا بود و آخوند ملا غفور کتاب را برداشته اوراقش را باز کرد چند حدیث که خوانده شده بود در همان صفحه دیده شد ملا غفور گفت احادیثی را که حاجی خواندند اینجاست و جمیع را دوباره خواند

حضار کلا ساکت شدند و بعد از ختم مجلس مالیری و ملا محمد مجتهد و آخوند ملاغفور برخاسته به منازل خود مراجعت کردند. اما بقیه‌ی حضار در همانجا مانده استشهادی تقریباً باین مضمون نوشتند که حاجی محمد طاهر از یزد بمنشاد آمده آخوند ملا محمد را بانی کرد و در حضور سی چهل نفر دین بایان را آشکارا تبلیغ نمود و آن را با قاصدی به یزد نزد شیخ محمد حسن سبزواری فرستادند و او باستناد آن استشهاد حکم قتل مالیری را صادر کرده نزد حاجی معدل السلطنه حاکم یزد برد و اظهار داشت که این شخص باید کشته شود و الا در حکومت شما فساد ظاهر خواهد شد. از آن طرف مالیری که نگران نتیجه‌ی آن مجلس بود پس فردای آن روز هنگام صبح به (مزوار) که در یکفرسنگی مهریز واقع است رفته مشغول غرس اشجار و سرکشی مزرعه‌ی خویش گردید بعد از رفتن او بفاصله‌ی دو روز مأمورهای حکومت از یزد بقصد دستگیری او به منشاد آمدند احباب مطلع شده فوراً اسدالله نامی را که جوانی مشتعل و نیرومند بود به مزوار روانه کرده قضیه را به اطلاع مالیری رساندند و او بر الاغی سوار شده از راه مهریز و خویدک بیزد رفته در زیر زمین آقا علی عسکر پنهان شد و احدی از احباب هم محلش را نمی‌دانست. اما مأمورهای حکومت چون به منشاد آمده او را نیافتند بمزوار رفته در خانه‌ی ییلاقی او فرود آمده بعد از چند روز توقف اثاثیه‌اش را غارت کرده مراجعت نمودند مالیری بعد از آنکه هیاهو خوابید از خویدک بمزوار مراجعت کرده بترمیم امور فلاح و زراعت پرداخت این خبر بوسیله‌ی اهل فساد به یزد رسید حاکم شهر دو نفر را مأمور کرد تا بمهریز رفته بدستیاری محمد حسن کلانتر مهریز او را دستگیر نمایند از حسن اتفاق در همان موقع یکی از تجار زردتشتی در محکمه‌ی حاکم حاضر و جریان امر را ناظر بوده در وقت مراجعت بمحجره‌ی تجاری آقا سید احمد افغان رفته می‌گوید که الساعه در دارالحکومه حکمی صادر شد که دو نفر سوار برای اخذ حاجی محمد طاهر نامی که بانی است بمهریز بروند حضرت افغان استاد باقر مقنی محمد آبادی را که مرد بسیار مخلص منجذبی بوده است برای اطلاع دادن بمالیری روانه‌ی مزوار نمود و او بکمال شتاب بآنجا آمده مالیری را از مواقع مستحضر ساخت و او فوراً برخاسته باتفاق استاد باقر بمهریز رفته بمنزل آقا محمد اسمعیل وارد شد. از آنطرف مأمورها هم بمهریز آمده حکم حاکم را به کلانتر نشان دادند و او هم سی چهل تن از رجاله را همراه آنها کرد که بمزوار رفته مالیری را اخذ کنند اتفاقاً گذرگاهشان مقابل همان منزلی بود که مالیری در آنجا فرود آمده بود لذا با هیاهو و عربده‌های مخیف از آنجا عبور کرده بمزوار رفتند و آقا سید حسین نامی از احبای بزرگوار را گرفتند که حاجی محمد طاهر را نشان بدهد و هر قدر اظهار بی‌اطلاعی کرد نپذیرفتند و او را برداشته بمهریز آوردند و وارد خانه‌ی کلانترش نمودند و مآلاً سی تومان از او

گرفته
مرخصش

اما مالیری چون دید آن محل خطرناک است نزدیک بنصفه‌ی همان شب با استاد باقر مقنی به کمال احتیاط از مهریز خارج شده بخویدک رفته در منزل حضرت ملامهدی شهید خویدکی فرود آمده دو روز توقف نمود و بعد از آنجا مخفیانه بشهر رفته در همان زیرزمین حاجی علی عسکر پنهان شد و مأمورهای حکومت این دفعه هم از پیدا کردنش مأیوس شده بشهر بازگشتند سپس بدسیسه‌ی مفسدین چند تن مأمور حکومت بمنشاد رفته شش نفر از وجوه احبا را که بعداً در وضوای یزد جمیعشان بعز شهادت رسیدند گرفته به یزد آوردند و مدت سه ماه آنها را در کند و زنجیر انداختند. باری مالیری باز مدتی در زیرزمین حاجی علی عسکر مخفی بود و در همان ایام موفق بهدایت دو نفر جوان زردشتی شد که یکی از آنها جناب ملا بهرام از اجله‌ی مبلغین و خدمتگذاران این امر مبارک می‌باشد که سرگذشت آن مؤمن منجذب در جلد چهارم این کتاب گذشت و اینک عین عبارات جناب مالیری راجع به تصدیق دو نفر مذکور درج می‌شود و آن این است: (روزی مرحوم قیافه است گاهی قدری چغندر از مریم آباد برای ما می‌آورد این دفعه که می‌آید می‌خواهم او را بیاورم پائین زیرزمین قدری با او صحبت بدارید بنده عرض کردم بسیار خوب. دو سه روزی گذشت آقا ملا بهرام

که اسم ایشان بود آمدند و چغندر برای آقا علی عسکر آورده ایشان را آوردند پائین زیرزمین تقریباً یک دو ساعتی با ایشان صحبت داشتم ایشان هیچ جواب نمی‌دادند گاهی هم گریه می‌کردند آن روز رفتند باز فردا آمدند فردا هم یک دو سه ساعتی با ایشان صحبت شد تمام گریه می‌کردند و هیچ نمی‌فرمودند بنده عرض کردم آقا بهرام جای خوشحالی و سرور است تشریف بردند روز سیم آقا رستم خورسند را آوردند و ایشان هم جوان بودند و کدخدای مریم آباد بودند آن روز هم با این دو نفر خیلی صحبت شد هر دو تصدیق کردند آقا رستم گفتند امر حضرت زردشت که حق است اگر کسی اعمال شریعت قبل را عامل باشد چه فرق می‌کند گفتم خوردن نان کهنه بهتر است یا نان تازه گفت البته نان تازه عرض کردم امر خدا هم همینطور است امر جدید بهتر از قدیم است اگرچه حقیقت امر یکی است ولی امر پیش بدست دستورهای مختلف الحال افتاده امر را آلوده کرده‌اند آن اثر و کیفیت امر جدید در او نیست زیرا رأیها و بدعتها و فسادها از بعضی نفوس ریاست دوست در امور واقع شده است که انسان را از حقیقت دور می‌کند باری از این قبیل صحبتها بسیار شد هر دو نفس که سن ایشان هم قریب بهم بود که تقریباً هریک بیست و دو سه سال بوده باری جناب ملا بهرام بنای تبلیغ گذارد و آقا رستم هم کدخدا بود جلو مفاسد خلق را می‌گرفت اگر بخواهم شرح خدمات و تبلیغات ایشان را عرض بکنم این اوراق کفایت نکند خلاصه اینکه امروز آنچه بهائی زردشتی در شهر و توابع یزد است تمام در اثر اقدامات آن نفس بزرگوار (است) انتهى.

باری بعد از یکجا توقف مالیری در آن زیرزمین حاجی علی عسکر صاحبخانه برای اینکه جلوگیری از بروز قضیه و ظهور خطر بنماید او را به منزل یکی از زردشتیان که در همسایگی ایشان بود برد و او روزها در زیرزمین بسیار کثیفی بسر می‌برد و شبها بر روی یک پله‌ی پهن بام خانه می‌خوابید که از پشت بامهای منازل اطراف دیده نشود مدتی که گذشت یکی از اماء الرحمن بنام بی بی فاطمه که شوهرش او را بجرم ایمان مطلقه کرده بود شبی شش هفت نفر از اماء الله را برداشته بجل مالیری آمد و چادری بر سر او انداخته در میان دسته‌ی خانمها وی را بخانه‌ی خود برد و مدت چهار ماه نگاهداشت و آنچه لازمه‌ی پرستاری و خدمتگذاری است بجا آورد و کسی از محل مالیری مطلع نبود مگر حضرات افغان که بالاخره صلاح بر این دیدند که بمنج که از جمله‌ی املاک افغان بود بروند. پس آقایان افغان تدارک سفر دیده شبی که مصمم بر حرکت بود یکی از نسوان مؤمنه مسماة بحاجیه بی بی صاحب که از میان یک فامیل مبغض و معاند تنها او ایمان بامر الله آورده بود و همواره در کمال خلوص باحباء الله خدمت می‌نمود مبلغ سه تومان پول بعنوان خرجی راه برای مالیری آورد. مالیری بعد از اینکه حضرات افغان وسایل سفر را فراهم کرده‌اند آن وجه را نپذیرفت آن خانم گفت پس قدری تأمل کنید تا من به منزل بروم و برگردم آنگاه برخاسته رفت و بزودی برگشته لوحی بدون اسم بخط جمال اقدس ابهی آورده بدست مالیری داد مالیری پرسید که این لوح مبارک کجا بوده ان مؤمنه‌ی منجذبه اظهار داشت که تقریباً بیست و چهار سال قبل که جناب رضی الروح از بغداد به یزد آمدند این لوح را پیش من بامانت گذاشتند و حال دوازده سنه است که ایشان شهید شده‌اند و من امشب در نظر گرفتم که به شما بدهم مالیری ان تحفه‌ی گرانبها را بنهایت سرور و شمع گرفته از منزل بیرون آمد و آن را به منزل آقا محمد صمدزاده برده گفت این خط را می‌شناسید؟ گفت این لوحی است بخط جمال مبارک. چون خاطرش جمع شد یک بر هزار بر وجد و مسرتش افزود و بعنوان امانت لوح مبارک را بهمان محمد صمدزاده سپرد و بعدها دوباره گرفته نزد خود نگاه داشت. اما صورت آن لوح مبارک این است. قوله جلت عظمته

هوالبديع

فسبحانک اللهم باسمک الاعلی فی سرادق الابهی و بکلمتک العلیا فی جبروت الاسنی بان تحفظ هذا العبد الذی استأس

مع نفسک و سمع نعماتک و عرف برهانک ثم ارزقه خیرالدنیا و الآخرة ثم اجعل له قدم صدق عندک لئلا تزل قد ماه
عن صراطک العزیز المنیع انتهى

باری مالیری چون بمنج رفت حضرات افنان در غیابش مشورت کردند و بالاخره صلاح دیدند که او چون در یزد نمی‌تواند بماند چندی در خرمی که ملک افنان است مقیم و مباشر باشد. مالیری قریب ده سال عمر خود را در آن ده که دارای چهارصد خانوار زارع بود گذرانده امور محوله را بخوبی انجام داد تا آنکه از طول مدت اقامت خسته شد و سفری بشیراز نموده باقا میرزا آقای افنان گفت من دیگر بخرمی نمی‌روم ایشان او را برای مباشرت املاک خودشان و همچنین برای خرید و حمل اجناس به آباده فرستادند تا در زمستان آینده با هم عازم یزد شوند. مالیری دو سال در آباده ماند و امور را تمشیت داد و بعد از آن چون اوضاع خرمی پریشان شده بود از طرف حاجی سید احمد افنان بوسیله‌ی تلگراف مأمور آنجا گشت و بعد از آنکه کارها را سامان داد و نزاعی را که در بین رعایا رخ داده بود بحسن تدبیر خوابانید باتفاق آقا سید محمد پسر حبی مهدی افنان یزد رفت و حضرات افنان نگذاشتند که به اباده مراجعت کند بلکه قریه خرمی را با دهی بنام بیان باو اجاره داده روانه‌اش کردند این دفعه هم هفت سال در آنجا ماند و شرح توقف و موفقیتش که منجر بهدایت یک خانواده شده که از آنها بدیگران تسلسل یافته مفصل است و فواید عواید حاصله‌ی از این اجاره‌کاری در مدت مزبوره بعد از وضع مخارج بیش از دو هزار تومان بوده است. باری پس از هفت سال به نیریز رفت و با خانم لقا نوهی عمه‌ی خود که در عین حال نوهی مرحوم آقا سید جعفر سابق‌الذکر هم هست ازدواج کرد چند سال بعد آقا محمد حسین اخوی مالیری در یزد مرحوم گشت و یک زن و سه فرزند صغیر از خود بجا گذاشت لذا مالیری به یزد حرکت نمود و کارخانه‌ی نساجی اخوی مرحوم خود را براه انداخت و به سرپرستی اطفال او پرداخت و یک سال که گذشت ضوضای سنه‌ی بیت و یک هجری رخ داد که شرحش در تاریخ شهدای یزد بقلم صاحب تجربه نوشته شده و مالیری در آن گیرودار با عیال و اولاد به اتفاق افنان و جمعی از احباب در بدر شد و در نتیجه سه فرزندش در منج از گرسنگی و تشنگی مریم گشته به فاصله‌ی پانزده یوم درگذشتند و زوجه‌اش هم بشدت بیمار گردید که منتهی بجنون گشت و هر قدر کوشیدند معالجه نشد لذا او را به نیریز بردند و بعد از دو سال مداوا و پرستاری که بهتر شد او را به یزد آوردند. اما مالیری بعد از چند ماه به یزد بازگشته در کارخانه‌ی برادرش به نساجی پرداخت و بر اثر وقوع ضوضا بسیاری از نفوس درصدد تحقیق برآمدند و جمعی کثیر امر مبارک را بوسیله‌ی مالیری تصدیق نمودند و مخصوصا از محله‌ی شاه ابوالقاسم که قبل از ضوضای آن سنه احدی از احباب وجود نداشت چند نفر برای مجاهده آمدند و بشرف ایمان فائز گشتند و روز بروز بر عده‌ی مقبلین می‌افزود بالاخره کار بجائی رسید که حاجی محمد حسن پیشنماز چاره را منحصر به این دید که هر روز صبح بعد از نماز جماعت حاضران را بنشانند و چند حدیث بخواند که قائم لا محمد پسر بلاواسطه‌ی امام حسن عسکری است تا مردم مطلع شوند و گمراه نگردند و بعد هم دعا بخواند و آنها آمین بگویند که خدا آنها را از شر مالیری حفظ کند عوام بدعای آخوند آمین می‌گفتند و ضمنا بسیاری از آنان در شبهای تبلیغی محرمانه به منزل مالیری می‌رفتند تا ببینند چه خبر است و اغلبشان ایمان می‌آوردند. چون مدتی بر این منوال گذشت در شهر منتشر شد که پیش اهالی محله‌ی شاه ابوالقاسم بابی شده‌اند لهذا بعضی از نفوس سایر محلات به خیال خود برای جلوگیری از گمراهی مردم به منزل مالیری می‌آمدند که از جمله‌ی آنها دو نفر جوان خوش آواز نوحه خوان بودند اینها چند سال آمد و شد نمودند و با بسیاری از مبلغین دیگر هم مباحثه کردند و هر هفته که حاضر می‌شدند ایرادی تازه وارد می‌ساختند تا آنکه در شهر مشهور شد که نوحه خوانها پیش حاجی محمد طاهر

می‌روند. در همسایگی آن دو جوان مجتهدی منزل داشت بنام آقا سید حسین روزی در حمام یکی از نوحه خوانها را دیده حکم کرد تا او را برهنه از حمام بیرون کردند آن بیچاره بقیچه‌ی لباسش را برداشته در کوچه پوشید و بعد از آن دیگر کسی آنها را برای نوحه‌خوانی دعوت نمی‌کرد تا آنکه شبی در محله‌ی مالیری یک مجلس روضه منعقد شد و صاحبخانه آن دو جوان را هم دعوت کرد.

ملا جعفر نامی از روضه‌خوانها که بالای منبر رفت ابتدا نسبت به امرالله بدگوئی کرده بالاخره گفت جماعت بایه منکر خدا و رسول و ائمه‌ی هدی می‌باشند و بر هر زنی نوزده شوهر واجب می‌شمارند آن دو جوان از مزخرفات او بی‌تاب شده به ملای مذکور گفتند هر نسبتی که امشب باین طایفه دادی دروغ بود آیا حاضر هستی که یک مجلس با آنها صحبت بداری گفته بود آری و با هم قرار گذاشتند که فرداشب در منزل علی اکبر نامی که شغلش آبیاری و از مسلمانان بود حاضر شوند بعد به مالیری خبر دادند او هم قبول کرده در موعد مقرر به اتفاق آن دو جوان به منزل علی اکبر رفتند ملا جعفر هم آمد و صاحبخانه میرزا محمدعلی مدرس و شیخ محمد روضه‌خوان را هم حاضر کرده بود مالیری با ملا جعفر بنای مکالمه را گذاشت ملا گفت شما چه ادعائی دارید مالیری گفت ما ادعائی از خود نداریم فقط می‌گوئیم قائم آل محمد ظهور کرده و ما باو گرویده‌ایم ملا پرسید دلیل حقانیت او چیست گفت بهر دلیل که جدش را شناخته‌اید بهمان دلیل باید او را بشناسید ملا جعفر گفت من به پنج دلیل پیغمبر را شناختم. اول ادعاست. مالیری گفت دلیل متنی است. ملا گفت دویم معجز است. مالیری گفت دلیل اول قابل انکار نیست ولی معجزه را دیگران منکر می‌شوند تنها مؤمنین به آن حضرت به معجزاتش اقرار دارند اگر تصدیق اهل ایمان حجت باشد باید معجزاتی که در کتب بهائیان از مولایشان ذکر شده و بصحت آن معترفند قبول کنید ملا گفت بحث معجزه ناقص است بعد درست می‌کنیم مالیری گفت بسیار خوب خوب حجت سیم را بفرمائید ملا گفت حجت سیم امت است. مالیری گفت این هم صحیح است. حاجی میرزا محمد علی مدرس گفت آخوند ملا جعفر من دیگر نمی‌گذارم شما صحبت کنید اینهای را که گفتید همه در این جا هم موجود است در آن صورت باید بایی شوید آیا بایی می‌شوید؟ ملا گفت نه ابد بایی نخواهم شد گفت پس دیگر بس است شما صحبت نکنید ملا جعفر گفت بگذار آن دوتای دیگر را هم بگویم مدرس گفت نه نمی‌گذارم و بعد خود او از معتقدات صوفیه و موضوع وحدت وجود صحبت به میان آورد و این دفعه یکی از آن دو نوحه‌خوان با او طرف شده مغلوبش کرد مجدداً مالیری با ملا جعفر وارد مذاکره شده چند حدیث دال بر اخبار ظهور برایش خواند. ملا جعفر گفت این احادیث در کجاست گفت در جلد سیزدهم بحار و سایر کتب معتبره ملای مذکور در این خصوص چیزی نگفت ولی اظهار داشت که شریعت حضرت رسول بر شرایع ماقبل مزیت دارد بدلیل اینکه امت عیسی روز و شب ناقوس می‌زنند که یک نوع فلز است و امت رسول الله در اوقات نماز اذان می‌گویند که ذکر خداست البته این ذکر از آن صورت بهتر است مالیری گفت مقایسه‌ی احکام الله کار خلق نیست و تمیز حسن و قبح تعالیم الهی به بندگان مربوط نه زیرا پیغمبر هم قبله‌ی اهل عالم را سنگ سیاه قرار داده آیا سنگ سیاه بهتر است یا نگ سفید یا فلز؟ پس بهتر این است که در قضاوت این قبیل امور داخل نشویم و هر حکمی که از جانب خدا باقتضای زمان نازل شده بپذیریم. باری آن مجلس شش هفت ساعت طول کشید و حضار متفرق شدند چند روز بعد ملا جعفر در بالای منبر گفته بود که طایفه‌ی بایه می‌گویند حجرالاسود که پیغمبر آن را قبله قرار داده باطل است. چند شب که از این واقعه گذشت مالیری با ملاعباس نامی از طلاب روبرو و داخل صحبت شده در میان گفتگو به مناسبتی نام ملا جعفر و مکالماتی را که فیما بین خود و او جریان یافته بود ذکر نمود ملاعباس گفت ملا جعفر طلبه‌ی بافهمی است من خیلی میل دارم که در یک مجلس شما و او با هم صحبت کنید و من هم باشم. مالیری گفت ملا جعفر دیگر پیش من نخواهد آمد ملاعباس

گفت او را به تدریج حاضر می‌کنم بعد بزین العابدین سلمانی گفت شما به ملا جعفر از قول من بگوئید بیائید به منزل ما یک منبر روضه بخوانید زین العابدین مزبور همین کار را کرد و ملا جعفر در شب مقرر به منزل ملاعباس حاضر شده چشمش که به مالیری افتاد پریشان گردید. مالیری بعد از تعارف و احوالپرسی گفت جناب آخوند شما بالای منبر فرموده‌اید عقیده‌ی طایفه‌ی بهائی این است که حجرالاسود را بی‌جهت پیغمبر قبله قرار داده ملا منکر شده گفت این مطلب دروغ است مالیری صحبت را شروع کرد و تا نصفه‌های شب اتیان برهان نمود بعد شام آوردند و همه خوردند جز ملا جعفر که نه چای آشامیده بود و نه شام خورد و ملاعباس هر قدر اصرار کرد که شما هم آخر یک چیزی بفرمائید ملا جعفر ساکت نشست و دم برنیاورد و بالاخره مجلس تا صبح طول کشید و حضار پراکنده شدند و نتیجه‌ی آن دو مجلس این شد که ملاعباس و استاد زین العابدین سلمانی و آن دو جوانوحه خوان که چهار سال مجاهده کرده بودند ایمان آوردند و نام یکی از نوحه خوانها اجی ابوالقاسم شیدانشیدی و دیگری آقا محمد ثابت شرقی بود که در امر صدمات فراوان کشیدند و خدمات نمایان کردند و اکنون هم در سلک مبلغین منسلکند. باری مالیری همواره در یزد در عین اشتغال به نساجی مشغول خدمت و تبلیغ بود و نفوس بسیاری را هدایت نمود که از جمله‌ی آنها استاد عباس قالی باف است که دوره‌ی طلب و تحقیقش سه سال طول کشید ولی بعد تمام فامیل خود را تبلیغ کرد و از جمله آقا علی اصغر شوقیان است که مسلمان متعصبی بود بدرجه‌ئی که یکدفعه چون در مجلسی که او حضور داشت اسم بهائی بمیان آمد با اهل آن مجلس قهر کرد و گفت چون شما نام این طایفه را بردید دیگر بمجلس شما نمی‌آیم رفقا گفتند ما دیگر اسم آنها را نمی‌بریم گفت برای اینکه نام این طایفه به میان آمده باید الآن همه برخیزیم وضو بگیریم و برویم بالای بام و دو رکعت نماز توبه بخوانیم همه قبول و بدخواهش عمل کردند و بالاخره به تدبیراتی که مفصل است حاجی را با او ملاقات دادند و خود او هم شرط مجاهده را بجا آورده با سایر مبلغین نیز صحبت داشته عاقبت ایمان آورد

و مشتعل

و از جمله آقا سید علی بنادکی است که از علمای بنادک و پیش نماز آن نقطه و بزهت تقوی اتصاف داشت و بعد از تصدیق که در قیه منشاد اتفاق افتاد جمیع اعضای عائله‌ی خود را تبلیغ کرد و سمت روحانی خود را از دست داده عاقبت از شرارت اهل محل جلای وطن کرده در قره‌ی ارنان که از محال پشت کوه است مسکن نموده بالاخره در آنجا صعود کرده و اولاد مؤمن و صالحی بیادگار گذاشت و همچنین نفوس دیگری که از ذکر اسامی آنها صرف نظر کرده است.

بهر حال در سنه‌ی هفتادم بدیع لوحی از حضرت عبدالبهاء بخط مبارک به مالیری رسید مشعر بر اجازه‌ی تشریف لذا بار سفر بسته به معیت عیالش خانم لقا و فرزند چهار ساله‌اش حبیب الله و عده‌ی دیگر از احبا که اذن حضور داشتند از راه شیراز و بوشهر و بمبئی بساحت اقدس رفته چهار ماه و نیم در جنت لقا و جوار حضرت من طاف حوله الاسماء بسربرد و در محضر مولای خویش درک عنایات لانهایات کرد و در اواخر همان ایام جمیع احبابی که در ارض مقصود بودند بفاصله‌ی سه روز کلا مرخص شدند و مالیری نیز با زن و فرزندش از طریق بمبئی بایران مراجعت کرده در وصول به شیراز اعلان جنگ بین المللی نشر شد و بر احبا حکمت اینکه حضرت مولی الوری همه را مرخص فرمودند معلوم گردید مالیری از شیراز بمنج و بوانات سپس به یزد رفته ایام تابستان به منشاد رهسپار شده با آخوندهای آنجا مکالماتی کتبا و شفاه نمود که شرح شیرینی دارد. در آن سنه حدود یزد و فارس مغشوش بوده و ایلات و رعایای قری و املاک سر بطغیان بلند کرده از پرداخت مالیات و حق مالکین خودداری می‌کرده‌اند بخصوص قریه‌ی طوطک که در تملک افنان بود لذا حضرات افنان برای

جمع‌آوری محصول خود مالیری را بطوطک فرستادند و او بعد از انجام مأموریت به یزد برگشت و هنگام مراجعت با میرزا فتحعلی مستوفی که برای وصول بقیه‌ی مالیات بهرات رفته بود همراه شد و او را از خطر گلوله‌ی یک نفر سوار بختیاری نجات داده مادام العمر او و خاندانش را مرهون و ممنون خود کرد و این خود داستان مفصلی دارد. و ازجمله حکایات شنیدنی این است که روزی جوانی بیست ساله موسوم به محمدعلی قناد بمالیری برخورد اظهاری داشت که من می‌خواهم با شما قدری صحبت کنم مالیری او را برای فرداشب دعوت کرد و آن جوان در موعد مقرر حاضر شده چند دفعه‌ی دیگر هم آمد و روزی اجازه خواست که شیخ محمد نامی روضه خوان را هم که از اهل زارع بود با خود بیاورد و قرار بر این شد که مجلس را در منزل آقاچواد شهیدیان تشکیل دهند در میقات معین آن جوان شیخ روضه خوان را حاضر کرد شیخ گفت مذاکرات طرفین باید نوشته شود و دو نفر باید این کار را انجام دهند یکی از آن دو نفر خودم هستم یک نفر را هم شما معین کنید مالیری گفت جناب شیخ نوشتن سبب زحمت و کلفت است شیخ گفت البته باید بنویسم در آن مجلس عده‌ای از احباب هم حاضر بودند که از جمله آنها بمانعلی مقنی بود و او قلم برداشت تا بنویسد شیخ برای صحبت دهان باز کرده بطور استهزا گفت می‌زا علی محمد و کله‌ی توهین آمیزی بر آن اضافه کرد مالیری گفت مرد که‌ی احمق تو آمدی که خفاشی کنی و رذالت بخرج بدهی یا مصل انسان حرف بزنی؟ شیخ گفت بفرمائید که اعلیحضرت آقا میرزا علی محمد باب چه ادعائی فرموده‌اند مالیری به محمد علی قناد که شیخ را با خود آورده بود گفت شما اگر می‌خواهید صحبت دینی بدارید خوب است یک نفر آدم معقول حسابی پیدا کنید شیخ گفت اگر من اسم را سبک بردم معذرت می‌خواهم شما عفو فرمائید و صحبت را شروع کنید. مالیری گفت جناب شیخ شما تا مسلمان نشوید نمی‌توانید قائم آل محمد را بشناسید شیخ گفت من که مسلمانم مالیری گفت مسلمانان بر دو قسمند قسم اول از آن طبقه‌اند که در صحرائ کربلا جمع شده سیدالشهدا را کشتند و قسم دوم از قبیل نفوس معدودی هستند که با سیدالشهدا شهید شدند امروز هم همان حکایت است بعضی از کشتندگان قائم می‌باشند و بعضی از کشته شوندگان در راه قائم شما از کدام دسته هستید شیخ گفت قائم پسر امام حسن عسکری است و غیبت کرده مالیری گفت غیبت او چگونه بر شما معلوم شد شیخ گفت بموجب احادیث مالیری گفت احادیث صحیحه مشعر است که بعد از امام حسن عسکری ایام فترت است یعنی رشته‌ی امامت منقطع شده و چند حدیث که دال بر این مطلب بود از اصول کافی خواند شیخ یکی از آن احادیث را که نوشت قلم را بر زمین گذاشته گفت من دیگر فرصت ندارم و بای الساعه بروم به منزل پدر همین محمدعلی قناد روضه بخوانم مالیری گفت شما لااقل این مطلب را تمام کنید بعد هر جا می‌خواهید بروید و اگر قصدتان فرار می‌باشد اختیار با شماست شیخ گفت من نه روز در خانه‌ی پدر محمدعلی روضه خوانده‌ام امروز روز آخر است باید بروم و پول روضه خوانی را بگیرم فعلا می‌روم و هروقت مرا بطلبید حاضر می‌شوم این را گفته با محمد علی قناد بیرون رفت و این مکالمه سبب هدایت آن جوان گردید.

مالیری شبی در مجلس ملاقاتی با جمعی از احبا نشسته بود که خبر آوردند یک آخوند با دو نفر دیگر می‌خواهند اینجا بیایند صابخانه گفت خدا بخیر کند ما که آخوندی نداشتیم و آنها را وارد مجلس کرد حضار چشمشان به شیخ متفعنی افتاد که با عمامه‌ی بزرگ و عصائی در دست داخل شده در صدر مجلس نشست و بعد از صرف چای با غرور تمام گفت در حدیث است که خداوند سه هزار از ملائکه افزیده که هزارتای آنها در قیامت و هزارتای دیگر در قعودند و هزارتای دیگر در سجودند اما من می‌گویم هزار ملکی که همیشه قائمندی می‌توانند بخو دیگر باشند و همچنین آن دو دسته‌ی دیگر جز کار خود نمی‌توانند بکنند بعد یک استکان دیگر که چای نوشید یک مطلب دیگر از همین قبیل بیان کردی یکی از همراهانش آهسته باو گفت آقا شما صحبت مکنید بگذارید اینها حرف بزنند یکی از احباب از آخوند پرسید که بچه جهت

قوم یهود بعد از آنهمه انتظار حضرت عیسی را انکار کردند آخوند جوابی داد که هیچ ربطی بسؤال نداشت لذا گفت جناب آخوند بنده عرض کردم جهت چه بود که امت حضرت موسی منکر حضرت عیسی شدند این دفعه هم آخوند جوابی نداد که از جواب دفعه‌ی اول نامربوط‌تر بود بار سیم آن شخص بهائی از جای خود برخاسته گفت جناب آخوند بنده سؤال می‌کنم که امت موسی چرا حضرت عیسی را تصدیق نکردند و همانطور ایستاد و آخوند باو نگاه می‌کرد مالمیری رو بسائل کرده گفت موسویان منکر رسالت حضرت عیسی شدند و روح ایمان از آنها سلب گشت و از اموات محسوبند ایضا عیسویان که حضرت رسول را انکار نمودند فاقد روح ایمان و جزو اموات می‌باشند مسلمانان هم که منکر قائم موعود گشتند روح ایمان از آنها گرفته شد مردند حال شما از مرده چه می‌خواهید پیرسید. آن شخص نشست و آخوند گردن خود را مثل گردن خروس گرفته به مالمیری گفت من نفهمیدم شما چه فرمودید مالمیری گفت جناب آخوند من بشما چیزی نگفتم فقط به آقا غلامحسین (یعنی آن شخص بهائی) می‌گویم که شما را اذیت نکند آخوند گفت من هنوز دین ندارم و دنبال یک دینی می‌گرم که دنیا و آخرتم را اداره کند. بعدالوهاب نامی از احبا به آخوند گفت اگر میل به مذاکره دارید شب چهارشنبه تشریف بیارید بنده منزل جناب حاجی هم می‌آیند با هم صحبت کنید آخوند آدرس منزل را پرسید و رفت و دیگر نیامد بعد معلوم شد که این آخوند شیخ عبدالصمد احمد آبادی بوده که در محل خود به علم و فضل شهرت زیادی داشته است.

یکی دیگر از وقایع شنیدنی مذاکره‌ی مالمیری با شیخ بهلول است این شیخ از اهل گکاباد و همان کسی است که موقعی که مرحوم رضاشاه پهلوی می‌خواست کلاه‌های ایرانیان را بکلاه متحدالشکل بدل کند در مسجد گوهرشاد جنب بارگاه حضرت رضا علیه الصلوٰه و السلام فتنه انگیزخت و عده‌ی بسیاری را بکشتن داده به افغانستان گریخت. شیخ مذکور همیشه در اطراف ایران سفر می‌کرد و زیاده از حد سنگ اسلام به سینه می‌زد و خود را یکی از حامیان بزرگ شریعت محمدیه قله‌داد می‌نمود و بالجمله چندی قبل از فتنه‌انگیزی و خونریزی مشهد گذارش به یزد افتاد و با مالمیری مذاکراتی نمود که مالمیری شرح آن را چنین نوشته است:

(در چند سنه‌ی قبل شیخ محمد تقی گونابادی معروف به بهلول بود به یزد آمد و سه چهار مسجد معروف شهر را اشغال می‌کرد صبح تا قریب به ظهر در یک مسجد و از بعد ازظهر تا قریب بغروب آفتاب مسجدی دیگر و از شب تا سه چهارساعتی شب در مسجدی دیگر بالای منبر می‌رفت و صحبت می‌داشت کار بجائی رسید که تمام علمای معروف را تکذیب می‌کرد بقسمیکه تمام توجه خلق یزد از اناث و ذکور باو بود و بتدلیس پول از احدی قبول نمی‌کرد و می‌گفت من محتاج نیستم ملکی دارم در کون‌آباد که روزی چهار عباسی اجاره عاید من می‌شود و این روزی چهار عباسی امور من را می‌گذراند که محتاج احدی نیستم کار بجائی رسید که تمام خلق از وضع و شریف و زن و مرد او را پرستش می‌کردند و یک لباس کرباس که سر تا پا داشت و یک پوستین کهنه‌ی مندرس داشت تمام خلق پوستین و قبا و کفش و دست و پایش و منبرش را می‌بوسیدند و عموماً می‌گفتند این شیخ بهلول یا قائم است یا نایب قائم است و بالای منبر مکرر در مکرر همه روزه و همه شب می‌گفت چرا بهائیا نمی‌آیند جواب بدهند تنها تنها می‌روند مردم را گمراه می‌کنند اگر راست می‌گویند بیایند اینجا علی‌الاصصال این حرفش بود چنان خلق را بهیجان آورده بود که در بازار و کوچه احباب از شدت فحاشی و رذالت خلق کمتر عبور می‌کردند اوقات زمستان بود و آن سنه بارندگی کم شده بود و صحرا و زراعت خیلی محتاج بارندگی بود شبی اعلان کردند که فردا آقای بهلول می‌روند صحرا برای دعای بارش هرکس میل دارد فردا بیاید به‌مراه آقای بهلول بروند به صحرا تقریباً هزار نفر شاید متجاوز به‌مراه مشارالیه رفتند به صحرا و دعا کردند از قضا تقریباً غروب آفتاب هوای بارندگی پیش آمد و شب یک برف مفصلی آمد دیگر چه عرض کنم که خلق یک بر هزار برابر بر

عداوت امری افزودند متصل نسبت بامر فحاشی می کردند هرکس را ملاقات می کردند می خواستند بر او حمله کنند و از شیخ بهلول اجازه خواستند که دست درآرند و این طایفه را قتل کنند شیخ گفته بود خیر کار بکسی نداشته باشید همان یک نفر که خلق را گمراه می کند او را باید کشت و من با او مباحله می کنم در ظرف بیست و چهار ساعت او می میرد اگر آنها نمی آیند من می روم منزلشان هر جا بگویند می روم حاجی عبدالحسین عطلال که مرید خالص شیخ بهلول بود آمده بود در دکان عطاری آقا عبدالعلی صمیمیان و گفته بود آقا شیخ بهلول فرموده اند هر قدر گفتم بهائیا بیایند نزد من صحبت بدارند که نیامدند حالا هر جا که آنها معین می کنند من می روم منزلشان حالا دیگر شما حرفی دارید اگر راست می گوئید شیخ بهلول را یک جائی دعوت کنید بیاید صحبت بدارید آقا عبدالعلی با حاجی عبدالحسین گفته بودند اگر می آید او را بیاورید منزل ما گفته بود خیلی خوب و رفته بود مطلب را با شیخ گفته بود شیخ حاضر شده بود منزل عبدالعلی یک روز عصری وعده کرده بودند آمدند منزل آقا عبدالعلی و آقا عبدالحسین انجال مرحوم آقا محمد ابراهیم بقال که ملقب به صمیمیان هستند بنده را هم خبر کردند رفتیم حالا ایام رمضان است بنده قدری جلوتر رفته بودم در اطاق نشسته بودم و جای شیخ را هم معین کرده بودم مقدم بر خود و منقل آتش جلو روی او گذارده که شیخ بهلول با حاجی عبدالحسین مذکور و برادرش آقا حسین آمدند ولی آقا حسین در باطن اینقدرها ارادتی بشیخ بهلول ندارد چون یک وقتی صحبت امری با آقا حسین شده بود اگرچه جرأت اظهاری نداشت و از ترس برادر بزرگترش حاجی عبدالحسین ابدا با احباب مراوده نمی کرد فقط در تنهایی در کوچه و بازار اظهار محبتی می نمود باری شیخ بهلول را بنده ندیده بودم پرده ای اطاق را قدری پس کرد و اول سرش را توی اطاق کرده گفت من چقدر گفتم بیایید و نیامدید و بعد آمد توی اطاق و آنجائیکه من باو نشان دادم ننشست میان اطاق پشت منقل نشست حالا فقط بنده و آقا عبدالحسین صمیمیان و شیخ بهلول و حاجی عبدالحسین و آقا حسین دیگر کسی نبود بجزدیکه نشست گفت حالا بگوئید حالا بگوئید من می خواهم بروم بنده جواب باو ندادم مجدد مکرر در مکرر گفت حالا بگوئید مقصودش هوچی گری بود بنده گفتم جناب آقا شیخ من حالت جنون در شما می بینم باز گفت خوب حالا بگوئید گفتم چه بگویم گفت دلیل بر حقیقت امر بهائی را بگوئید گفتم این امر بهائی همان امر اسلام است که برگشته است نهایت اسمش تغییر کرده و عنوانش گشته شما آن را نمی شناسید حضرت امیر علیه السلام می فرماید ان الاسلام بدء غریبا و سيعود کما بدء غریبا فطوبی للغریاء بهر دلیلی که پیغمبر را شناخته اید بهمان دلیل اقوی و اعظم و اتم این امر مبارک را بشناسید گفت حجت پیغمبر قرآن است گفتم چه چیز قرآن حجت است آیا کاغذ و مرکبش حجت است لفظ عرب حجت است قصص و حکایاتش حجت است گفت احکام و شریعتش حجت است و گفت من احکام و شرایع قبل را می بینم که احکام قرآن ترجیح دارد بر احکام قبل. گفتم شما از احکام حضرت بهاء الله اطلاع دارید گفت خیر گفتم من جمله یکی از احکام حضرت بهاء الله این است که ازدواج دختر پس از بلوغ است و ازدواج قبل از بلوغ حرام است ولی در احکام شیعه ازدواج دختر نه ساله است نه ساله که عقد و ازدواج شد چون حس شوهرشناسی و خانه داری در او نیست در سن پانزده سالگی تازه این شوهر را نمی پسندد و اختلاف پیش می آید بسیار شده است وقتی که سن آن دختر به پانزده سالگی رسیده فصل واقع شده و یا مادام الحیات اختلاف در بین است در هر صورت این دختر بدبخت شده است اما حکم کتاب حضرت بهاء الله این است که باید در هر ازدواجی شش نفر راضی باشند رضای طرفین یعنی دختر و پسر تنها کافی نیست شیخ بهلول گفت پسر چطور گفتم موضوع بر سر بلوغ دختر بود باز گفت پسر چطور بنده جوابش ندادم آقا عبدالحسین صمیمیان گفت پسر را دولت هیجده ساله قرار داده است. مجدد بطور استهزاء گفت پسر چطور بنده از شیخ بهلول رو گردانده رو کردم بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما که آخوند پرست هستید و مقلد این علما می باید این علما باعث گمراهی و

فساد عالمند..... حالا بنده بکلی از شیخ بهلول رو گردانیده با حاجی عبدالحسین صحبت می‌دارم و شیخ ساکت و صامت نشسته بنده حدیث مشهور را که در اغلب کتب مرقوم است برای حاجی عبدالحسین خواندم و گفتم جناب حاجی شما خیال می‌کنید قائم که ظاهر می‌شود مطیع علماست حضرت رسول ص می‌فرماید سیئاتی زمان علی امتی لایقی من القرآن الا رسمه و لا من الاسلام الا اسمه..... چون این حدیث را خواندم شیخ بهلول پرسید این حدیث کجاست گفتم این حدیث در روضه‌ی کافی است دیگر جواب نداد نمی‌دانم می‌دانست در روضه‌ی کافی است یا خیر گفتم این تعلق باین دوره‌ی آخرالزمان دارد و مصداقش آشکار است... حتی ذکر بایت آن حضرت را خداوند رحمان در قرآن می‌فرماید له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب... شیخ گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند آیه را پیدا کرده گفت این دری است ما بین جهنم و بهشت گفتم این ذکر مؤمنین بان حضرت است و ذکر منافقین در این سوره که اسم و ذکر بهشت و جهنم نیست ضمیر له راجع بسور است یعنی از برای سور بابی است که باطن آن رحمت است و ظاهرش دورباش عذاب دارد و آن باب ندا می‌ند بسوی خلق همچنانکه حال صد سال است ندا می‌کند و ندای جانفزایش شرق و غرب عالم را بحرکت و هیجان عظیم آورده حتی در حدیث است که حضرت صادق آل محمد می‌فرماید اذا ظهرت رایة الحق لعننا اهل الشرق و الغرب. گفت این حدیث کجاست گفتم در جلد سیزدهم بحارالانوار است اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار است من بهائی هستم گفتم اگر کسی بحدیث بهائی شود بهائیت او صد دینار قیمت ندارد گفت اگر این حدیث هست من که محمد تقی گونابادی هستم بهائی هستم گفتم به حدیث نمی‌شود بهائی شد بهائی باید چیزی بفهمد به حدیث بهائی شدن هیچ ثمری ندارد چون بنده به این طریق جواب دادم گمان کرد که این حدیث نیست او محتر شد و اصرار کرد و بطور شدت گفت..... گفتم بنویسید که اگر حدیث هست شما بهائی هستید فوراً گفت قلم و کاغذ بیاورید بنویسم قلم و کاغذ آوردند نوشت که این حدیث که حاجی می‌گویند در جلد سیزدهم بحارالانوار است اذا ظهرت رایة الحق لعننا اهل الشرق و الغرب اگر این حدیث هست من که محمد تقی گون آبادی هستم بهائی هستم نوشت و داد بنده بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما که مرید آقا هستید شما هم بنویسید فوراً گرفت و نوشت که این حدیث که در ظهر ورقه است که آقای شیخ بهلول نوشته‌اند اگر در جلد سیزدهم بحارالانوار است بنده هم که حاجی عبدالحسین هستم بهائی هستم و داد به بنده. شیخ بهلول گفت شما هم بنویسید گفت من که منکر حدیث نیستم گفت باید شما هم بنویسید بنده هم قلم را گرفتم و گوشه‌ی ورقه نوشتم که اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار نیست من دروغ گفته‌ام شیخ گفت خیلی خوب خیلی خوب. خواستم این ورقه را بگذارم در بغل خود دیدم شأنی برای نوشته‌ی شیخ بهلول می‌شود ورقه را دادم به آقا حسین برادر حاجی عبدالحسین گفتم این ورقه خدمت شما باشد شما کتاب جلد سیزدهم را پیدا کنید فردا بعد از ظهر بنده می‌آیم منزل شما حدیث را پیدا کرده به جناب شیخ نشان بدهیم شیخ خیلی خوشحال شد که بنده ورقه را خودم ضبط نکردم و دادم به آقا حسین ولی بنده در باطن اطمینان داشتم از آقا حسین در این اثنا وقت افطار شد چون ایام رمضان بود و تمام صائم بودند غذا آوردند نان ماست و پنیر و آب هندوانه شیخ بهلول نخورد هرچه اصرار کردند نخورد چون زیاد اصرار کردند گفت من تا چهل ساعت هیچ نمی‌خورم گفتم دیدید بنده اول گفتم در شما حالت جنون می‌بینم خدا که حکم بصوم فرموده حکم افطار هم فرموده از آن گذشته حفظ بدن از واجبات است جوابی نداد ولی عاقبت هم نخورد تا بعد از افطار قرار بر این شد که فردا بعد از ظهری به‌همراه صمیمیان برویم منزل حاجی عبدالحسین و آقا حسین کتاب جلد سیزدهم را از جایی بگیرند و بیاورند و حرکت کردند. حین حرکت شیخ بهلول گفت من کار به هیچکدام از اینها ندارم من مباحله می‌کنم اگر شما برای مباحله حاضرید فردا می‌رویم در صحرا مباحله می‌کنیم گفتم ما مباحله نمی‌کنیم ما دعا می‌کنیم گفت شما بیائید دعا کنید ما مباحله می‌کنیم گفتم ما در صحرا

نمی آئیم ما در خانه مان دعا می کنیم شما بروید در صحرا مباحله کنید بالاخره رفتند بنده هم یک قدری دیگر نشستم و بعد در منزل حضرت شهید آقا محمد بلورفروش مجلس ملاقاتی احباب بود بنده هم موعده بودم رفتم آنجا و جمعی از احباب حاضر بودند کم کم سی چهل نفر احباب تشریف آوردند و صحبت اول صحبت مجلس با شیخ بهلول بود در این بین استاد احمد بناء که داماد حضرت شهید بود و این استاد احمد اغیار بود و همسایگی خانه حضرت شهید منزلش و مرید شیخ بهلول بود گفت آقا شیخ بهلول منزل ما هستند اگر شماها میل صحبت با شیخ دارید بیائید آنطرف خانه ی منزل ما احباب هیچکدام برای ملاقات شیخ مایل نبودند حاجی محمد شعبان فرمودند من می روم قدری صحبت با شیخ بدارم تشریف بردند چون رفته بودند شیخ گفته بود من با شماها هیچ صحبتی ندارم اگر حاضرید برای مباحله من حاضر هستم که با شماها مباحله نمایم و الا دیگر با شماها صحبت نمی دارم حاجی محمد مراجعت کردند فرمودند شیخ می گوید من برای مباحله حاضر نه بطریقی دیگر و در همین منزل هم حاضریم که مباحله کنم در صحراهم نمی خواهند بیایند نیایند و بعد از مذاکراتی چند ما جمعی از این مجلس حاضر شدیم که با شیخ مباحله کنیم در همین منزل. بعد به تصمیم قطعی نوزده نفر حاضر شدیم بعد خطی نوشتیم برای شیخ در همان شب که چون شما حجت امر حق را مباحله قرار داده اید ما نوزده نفر بهائیان حاضر شده ایم برای مباحله فردا بعد از ظهری در همین منزل که امشب تشریف داشتید برای مباحله تشریف بیاورید و کاغذ را دادیم به آقا عبدالحسین عبدی که فوری بروند کاغذ را ببرند و جواب گرفته بیاورند لهذا کاغذ را برداشته رفتند منزل بهلول خانه نبوده است مراجعت کردند بعد آقا علی اکبر دیانی و آقا عبد الوهاب ذبیحی کاغذ را گرفتند و متفقا صبح زود کاغذ را به شیخ بهلول برسانند و جواب بیاورند چون کاغذ را دیده بود خیلی خوشحال شده بود که بهائیا حاضر شده اند برای مباحله گفته بود من آن منزل را که تنها بلد نیستم شماها بعد از ظهری بیایید با شما می آیم چون بهلول حاضر شد برای آمدن در منزل حضرت شهید آقا محمد بلورفروش که انجال محترم آن حضرت جناب آقا احمد و جناب آقا حبیب الله میزبان هستند و کاملا تهیه و تدارک میزبانی را از هر قبیل فراهم فرموده اند لذا ما یک عریضه ای به کیساریا نوشتیم تقریبا باین مضمون که مدت مدیدی است شیخ بهلول در بالای منبر نسبت به امر بهائی خیلی صحبت داشته و خلق یزد را عموما به حرکت و هیجان عظیم آورده و حجت و دلیل حقیقت را منحصر به مباحله قرار داده لهذا ما بهائیان نوزده نفر حاضر شده ایم برای مباحله با شیخ در منزل آقا احمد آقای خیاط و حبیب الله دو فرزندان آقا محمد بلورفروش لهذا تقاضا می نمایم که یک نفر نماینده از طرف آن اداره ی محترم یک نفر در این منزل معین مذکور تشریف بیاورند که در وقت قضیه ی مباحله حاضر باشد و اما آقا علی اکبر دیانی و آقا عبد الوهاب ذبیحی بعد از ظهری تشریف بردند درب منزل شیخ بهلول و شیخ حاضر و آماده شده است برای آمدن بعضی از اشخاص مثل سید علی محمد روضه خوان و نفوس دیگر خواسته بودند جلوگیری کنند از آمدن بهلول خودش قبول نمی کند و می گوید چون قول دادم می روم و این بندگان خدا دو دفعه زحمت کشیده صبح زود و حالا آمده اند عقب بنده می روم. باری سید محمد روضه خوان و میرزا حسن آخوند و چند نفر دیگر هم به همراه شیخ آمدند در منزل آقا محمد بلورفروش حالا قریب پنجاه شصت نفر هم احباب در آن اطاق تشریف دارند که شیخ وارد شد در صورتیکه کتاب زادالمعاد را باز کرده و در دو دستش گرفته آمد اول کتاب را جلو بنده گذاشت و آن موضع کتاب را نشان داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمایند باید فاطمه با حسین با من بیایند در صحرا برای مباحله و باید برویم در صحرا برای مباحله آقا محمد اقتصادی گفتند ما وحشی نیستیم که به همراه شما بیایم در صحرا مباحله کنیم. بنده باش ینچ گفتم ما قضیه را به کیساریا نوشته ایم و تقاضا کرده ایم که یک نفر نماینده از طرف کیساریا بیاید که در این مباحله حضور داشته باشد و اگر آمد به صحرا هم می آئیم شیخ گفت خیلی خوب طولی نکشید که دبیری رئیس کیساریا با دو نفر آمدند چون نشستند دبیری از سید علی محمد روضه خاوند پرسید آقا این جمع برای چه امری در اینجا جمع شده اند سید علی

محمد گفت این اقا شیخ بهلول حجت دلیل حق و باطل را مباحله قرار داده‌اند و حضرات بهائی هم نوزده نفر حاضر شده‌اند که با آقای شیخ بهلول مباحله کنند دبیری گفت آقایان از این قبیل اجتماعات از طرف دولت منع است تمام تشریف ببرید اقا شیخ بهلول و همراهانشان را هم رئیس نظمیه خواسته است همه بروید عقب کار خودتان. همه را بیرون کرد و شیخ را با سیدعلی محمد و میرزا حسن آخوند برداشته برد نزد رئیس نظمیه چون رفته بودند حضور رئیس خیلی بطور تغیر با شیخ بهلول می‌گوید من سه روز است گفته‌ام که از یزد بروی چرا رفتی می‌خواهی در یزد فساد کنی مردیکه. باید الآن حرکت کنی. بروید ازش التزام بگیرید که فوراً از یزد حرکت کند و با آن دو نفر می‌گوید شماها به‌مراه این آخوند شده‌اید می‌خواهید فساد کنید بروید عقب کارتان شوید آنها را هم با کمال تغیر بیرون می‌کنند حالا کم‌کم نزدیک غروب است التزام از شیخ گرفتند که فردا از یزد حرکت کند و هرکس می‌رود عقب کار خود. فردا صبح آقای صمیمیان آمدند نزد بنده که آقا حسین آمده درب دکان و می‌گوید شیخ بهلول نوشته‌ئی که داده است از من می‌خواهد چه بکنم گفتم به آقا حسین بگوئید کاغذ را ندهد تا بعد از ظهری که ما بیائیم منزل شما و کتاب جلد سیزدهم را هم گرفته ببرید منزل تا بنده بایم طولی نکشید خود آقا حسین آمد که جمعی دور من جمع شده‌اند حاجی محمد ارباب و حاجی سید علی اکبر آقا و نفوس دیگر می‌خواهند این کاغذ را بگیرند چه بکنم گفتم شما دیگر نزد آنها نروید و شیخ را بردارید ببرید منزل خودتان بنده نیم ساعت الی یک ساعت بعد از ظهر می‌آیم به منزل شما و رفت و شیخ را ببرد منزل. حاجی ابوالحسن رئیس التجار گفته بود کاغذ بهلول را بده بعلی اکبر منشی سواد کند چون از آقای حاجی ابوالحسن رئیس التجار اطمینان داشت کاغذ را می‌برد در اطاق تجارقی جناب حاجی ابوالحسن و سواد آن را برمی‌دارند و رد می‌کنند به خود آقا حسین بالاخره آنچه تجار و بزرگان در آن روز جمع بودند و خواستند کاغذ بهلول را از آقا حسین بگیرند نتوانستند تا بعد از ظهری بنده با ادیب بنده‌زاده رفتم به منزل حاجی عبدالحسین در بین راه حاجی علی بمبئی والا که از احباب است گفتند من هم می‌خواهم پیام به‌مراه شما گفتم عیب ندارد تشریف بیاورید بعد با ایشان و بنده‌زاده رفتم در خانه یحاجی عبدالحسین حالا زمستان است و هوا قدری سرد است رفتم در اطاق دیدیم شیخ تنها پشت منقل آتش نشسته و یک پوستین مندرس هم دارد بخود پیچیده. نشستم کتاب جلد سیزدهم حاضر بود آقا حسین کتاب را نزد بنده گذاشت در این بین حاجی علی بمبئی والا با شیخ گفت جناب آقا شیخ بهلول بنده مسیحی شده‌ام سابق مسلمان بودم چون علاماتی که برای ظهور بعد از مسیح در انجیل است و هیچیک از علامات ظاهر نشده این دلیل بر بطلان محمد است معلوم شد که حق با مسیحیان است و محمد یکی از انبیای کذبه بوده و در چهار انجیل ما از ظهور انبیای کذبه خبر داده است محمد یکی از آنهاست بهلول گفت انجیل پنج تا هست حاجی علی گفت خیر انجیل چهار تا است شیخ گفت خیر انجیل جلد پنجم را مسیحیان بیرون نمی‌آورند و یک جلد پنجم نزد من موجود است چاپ مصر است و صد و پنجاه سال است که چاپ شده است اگر می‌خواهید من الآن می‌روم از منزل می‌آورم و در انجیل پنجم ظهور حضرت محمد را بصراحت باسم و رسم و محل و مکان و اسم اوصیای آن حضرت یک یک را در انجیل حضرت عیسی خبر داده است مسیحیان آن انجیل پنجم را نشان نمی‌دهند حاجی علی گفت خیر او گفت الآن در منزل من موجود است بنده با حاجی علی گفتم اینکه آقا شیخ بهلول می‌گویند انجیل پنجم هست راست می‌گویند و تفصیل آن این است که حضرات مسیحی پنج کتاب ردیه برای حضرت محمد نوشته‌اند و آن کتابهای ردیه را چاپ کرده‌اند یکی میزان الحق یکی نوبر شیرین و ینابیع الاسلام و یکی شهادت قرآنی اسم کتب ردیه آنها و تمام مفتریات و کذب محض است مسلمانان هم یک کتابی باسم جلد پنجم انجیل اسم گذارده و علامات ظهور حضرت محمد مطابق واقع باسم و رسم و ذکر ائمه اطهار همچنانکه جناب شیخ بهلول ذکر کردند در انجیل پنجم نوشته این کتب مذکوره که مسیحیان نوشته‌اند و این جلد پنجم انجیل که

مسلمین نوشته‌اند تمام باطل و مزخرف است شیخ دیگر هیچ نگفت و ساکت شد و گفت من می‌دانم که بعد از امام حسن عسکری تاکنون زمین خالی از حجت نبوده و نیست حاجی علی گفت بجا بعد از حضرت عیسی تا یوم ظهور محمد کی بود گفت بعد از حضرت عیسی حجت روی زمین حواریین بودند و بعد از حواریین انبیا بودند تا یوم ظهور حضرت محمد و انبیا صاحب وحی و الهام بودند گفتم حاجی علی صبر کنید صبر کنید با شیخ گفتم بعد از حضرت عیسی انبیا بودند گفت بلی گفتم در قرآن خداوند می‌فرماید قد جائکم رسولنا بین لكم علی فتره من الرسل یعنی بتحقیق آمد رسول ما بسوی شما بر انقطاع رشته‌ی نبوت یعنی نبی و پیغمبری بعد از حضرت عیسی در عالم نیامد تا زمان محمد و مدت ششصد و بیست سال زمین خالی از حجت بود و زمان فترت بود یعنی انقطاع رشته‌ی نبوت گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند آیه را پیدا کرد از قضا قرآن ترجمه دار بود در ترجمه فترت را فاصله نوشته بود گفت اینجا فاصله نوشته است فاصله غیر از نقطه است گفتم شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین را قبول دارید گفت بلی گفتم در معنی لفظ فترت می‌نویسد فی لفظ قتره قوله تعالى علی فتره من الرسل ای علی سکون و انقطاع من الرسل لان النبی ص بعث بعد انقطاع الرسل لان الرسل کانت الی وقت رفع عیسی متواتره و فتره مابین عیسی و محمد علی مانقل ستة مائة سنه. بعد شیخ گفت شیخ طریحی عروسی قاسم را انکار کرده حاجی علی گفت درست گفته عروسی قاسم دروغ است من گفتم یکی رفت در باغی بدزدی صاحب باغ رسید گفت چرا آمدی در باغ گفت از جهت اینکه شما کفش برای مادرزن خود نگرفته‌اید. گفتم آقا شیخ این فرمایش شما که مربوط باین آیه‌ی قرآن نیست عروسی قاسم صدق یا کذب چه ربطی به این مقام دارد شیخ برخاست برود گفتم آقا شیخ فرار نکنید حدیث را پیدا کرده‌ام ملاحظه کنید او را نشاندم و حدیث را باو نشان دادم کتاب را گرفت در دامن و حدیث را مطالعه‌ی زیادی کرد گفت شما حدیث را که تمام نخوانده‌اید گفتم بل فقره‌ی آخر حدیث که نخوانده‌ام به نفع شما تمام شده است اولاً اینکه دو حدیث باین مضمون است و آخر حدیث هم که نخوانده‌ام این است قلت له هم ذلک قال مما یلقون من بین هاشم یعنی پرسیدم از امام علیه السلام که چرا لعن می‌کنند او را امام علیه السلام می‌فرماید از جهتی که او از بین هاشم است اگر شما می‌گفتید حقی را که لعن می‌کنند شاید حقی دیگر غیر قائم است این فقره‌ی آخر حدیث دلالت تام دارد که قائم که از بنی هاشم است او را لعن می‌کنند دیگر هیچ نگفت حاجی علی پرسید از شیخ بهلول که حدیث لوح فاطمه در این کتاب هست یا خیر شیخ گفت خیر بنده گفتم بلی در این کتاب است و کتاب را از دست شیخ گرفته چون باز کردم از قضا لوح فاطمه در همان صفحه بود گفتم این لوح فاطمه است شیخ کتاب را گرفت در دامن و قدری مطالعه کرد و گفت این لوح فاطمه نیست بنده بشیخ گفتم که بنویسید که این لوح فاطمه نیست فوراً کتاب را زمین گذاشت و برخاست رفت بیرون حاجی عبدالحسین هم به‌مراه شیخ رفت بیرون آقا حسین هنوز نشسته بود از حقیر پرسید که شیخ نوشته‌اش را می‌خواهد چه بکنم گفتم بدهیدش برود چون آنها بیرون رفتند حاجی عبدالحسین آقا حسین را صدا زد برخاست چون می‌رفت از عقب آقا حسین بلند صدا زدم و مزاحاً گفتم آقا حسین نوشته را ندهید. باری نوشته را گرفت و خیلی خوشحال شد که نوشته را گرفته است چون بعضی از علما خیلی توهین کرده بودند شیخ را که چرا نوشته دادی مشت علما را بازکردی افتضاح درست کردی. سیدعلی محمد گفته بود خودت را و علما را مفتضح کردی این حدیث که بود چرا نوشته دادی شیخ گفته بود حالا دادم حالا دادم با کمال ذلت و خفت از یزد رفت) انتی. باری مالمیری از این قبیل گفتگوها با علمای یزد و اطراف بسیار دارد که برای اطلاع به سایر مناظرات بعد به کتاب خود ایشان مراجعه کرد مخصوصاً سرگذشتی که اغیار می‌خواسته‌اند او را مسموم سازند و حق نجاتش داده شیرین و خواندنی است لکن چون قدری مفصل می‌باشد از نگارش آن صرف نظر شد.

آخرین واقعه‌ی مهمی که در زندگانی او رخ داده قضیه‌ی تهمت قتل است که به جمعی از احباب بسته‌اند که مالیری هم یکی از آنها بوده و شرح مختصرش این است که چند سال پیش محمد نامی که شغلش نجاری بوده یک باب کوره‌ی آجرپزی از حاجی حسین و رجب خرمشاهی کرایه کرده بوده شبی مابین دو موجر و یک مستأجر نزاعی رخ داد که منجر بزдохورد گردید آن دو نفر بیلی بر سر محمد زدند که با همان ضربت کشته شد و برای اینکه اثر جنایت را محو کنند مقتول را روی هیزهای کوره انداخته آن را روشن کردند. چون هیزها آتش گرفت پاسبانهای که در خیابان بوده‌اند از دور می‌بینند و بگان اینکه حریق واقع شده بطرف آتش شتافته دیدند کوره در حال سوختن است لکن کسی انجا نیست در آن نزدیکی باغی بوده و دو نفر خشتمال را در باغ دیده پرسیدند که این کوره از کیست گفتند مال حاجی حسین و رجب خرمشاهی است پرسیدند این آتش را کدام کس افروخته گفتند نمی‌دانیم پاسبانها آن دو خشتمال را بخرمشاه فرستادند تا صاحبانش را خبر کنند که کوره آتش گرفته بزودی خود را برسانند و خاموش کنند و در بین اینکه شعله‌های آتش را تماشا می‌کردند ملتفت شدند که لاشه‌ی شخصی در میان آتش می‌سوزد بلافاصله به وسیله‌ی که بوده جسد نیم سوخته‌ی مقتول را بیرون آوردند و قتیکه صاحبان کوره آمدند پاسبانها پرسیدند که این شخص کیست و کوره را که آتش زده است آنها اظهار بی‌اطلاع نمودند پاسبانان آنها را بتأمینات جلب و توقیف کردند و صبح بر اثر تحقیقات معلوم شد که مقتول محمد نجار بوده لذا آن دو تن را با هر دو خشتمال دو هفته در تأمینات نگاه داشته استنطاق نمودند و اینها بکلی منکر شدند و بالاخره چهار نفر محبوس بفکر می‌افتند که این گناه را بگردن احبا بیندازند لذا آن دو خشتمال بمدعی العموم نوشتند که ما را بخواهید خدمت شما عرضی داریم بعد از احضار بمدعی العموم اظهار داشتند که در شب وقوع قتل چهار نفر بهائی را دیدیم که از آنجا عبور می‌کردند دو نفر را شناختیم که یکی سلطان نیک آئین و دیگری غلامحسین حمال بود اما دو نفر دیگر را نشناختیم لذا همان روز سلطان نیک آئین را با غلامحسین حمال که بهائی نبود محبوس ساختند و آن دو نفر مدت نه ماه در محبس بودند تا آنکه جهانشاهی مستنطق از طهران مأمور رسیدگی و بیزد وارد شد و جدا بتحقیق پرداخته معلوم شد که آن دو خشتمال هم در قتل شرکت داشته‌اند لذا سلطان نیک آئین و غلامحسین حمال آزاد و آن چهار نفر به طهران فرستاده شدند در طهران قاتلی که اقرار بقتل کرده بود قضیه را انکار نموده گفت جهانشاهی بزور و زجر از من اقرار گرفته لذا دوباره سلطان نیک آئین و غلامحسین حمال را اخذ کردند در این میانه تجار مسلمان که عنادشان با امر و احباب معلوم است مبلغ زیادی مایه گذاشته آن چهار نفر جانی را از محبس بیرون آوردند و بالجملة سلطان نیک آئین و غلامحسین تا دو سال محبوس بودند بعد مستنطقی بنام لطفی از طهران مأمور رسیدگی گردیده چون به یزد وارد شد آواره و تجار اغیار و جمیع از اشرار او را احاطه کرده قرار گذاشتند که بهر حيله و دسیسه‌ی که باشد مجرمین حقیقی را تبرئه کرده احبای الهی را گناهکار سازند و چنین وانمود کنند که نقشه‌ی این کار از طرف جامعه‌ی بهائیان کشیده شده لذا بعضی بصورت مدعی و بعضی بصورت شاهد درآمد و دوازده تن از معاریف احباب را گرفتند که از جمله‌ی آنها مالیری بود بعد هم چهار نفر دیگر را دستگیر ساختند که من جمله ناشر نفعات الله جناب میرزا حسن نوشابادی بود که او را از شیراز طلبیده از این شانزده نفر برخی را تحت نظر گرفتند و هفت نفر را به حبس انداختند مالیری در عداد محبوسین بود که با رفقای خود هفت ماه در یزد و چهارده ماه در طهران در محبس بسربرد. در زندان طهران ابتدا محلشان جای کم جمعیت و آبرومندی بود که اختصاص باشراف و اعیان داشت. مالیری با اشخاص محترمی که در محبس بودند بنای صحبت امری گذاشت و با سران اکراد و الوار و خوانین بختیاری حتی با مدیر زندان مذاکرات تبلیغی نمود سلطان نیک آئین و جناب نوش آبادی بارها باو گفتند که صحبتای شما در اینجا سبب می‌شود که ما را به زندان سخت‌تری ببرند مالیری گوش نداد و با هر کس که مقتضی دید صحبت داشت لذا بعد از

چندی آنها را به زندان عمومی بردند و در این میانه یکی از آنها که حسین شیدا نامیده می‌شد در زندان صعود کرد. بالاخره موقع محاکمه رسید و شش روز طول کشید و احباب بنوبت از خود دفاع می‌نمودند مالمیری دفعه‌ی اول که برای دفاع برخاست مطالبی گفت که عین آن این است: (عرض کردم هوایا یزد خشک است و کله‌های اهل یزد تمام خشک است و یک تعصبات لامذهبی جاهلانۀئی دارند که در سایر ولایات نیست اهل یزد عموماً قتل ما بهائیان را واجب می‌دانند و مال ما را حلال و هرگونه تهمت و اذیتی را در حق ما ثواب می‌دانند و به عقیده‌ی باطل خود بهشت می‌خرند برای خودشان و بعضی مدعی و بعضی شاهد می‌شوند آیا شهادت این نفوس دربارۀ ما بکدام شریعت و قانون مسموع و مقبول است قاتلین محمد نثار همانها بودند که بالاخره اقرار بقتل کردند و پرونده‌ی آنها در سه موقع که اقرار کردند تنظیم شده است این تهمت را همان اشخاص بماها زده‌اند که همیشه نسبت بماها این اذیت را روا می‌دارند در سنه‌ی بیست و یک هجری که حال سنه‌ی پنجاه و نه است مابین سه روز چهل و هفت خانۀ بهائی را غارت کردند و آنچه بود بردند حتی آجرهای فرش روی خانه را کردند و حیوان آوردند و بار کردند بردند و هشتاد و چهار نفر را بشکل فضیحتی شهید کردند اگر بخوایم شرح شهادت هریک را عرض کنم ممکن نیست و کلاً درنهایت تسلیم و رضا شهید شدند شاطر حسن شهید هفده نفر تفنگچی خواستند ایشان را تیرباران کنند دست در جیب خود کرده یک مشت نبات بیرون آورده بآنها تسلیم کردند و فرمودند شماها هم دهان خود را شیرین کنید و قاتلین نبات‌ها را گرفتند و هریک در دهان خود گذاردند و آن وقت ایشان را تیرباران کردند استاد رضا سوهانکار که سید حسن حداد خواست ایشان را شهید کند فرمودند حضرت بهاءالله فرموده‌اند (دست قاتل را باید بوسید و رقص بکنان به میدان فدا شتافت) آقا سید حسن بگذارید من دست شما را ببوسم انوقت مرا بکشید و دست سید حسن حداد را بوسیدند و آنوقت ایشان را شهید کرد. یک مطلب دیگر راست که شرم و حیا می‌کنم ذکر نمایم ولی عرض می‌کنم..... ایا در هیچ تاریخی از اول دنیا تا بحال چنین عملی و چنین افتضاحی از احدی دیده شده است اینطور اهل یزد همیشه با بهائیان رفتار کرده‌اند و کل بهائیان درنهایت تسلیم و رضا بوده و هستند حال هم این تهمت را ببائیا بسته و ثواب می‌دانند گفته‌اند محمد نثار چون فحش به امر بهائی داده او را کشته‌اند عاصمی رئیس محکمه گفت دروغ است گفتم البته دروغ است این محمد نثار را بنده ندیده بودم ولی می‌دانم که آدم سالم فقیری بوده و زبانش کال بود و مبلغ ششصد تومان ورشکست شده بود و با هشت عیال نان خور و کورۀی نفاری را هم ازش گرفته بودند و درنهایت ذلت و فقر و پریشانی بوده و هرگز فحش به امر بهائی نداده است دیگران فحش می‌دهند. بما فحش نمی‌دهند اگر باشخاص فحش بدهند فوراً به آگاهی شکایت می‌کنیم فحش بامر می‌دهند حضرت بهاءالله را میرزا حسینعلی می‌گویند و لعن می‌کنند و حضرت عبدالهء را عباس افندی می‌گویند و لعن می‌کنند و ما ابداً اعتنا نمی‌کنیم در زمان حضرت رسول طایفه‌ی ناصبی هزار ماه بر امیرالمؤمنین لعن کردند واحدی از شیعیان اعتنا نمی‌کرد و با کسی معاتبه و منازعه و مقاتله نمی‌نمودند شما می‌دانید لعن علی را عمر عبدالعزیز موقوف کرد همیشه همینطور بوده مه فشاند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر فطرت خود می‌تند آقای دادخواه که وکیل ماها بودند سر خود را پیش آورده آهسته فرمودند پر صحبتای زننده نزدنید این اول دفاع بود و در آخرین دفاع هم بنده خیلی حرف زدم که نوشتن آن اینقدرها لازم نیست تا اینکه بالاخره کل را تبرئه کردند سوای آقای سلطان نیک آئین) انتہی

مالمیری بعد از این وقایع بیزد رفته مشغول نساجی و خدمات امریه گردید بعد از قلیل مدتی باز اعدا درصدد برآمدند که در موضوع دیگری او را به حبس عدلیه ببندازند ولی موفق نشدند و بعد از آن به امر محفل مقدس ملی سفری بتهران

آمد و چند ماهی احبای الهی را در مجالس مستفیض کرد و ضمناً در همان ایام سرگذشت هشتاد و هشت ساله‌ی خود را بخواهدش فرزندش چنانکه در اول این تاریخچه مرقوم گردید با خط خود نوشت سپس به یزد مراجعت کرده در آنجا مقیم و پیوسته سبب سرور خاطر یاران بود تا آنکه به مقتضای کریمه (من نعمة نكسه) در سنوات اخیرهی حیات قوایش رو به انحلال گذارد و روز به روز بر انحطاط بدن افزوده گشت و عاقبت الامر در یوم العلاء من شهر العظمه سنه 110 تاریخ بدیع مطابق پنجشنبه 14 خرداد 1332 شمسی موافق 21 رمضان 1372 قمری در مولد خویش قالب فرسوده‌ی تن رها نموده بجوار حضرت ذوالمنن عروج فرمود. این مرد جلیل که یکصد سال تمام اوقات حیات خود را بخدمت و طهارت گذرانید اولادی متدین و تحصیل کرده از خویش باقی گذاشت آثار قلبی ذیل هم از یاد گارهای اوست:

۱. تاریخ شهدای یزد که مطبوع و منتشر گشته.

۲. تاریخ حیات قدمای امر.

۳. کتاب فصول اربعه در استدلال.

۴. شرح احوال خودش که این جزوه تلخیص آن است.

فؤادی	حسن	دی	پی	380	ص	آقا	جناب	تصویر
اف								

این مرد شریف که نهال وجودش در جوانی کشته شد از علوم و فنون گوناگون بهره داشت و در قوت ذكاء چنان بود که اگر در وصفش نابغه گفتن مبالغه باشد در استعداد فوق العاده اش شکی نیست. علی ای حال فوتش در ایام شباب ضایعه‌ی عظیمی بود که بسیاری از قلوب را جریحه دار کرد و این واقعه بر بنده‌ی نگارنده بقدری گران آمد که با آنکه بیش از شانزده سنه از صعودش می گذرد هنوز بصعوبت باور می کنم که برآستی آن گوهر تابنده در دل خاک خفته است.

مرحوم فؤادی در حدود سال 1278 هجری شمسی در بشرویه که قصبه‌ئی است از ایالت خراسان متولد شده نام پدرش حسین است که فرزند محمد حسین نامی بوده و پدر محمد حسن ملا عبدالرحیم است که در عصر خویش در زمره‌ی علمای متقی قرار داشته و از صفای باطن پی بقرب ظهور برده بوده چه همواره بفرزندان خویش می گفته است که هرگاه ندائی به سمعتان رسید بجبل تقلید میاویزد و بلا تأمل بتکذیب مبادرت مکنید و این را بدانید که اگر صاحب دعوت امرش مضمحل شد علامت بطلان اوست و اگر آوازه اش جهانیگر گشت و در برابر اعدای خود دوام آورد مطمئن باشید که حق است پس خوشا بحال نفسی که بجانب داعی الی الله روی آورد و بسویش بشتابد و جان بی مقدار را در سبیلش نثار کند. این وصیت ملا عبدالرحیم پیوسته در خاطر اولادش بوده لهذا هنگامی که آفتاب هدایت از افق شیراز طالع شد به موهبت ایمان فایز گشتند و در جرگه‌ی مقبلین درآمدند. اما اسم والده‌ی فؤادی سلطان خانم است که صبیحه‌ی آقا محمد اسمعیل می باشد این مرد هم از مجتهدزادگان بشرویه و مؤمنین دوره‌ی جمال قدم بوده که ملقب بذبیح گشته است حتی والدش ملا عبدالله نیز بوسیله‌ی والده‌ی حضرت باب‌الباب جزو مؤمنین دوره‌ی حضرت اعلی قرار گرفته است.

باری فؤادی تا هفت سالگی در وطن بسر می برد سپس با مادر و کسان دیگر خود به عشق آباد کوچیده در مدرسه‌ی بهائیان مشغول تحصیل گردید و در هفت سنه مدرسه‌ی هفت کلاسه را پیمود و همیشه در جمیع دروس

جاهد و ساعی و نزد همه‌ی معلمین شاگردی فهم و خوش اخلاق و تلمیذی محبوب و عزیز بشمار می‌آمد. اما در آن مدرسه تمام درسها بزبان فارسی بود و بیش از روزی یک ساعت در هر کلاسی لسان روسی تدریس نمی‌گشت و این مقدار درد طالب را دوا و حاجت تلامذه را در تکمیل آن زبان روا نمی‌کرد و چون مرحوم فؤادی طفلی باهوش و عاقبت‌اندیش بود بزودی دریافت که زیستن در مملکتی بدون دانستن لسان رسمی آن مملکت اسباب زحمت و ذلت است لهذا تصمیم بر تکمیل زبان روسی گرفت ولی چون در بیت فقر و مسکنت می‌گذرانید و بذل مال برای طی مراقب کمال مقدورش نبود تدبیری برای پیشرفت کار خویش اندیشید که مستلزم مخارج نباشد و آن بود که در اثنای تحصیل مدرسه هر روز یک نسخه روزنامه روسی از هر جا بود بدست می‌آورد و آن را از اول تا آخر مطالعه می‌کرد و بقدر امکان لغاتش را از اهل زبان می‌پرسید و با وصفیکه خواندن نوشته‌ئی که انسان مطالبش را نفهمد خسته کننده است معذک آن طفل استقامت ورزید و و تا یک سال تمام ثقل این ریاضت را متحمل شد آنگاه ملاحظه کرد که روزنامه را بروانی می‌خواند و مندرجاتش را به آسانی می‌فهمد و حصول این موفقیت نه چندان مایه‌ی مسرتش گشت که وصفش در عبارت بگنجد علی‌ای حال بقرائت کتب و مجلات پرداخت و ضمن تبحر در ادبیات روسی معارفی وسیع از رشته‌های مختلف در گنجینه‌ی سینه ذخیره کرد و هیچگاه این مجاهدات دائمی خارجی کمترین لطمه‌ئی به مساعی مستمری و حاضر کردن مواد دروس کلاسی وارد نساخت بدین معنی که وظایف مدرسه را نیز باکل وجهی انجام می‌داد لسان ترکی را هم در معاشرت با اطفال ترک مدرسه مانند زبان مادری فراگرفت. باری در چهارده سالگی مدرسه را تمام کرد و چندی در همانجا از جانب اولیای مدرسه بتدریس گماشته شد. آن هنگام چون خالوهایش در تخته بازار که از نقاط ترکمنستان و نزدیک سرحد افغانستان می‌باشد مشغول داد و ستد بودند او نیز بآنجا رفته مشغول تدریس اطفال بهائی و تکمیل مراتب علمی خویش گردید و چون هشت سنه بدین نحو سپری و فؤادی جوانی کارآزموده و برومند گشت و درجه‌ی کفایت و لیاقتش مشهود احبای آن حدود افتاد یاران مدینه‌ی مرو جنابش را برای اداره‌ی امور مدرسه بهائی طلبیدند و او بآن شهر رفته مسئولیت مدیریت را برعهده گرفت و یک سال تمام از طرفی در مدرسه بوظایف محوله قیام داشت و از طف دیگر در مجالس تبلیغی امرالله را بنفوس مستعده ابلاغ می‌کرد. در این اثنا مناظرات دینی مابین طبعیون و الهیون در گرفت و دسته‌ئی از علمای مادی از مرکز روسیه ببلاد ترکستان آمده باذن و اطلاع حکومت وقت درخصوص اینکه آیا در عالم خدائی هست یا نه و آیا انبیا ظهورشان بنفع بشر است یا بضرر آنها و آیا دین ناشر حقایق است یا مروج خرافات و امثال ذلک در احتفالات بزرگ و منظم و در حضور جماعات بسیار که عددها بچندین هزار تن بالغ می‌شد مباحثه می‌کردند و مختصری از شرح این مناظرات در تاریخچه‌ی آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیم این کتاب درج شد ولی آن تفصیل راجع بود به مجالسی که در عشق آباد منعقد می‌گشت اما همان دسته یا دسته‌ی دیگری از همان سنخ در شهر مرو نیز نظیر آن محافل را تشکیل دادند و اهل دین را به مبارزه طلبیدند و در آنجا هم مانند عشق آباد احدی از کشیشان مسیحی و ملاحای مسلمان و زعمای دینی سایر مذاهب برای محاوره حاضر نشدند زرا هیچیک برای اثبات عقیده‌ی خویش بضاعتی که ارزش عرضه داشتن را دارا باشد نداشتند و فی الحقیقه در آن مواقع بر پیروان ادیان عتیقه ناچیزی و بی‌ایگی پیشوایان دینی خودشان واضح شد چه که جمعی شیوخ و احبار شانه از زیر بار خالی می‌کردند سهل است که عدم حضور خویش را حمل بر امور مضحک می‌نمودند. مثلاً در عشق آباد به سال 1921 میلادی هنگامی که بازار این مناظرات رایج بود و جناب آقا سید مهدی یک تنه در برابر مادیون ایستادگی می‌کرد و همواره مظفر و

منصور می گشت روزی در سر حمام (عمر خواجه) یک نفر از مسلمانان به آخوندی اظهار داشت که آقا شما چرا نمی آئید در این مجلسها جواب لامذهبا را بدهید تا جماعت مسلمین که در آنجا حاضرند سربلند شوند و یهود و نصرائی که حضور دارند شیفته ی اسلام گردند در صورتیکه بهائیا می روند در مقابلشان خدا وانیا را اثبات می کنند؟ آخوند در جواب گفت ای مؤمن این گروهی که خدا را منکرند مشرک و نجسند بهائیا هم کافر و خبیث بگذار جواب مشرکها را کافرها بدهند زیرا هر دو دسته از عهده ی یکدیگر برمی آیند ما را چه کار باین کارها. این بود نمونه ی گفتار و اعتذار آخوندها. کشیشها هم بمعذیر دیگر فرامی کردند غیر از دو نفر که چنانکه در تاریخچه ی آقا سید مهدی گذشت در سنوات بعد پیدا شدند و قدم پیش نهادند لکن در سنه 1921 تهمتن این میدان جناب گلپایگانی بود و بس.

باری در همان سنه چنانچه اشاره شد در مرو نیز آن مجالس آراسته گشت و آقا حسن فؤادی بتنهائی با اینکه آن موقع جوانی بیست و دو سه ساله بود بجمع ایراداتی که بر مظاهر الهیه وارد آوردند جواب کافی داده وجود الوهیت و حقانیت انبیا را بثبوت رسانید و با وصفیکه او هم مانند کلیه ی دانشمندان واقعی از تظاهر و خودنمایی پرهیز داشت مع هذا عمل و اقدامش اثر طبیعی خود را بخشید و بزودی قصه ی یک تازی جنابش در برابر خیل مادیون ورد زبانها گردید و صیت فضل و بزرگواریش از مرو تجاوز کرده بسایر بلاد ترکستان رسید و بالجمله سال بعد احبای عشق آباد او را بشهر خود برای مدیریت مدرسه آوردند. در این مدینه نیز علاوه بر انجام تکالیف روزمره علی الدوام در ترقی جوانان بهائی و توسعه ی اطلاعات آنان می کوشید و در بسیاری از موارد وجود و زین و شریفش مورد استفاده واقع می گشت. از جمله اینکه پارهائی از مقالاتی را که خود او و یا دیگران برای مجله ی خورشید خاور بفارسی یا ترکی می نوشتند او بروسی ترجمه می نمود تا بدوایر مربوطه ی حکومتی برای ملاحظه و تصویب تسلیم گردد و این خدمت به چند تن از جوانان زبان دان و تحصیل کرده ی بهائی از قبیل حضرت فؤادی صاحب ترجمه و جناب آقا علی اکبر فروتن و جناب آقا سرورالله فوزی و قبل از آن سه نفر بجناب دکتر امین الله احمدزاده محول گشته بود. و از جمله اینکه برای پیشرفت جوانان در معارف عمومی و تسلط بر لسان روسی - مجلسی هفتگی تشکیل داده بود که در آن مجلس هریک از جوانهای که در مدارس شهر مشغول تحصیل بودند بنوبت به زبان روسی در یکی از مواضع دینی یا علمی نطقی می نمودند و خود او راهنمای آنان بود. و از جمله اینکه در پارهائی از احتفالات که مبتدیان روسی زبان هم در آن حضور پیدا می کردند برای آنها اتیان دلیل و برهان می کرد و عنداللزوم الواح و آیات را برای ایشان ترجمه می نمود چنانکه شبی کتاب مستطاب اقدس را بدست گرفته بی لکنت زبان معانی آیات عربی را بروسی بیان کرد بسلاستی که باعث شگفتی حضار گردید بنده روز بعد از جناب حسین بک کوچرلینسکی اعلی الله مقامه که تحصیلات اساسیش بزبان روسی بود و شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است پرسیدم که ترجمه ی دیشبی آقا حسن چگونه بود جواب داد بقدری کامل و جامع و مطابق واقع بود که بهتر از آن ممکن نیست. و از جمله اینکه در سنه 1924 میلادی که بار دیگر مجالس مناظره ی دینی انعقاد یافت او هم وارد میدان گشت و در مسئله ی الوهیت و نبوت و تعالیم انبیاء براهینی متین اقامه نمود و حاصل اینکه آتی از اوقاتش را بیپوده از دست نمی داد بلکه دایما باموری می پرداخت که هم خود به مدارج عالیه متعارج شود و هم خیرش بدانش پژوهان دیگر برسد لهذا بعلاوه ی خدمات مذکوره در مدت زندگانی کوتاه خویش آثار قلبی چندی نیز بیادگار گذاشت که هریک در مقام خود اهمیت دارد.

گذشته از کالات و مناقب مسطورہ جناب فؤادی جوانی خوش محضر و خندہ رو بود و ظرایف و لطایف بسیار و امثلہ و حکایات فکاهی فراوانی از برداشت کہ لدی الاقتضاء ہمراہان یا ہمنشینان خود را با ذکر آنها خرم و مسرور می ساخت لکن ہرگز بہ ہنگام مزاح کلماتی برخلاف ادب از زبانش بیرون نمی آمد و ہیچگاہ شوخیہایش سبب رنجش خاطری نمی شد. قیافہ اش نیز مطبوع و دلپذیر بود و افتادگی و درویش منشی و لحن ملایم رفیقانہی او نیز از جہت دیگر بر بزرگواریش می افزود. مختصر فؤادی با این سجایا و مزایا چند سنہ در عشق آباد بسربرد و در اثنای این مدت سفری باتفاق جناب محمد پرتوی تبریزی بہ کیسلاودسک قفقاز بعزم نشر نفعات نمودہ مراجعت کرد و در سنہ 1927 میلادی با ہویہ خانم صبیہی جناب آقا شیخ محمد علی قائی علیہ رضوان اللہ ازدواج نمودہ پس از اندک زمانی بمعیت زوجہ اش بناشکند رفت و علت این مسافرت را باضافہی مطالبی دیگر راجع بہ مرحوم فؤادی جناب آقا سروراللہ فوزی مشروحاً نگاشتنہ اند کہ ذیلا مقداری از نوشتہی ایشان برای مزید اطلاع خوانندگان بعین عبارت درج می شود و آن این است:

(جناب آقا حسین فؤادی پس از آنکہ تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسہی بہائیان عشق آباد پایان رسانید بواسطہی استعداد و قابلیت کہ داشت و ہموارہ از سایر ہمدارسانش ممتاز و مورد توجہ اولیای مدرسہ واقع گشتہ بود برای تردیس در همان مدرسہ برگزیدہ شد و باین سبب تحصیلات خود را در آن مرحلہ متوقف ساختہ مدت دوازده - سیزدہ سال گاہی در عشق آباد و زمانی در مرو بتعلیم و تربیت اطفال بہائی پرداخت و ضمناً مدتی ہم ابتدا در مرو و بعد در عشق آباد بسمت مدیریت این مدارس منصوب گردید. قسمت مہم مطالعاتی کہ جناب فؤادی در خارج از مدرسہ نمودہ مربوط بہ ہمین دورہی طولانی می باشد. مشارالہ متدرجا در رشتہہای مختلف علمی و ادبی و فلسفی و دینی دارای اطلاعات وسیعی گردید و بالنتیجہ خود را بہ مقامی رسانید کہ در سال 1924 میلادی مطابق 1303 شمسی در یکی از مجالس بزرگ مناظرہی دینی کہ در عشق آباد تشکیل شد و جمع کثیری از مادیون و پیروان ادیان مختلف از کلیمی و عیسوی و مسلمان و بہائی در آن حضور داشتند دوش بدوش دانشمندان عظیم الشانی مانند جناب آقا سید مہدی گلپایگانی- فاضل شہیر و جلیل القدر بہائی و آرشماندریت Arkhtmanderit anfonin (معروف بفیلسوف)- از روحانیون عالمقام مسیحی و چند تن دیگر از علمای مادی المشرب روسی در آن مناظرہ شرکت کرد و در دفاع از واقعیت تاریخی شخص حضرت مسیح و اثبات حقانیت تعالیم مبارکہ اش نطقی بلیغ بزبان روسی ایراد نمود کہ با کف زدن ممتد حضار مورد تحسین عموم مستمعین واقع گردید. جناب فؤادی علاوہ بر تعلیم نونہالان بہائی کہ شغل اصلی او بود در راہ تعمیم معارف و ازدیاد معلومات امری و علمی جوانان و تنویر افکار ایشان بسیار می کوشید حتی خود حوزہئی تأسیس نمودہ جوانان بہائی را برای شرکت در آن حوزہ و ایراد نطق تشویق می کرد و ایشان را در انتخاب موضوع و مطالعہی کتب لازمہ راہنمائی می نمود و خود نیز در مواضیع مختلفہی علمی سخنرانی می کرد این حوزہ بسرپرستی وی مدتی در عشق آباد دایر بود. جناب فؤادی در سال 1925 بنا باقتضای وقت باین فکر افتاد کہ اطلاعات علمی خود را در یک رشتہ تکمیل و تسجیل نماید برای این کار لازم بود ابتدا گواہی نامہی رسمی دورہی متوسطہ را دارا گردد و چون مطالعاتش از این دورہ تنہا در ریاضیات ناقص بود می گفت: «آموختن ریاضیات را باید با جدیت و ہرچہ زودتر شروع کنم زیرا کار زیاد و فرصت کم است اکنون سنم بہ بیست و ہفت سال رسیدہ اگر تا سہ سال دیگر این کار را انجام ندم فرصت از دست خواہد رفت. لذا عزم خود را جزم نمود و با پشت کاری کہ داشت در اندک مدتی بدون حضور در کلاس و بدون استمداد مرتب از معلم کہ ظاہراً برای این کار لازم و ضروری بنظر می رسید خود را

در خارج حاضر کرد و در وزارت معارف کلیه دروس را امتحان داد و باخذ گواهی نامه‌ی دوره‌ی کامل متوسطه نائل گردید. سپس جهت تحصیلات عالی‌ی خود اقدامات لازمه را شروع و بالاخره در وزارت معارف متعهد گردید که در صورتیکه کمک خرج مکفی باو بدهند و معیشت او را مانند سایر دانشجویان اعزازی تأمین نمایند در ظرف دو سال از عهده‌ی کلیه‌ی امتحانات و برنامه‌ی دوره‌ی کامل چهار ساله دانشگاه برآید و پس از آن جهت تعلیم و تدریس در مدارس تابعه‌ی وزارت معارف مورد استفاده بیشتری قرار گیرد. اولیای وزارت معارف که او را به مناسبت شغل معلمی و سمت مدیریت مدرسه بخوبی می‌شناختند و به مقام فضل و استعداد و شخصیت اخلاقی او احترام و اعتماد کاملی داشتند وجودش را مغتنم شمرده با اینکه تبعه‌ی ایران و به بهائیت مشهور بود موافقت نمودند. جناب فؤادی پس از تمهید این مقدمات در سال 1927 میلادی به شهر تاشکند عاصمه‌ی ترکستان عزیمت نمود و در دانشکده‌ی السنه‌ی شرقیه داخل گردید. از تمام دروس و برنامه‌ی چهار ساله‌ی دانشکده‌ی مزبور تنها درسی که جناب فؤادی احتیاج داشت بیشتر برای آن صرف وقت کند زبان انگلیسی بود باین سبب اغلب اوقات در منزل خود مشغول تحصیل این زبان بود و فقط عندالزوم برای مشاوره‌ی با استاد و حل مشکلات خود بدانشکده می‌رفت. اطلاعات وسیع جناب فؤادی در دانشکده‌ی مزبور نیز جلب نظر استادان و دانشمندان را نموده و حس احترام ایشان را نسبت بوی برانگیخته است. مثلاً در سال 1928 موقعی که برای امتحان تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق نزد پروفیسور کرسی مربوطه رفته بود استاد مزبور بحسب معمول از او سؤال نمود که ایا خود را برای امتحان حاضر نموده و ایا چه کتابهائی را برای این منظور مطالعه کرده است؟ آقای فؤادی علاوه بر کتبی که طبق برنامه‌ی دانشکده و توصیه‌ی همین استاد مطالعه‌ی آن لازم بوده یک سلسله کتابهای دیگری را نیز از آثار مورخین ایرانی و عرب که خودش در سالهای قبل خوانده بود برای استاد شمرده. خود این مطلب باعث شگفتی استاد گردید زیرا انتظار چنین جوابی را نداشت. سپس پروفیسور نامبرده راجع به یکی از سلاطین قدیم ایران سؤالی نمود. مرحوم فؤادی درباره‌ی جوابی که داده بود چنین می‌گفت: «در آن موقع راجع به این سؤال چیزی بخاطرم رسید که در هیچیک از این کتب نخوانده بودم و فقط در یکی از الواح مبارکه‌ی حضرت عبداله‌ای مطلبی زیارت کرده بودم که ذکر آن را در این جلسه‌ی امتحان بسیار مناسب دیدم لذا در جواب سؤال پروفیسور آن مطلب را بیان کردم تعجب و تحیر استاد از شنیدن جواب من اندازه و حدی نداشت. با کمال خوشوقتی صحت جوابم را تأیید کرد و بسیار مایل شد بداند از چه مأخذی این اطلاع را بدست آورده‌ام. وقتی که مأخذ آن را باو گفتم بسیار مشعوف شد و حسن نظرش نسبت به شخص من و حس تکریم و احترامش نسبت به دیانت بهائی مضاعف گردید.» این قضیه و همچنین سایر مواردی که در آثار قلمی مرحوم فؤادی مشاهده می‌شود بخوبی می‌رساند که هرچند موفقیت‌هایی که مشارالیه در کسب علم و دانش حاصل نموده مرهون استعداد و هوش و حافظه و ذکاء موهوبی و پشت کار کم‌نظیر شخص وی می‌باشد ولی از طرف دیگر چون در ظل امر جمال قدم جل اسم‌ه الاعظم پرورش یافته و در دریای بیکران علم الهی غوطه‌ور بوده و آثار مبارکه را با تفکر و تعمق مطالعه می‌نموده - مطالب و نکات دقیقه‌ی علوم ظاهری را با موازن امری می‌سنجیده است و باین سبب از انطباق و ائتلاف حقیقی علم و دین که از مبادی اصلیه‌ی این ائین مبین است ثمرات پرقیمت و گرانبهائی چیده که همواره مایه‌ی افتخار خود و سربلندی و اشتہار جامعه‌ی گردیده است. انتہی.

باری جناب فؤادی درحالی که در دانشکده تحصیل و بسرعت پیشرفت می‌نمود و درحین که بیش از سه ماه

به امتحان فارغ التحصیلی نمانده بود ناگهان به جرم خدایرستی از ادامه‌ی تحصیل ممنوع گشت و قبل از اینکه باخذ گواهی نامه موفق گردد رجوع به عشق آباد نمود چیزی نگذشت که او هم در ردیف چند تن از معارف بهائی از جانب حکومت وقت توقیف و زندانی شد و پس از ششماه که بواسطه‌ی دخالت دولت ایران همگی مسجونین از محبس آزاد و به ایران تبعید گردیدند او نیز با همان دسته در دیماه 1308 شمسی به مشهد وارد گشت شرح گرفتاری و کیفیت استخلاص و چگونگی ورود آن نفوس بایران در اخبار امری چاپی شماره 11-12 سال هشتم مورخ سنه 86 موافق بهمن و اسفند 1308 درج و منتشر گردیده است. باری هیئت تبعید شده شرح احوال خویش را مجتمعا بساحت اقدس عریضه کردند و در جوابشان توقیع مبارک ذیل

واصل

مشهد- جناب آقا عباس احمد اف پارسائی. جناب آقا حسین حسن اف. جناب بهاءالدین نبیلی. جناب آقا احمد رحیم اف. جناب آقا میرزا احمد نبیل زاده. جناب آقا میرزا محمد ثابت. جناب آقا میرزا حسن بشرویه‌ئی. جناب علی آقا ستارزاده. جناب آقا میرزا جعفر هادی یوف شیرازی. جناب آقا عباس فرج اف. جناب آقا محمودزاده. جناب آقا محمد سرچاهی. جناب آقا محمد علی نبیلی سرچاهی. جناب آقا عبدالکریم باقراف یزدی علیهم بهاءالله نمایند. ملاحظه

روحی لکم الفداء تحریر مفصل آن یاران الهی مورخه 25 یا نوار 1930 بساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء واصل و بلحاظ امنع فائز شرح احوال و حوادث واقعه بتمامه در محضر انور واضح و معلوم گردید و از بلایای وارده و مشقات حاصله بر آن جواهر ثبوت و اطمینان از حبس و زجر و تبعید خاطر مبارک بی‌نهایت متأسف و محزون شد فرمودند این عبد در جمیع احیان بدل و جان و روح و فؤاد همدم و مؤانس آن آیات محبت جمال رحمن بوده و هستم و شریک و سهم احزان و آلام آن ستمدیدگان آن نفوس مبارکه از فضل و الطاف جمال ابهی بانجذاب و حرارت و اشتعالی مبعوث شدند که تنگای زندان بوجودشان قصر گلستان و ایوان جنان شد و گلخن تاریک از نفحات قلوبشان گلشن سرای بهجت و سرور و روح و ریحان گشت به قسمی که عوانان متحیر و بدخواهان مندهش و متفکر و یاران صابر و شاکر عنقریب نتیجه و آثار این مواهب در حیز وجود ظاهر و باهر گردد کسب تکلیف در این موقع دقیق از برای احبای عشق آباد نموده بودید فرمودند البته بنویسید و تأکید نمائید که احبا از تظاهرات امریه خودداری نمایند و در کمال احتیاط سلوک کنند تا اسباب ازدیاد عداوت نگردد ستایش و تعریف از علو کلمه الله و جلوه‌ی امرالله در خطه‌ی خراسان نموده بودید هم چنین تجید و توصیف از پذیرائی و استقبال احبای الهی اظهار داشته بودید این مژده سبب مسرت وجود اقدس شد فرمودند جمیع یاران را از قبل این عبد پیام محبت و عاطفت برسانید و تکبیر ابدع ابهی ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 25 فوریه 1930

فدائیان امر الهی و حامیان حصن حصین را با قلبی مملو از محبت از این جوار پرانوار بابدع اذکار ذاکر حقا که در سبیل آن محبوب یگاران و خادمان امر بها اثبات شهادت و متانت و استقامت نمودند و در سلک خاصان و مقربان محشور گشتند این بلایای وارده تأثیراتش در عالم کون من بعد ظاهر و عیان گردد و نتایجش در ممالک روسیه در مستقبل ایام نمایان شود اجر این تحمل و اضطبار عظیم و جزیل قد قدر الله له مقاما یتوق الیه افتدة الابرار فی الجنة المأوی بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

در این حوادث جسیمه حکمت‌های بالغه مکنون لایعلیها الا الله پس باید در جمیع شئون بشکرانه‌ی حضرت بیچون قیام نمود و بحبل رضا و تسلیم تمسک جست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا این عبد هموار پیاد آن حبیبان بوده و هستم و از منتقم قهار نجات و استخلاص عاجل آن ستم‌دیدگان را از آستان مقدس متمنی و طالب تمثال بی مثال آن عزیزان عنقریب در سالنامه جدید الطبع در امریک درج و منتشر گردد حفظکم الله فی صون حمایته و کلائته بنده‌ی

آستانش

باری بجزد ورود حضرات به مشهد اولیای حکومت خراسان بهریک از آنان که مایل بدخول در دوائر دولتی بود شغلی فراخور حالش پیشنهاد کردند مرحوم فؤادی در دایره‌ی قشون به مدیریت کتابخانه گماشته شد و راجع بحسن خدماتش شرحی در یکی از شماره‌های مجله (پهلوی) منطبعه‌ی مشهد تحت عنوان (افتتاح کتابخانه‌ی کلوب صاحب منصبان لشکر شرق) درج شده و در آن شماره نطق یاور رزم آرا را که در حضور والی خراسان و امیر لشکر شرق و سایر محترمین و فضلالی شهر در این خصوص ادا کرده گنجانده است که از جمله گفته‌هایش این است:

(برای ترتیب و تنظیم و نگاهداری کتب در کتابخانه چهار دفتر جهت ثبت کتب موجود است چند رپرتوار که به ترتیب موضوع هم مطابق الفبای اسم کتاب و هم مطابق الفبای نام مصنف مرتب شده برای استفاده‌ی آقایان واردین تخصیص یافته. چند دفتر نماینده برای پیدا کردن کتب از قفسه‌ها مرتب شده باین طریق تعداد کتب هر قدر زیاد شود با کمال نظم و ترتیب می‌توان آنها را نگاهداری و بسرعت پیدا نمود. در ترتیب دفاتر فوق آقای میرزا حسن خان فؤادی که از فضلالی ایرانی و مدتی در خارجه بوده و اکنون مدیر این کتابخانه می‌باشند کمکهای مهمی نموده‌اند) انتهی.

این عبارات از مجله‌ی نقل گردیده که صفحه اولش کنده و گم شده لهذا تاریخ و نمره‌اش معلوم نشد لکن مسلم است که در یکی از شماره‌های مابین اواخر 1308 الی اوایل 1310 شمسی می‌باشد. باری فؤادی در اثنائی که متصدی کتابخانه بود با سخنرانی‌های که گاه بگاه در کلوب صاحب منصبان می‌نمود امیر لشکر و سایر افسران ارشد را فریفته‌ی کالات خویش نمود بطوریکه همگی با نظر احترام باو نگاه می‌کردند ضمناً شروع بتدوین تاریخی راجع بوقایع امر بهائی در خراسان نمود که شرح آن بعداً خواهد آمد بهرحال چون یک سال یا قدری بیشتر از ورودش به مشهد گذشت از شغل دولتی استعفا نموده به طهران سفر کرد در ابتدای ورود به امر محفل مقدس مرکزی برای مدیریت مدرسه‌ی وحدت بشر بکاشان رفت و پس از چهار ماه بعلتی که بر این بنده معلوم نشد از آن خدمت دست کشیده به طهران رجوع نمود بدواً چندی در مدرسه‌ی تربیت به تعلیم اشتغال ورزیده پس از بسته شدن آن مدرسه به سمت معلمی زبان فارسی در دبیرستان نظام داخل گشت زیرا رشته‌ی تخصصی او زبان شناسی بود که بعداً در لسان فارسی تحقیقات و تألیفات نمود بهرجهت کم کم نزد اولیای آن دبیرستان و بعد در میان سایر افراد عالی رتبه بفضل و کمال اشتهار یافت و از ممر تدریس دروس عالیه به افسران و اولادشان درآمدش بسیار شده زندگانی را سامان داد و نیز در اول ورود عریضه‌ی بساحت اقدس محتوی طلب تأیید و توفیق برای خود و احباء تقدیم نمود که در جوابش توقیع منیع ذیل عز صدور یافت: طهران- جناب فؤادی علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه‌ی تقدیمی بساحت قدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء واصل و مشرف و مشروحات معروضه که حاکی از بشارت روحانیه بود سبب مسرت و ابتهاج وجود مبارک اقدس شد تعریف و

توصیفی که از اتحاد و اتفاق و تعاون و تعاضد احبای عشق آباد و مرتب بودن محافل و مجالس مرو و تاشکند و ستایش و تجیدی که از حسن وضعیت روحانی احبای مشهد و جدیت و فعالیت اعضای محفل مقدس روحانی و ترتیب مجالس ملاقاتی و صمیمیت یاران الهی آن مدینه معروض داشته بودید موجب بروز و ظهور عنایت و مکرمت وجود اطهر انور گردید و همچنین تدوین و تألیف تاریخ امری صفحه‌ی خراسان که به همت آن جناب انجام یافت مورد الطاف و مراحم در ساحت مقدس واقع تمنیات خالصانه و مستدعیات قلبیه‌ی آن جناب در حصول تأیید و توفیق و فایز شدن به آنچه که سبب نصرت امرالله و اعلاء کلمه‌ی الله است کل بطراز قبول مزین گردید فرمودند امید از الطاف الهیه چنان است که فیض انوار تأییدات ملکوت ابری بتابد و امدادات غیبیه از ملاء اعلی احاطه نماید و نار حبه‌ی الله شعله زند و یاران عزیز الهی در خدمت و عبودیت و اظهار وفا به آستان مقدس جمال ابری از یکدیگر سبقت جویند تا عرصه‌ی امکان رشک روضه‌ی رضوان شود و توده‌ی غبرا غبطه‌ی بهشت برین علیا گردد حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 18 شهرالقدره 89-21 نو فبر 1332 ادامک الله فی حصن حمایته و حفظک من کل داء و سقم و مکروه بنده‌ی آستانش شوقی. باری فؤادی در عین ایامی که بر عزت و شهرتش یوما فیوما افزوده می‌شد بغتة زخم کوچک سیاه رنگی در پشت گردنش پیدا شد که در اول بی اهمیت به نظر می‌آمد اما همان جراحت ناچیز او را بستری کرد و طبای معالج از تشخیص و مداوا عاجز شدند و بالتجیه آن شخص تشخیص در یازدهم شهریور ماه سنه 1315 شمسی در حالی که بیش از سی و هفت سال از عمرش نمی‌گذشت روح پاکش از حوض خاک باوج افلاک برپید و در گلستان جاوید طهران در قبر نمرة 75 مدفون گشت و یک دختر و یک پسر که هردو از هوش و استعداد پدر بزرگوار خویش بهره‌ور هستند به یادگار گذاشت مادر داغ‌دیده‌ی صاحب تسلیم و رضایش که در فوت چنین فرزندی سر در گریبان شکیبائی برده و این مصیبت بزرگ را مردانه تحمل کرده تا امروز که بیست و یکم خرداد ماه 1332 شمسی است زنده است و در جواب عریضه‌ی همین خانم و در تسلیت او این توفیق مبارک نازل گردیده است:

طهران- امة الله والدهی متصاعد الی الله جناب آقا میرزا حسن فؤادی بشرویه‌ی علیها بهاء الله ملاحظه نمایند. عریضه‌ی تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه واصل درخصوص عریضه‌ی سابق بر این فرمودند بنویس نامه‌ی سابق نرسیده. شرح مصیبت وارده و بلیه‌ی نازله صعود فرزند عزیز ارجمند آقا میرزا حسن فؤادی علیه رضوان الله و رحمته در محضر انور معلوم و واضح شد درحقیقت این مصیبت تنها مختص به آن مادر غمدیده‌ی دلشکسته نه بلکه گروهی از مؤمنین و مؤمنات و جماعتی از دوستان و آشنایان آن جوان در این ماتم شریک و سهم آن ورقه‌ی محزونه بوده‌اند و اعظم از کل اینکه قلب لطیف و خاطر شریف وجود مبارک نیز از این حادثه‌ی مؤلمه متأثر و محزون و بسیار اظهار تأسف فرمودند اخلاق حسنه و مسلک و رفتار مرضیه و خدمات متنوعه‌ی او چه در مدینه عشق و چه در ترکستان و روسیه و قفقاز و یا مشهد و طهران و اقدامات تبلیغیه و نطق و بیان او در مجمع جوانان و بالاخره تدوین کتابی راجع به تاریخ و وقایع امریه خراسان و سایر اعمال محبوبه‌ی پسندیده‌ی آن نهال بوستان معرفت و اتقان طرا از لسان شفقت مورد تجید و تحسین واقع فرمودند این عبد در حق آن متصاعد الی الله طلب مغفرت نماید و به کمال تضرع و ابتهال علو درجات مسئلت نماید مطمئن باشند ضعیفه‌ی موقته‌ی آن مرحوم امة الله هویه خانم صبیحه‌ی من صعد الی الرفیق الاعلی جناب آقا شیخ محمد علی قائنی را از قبل حضرتشان بدایع تکبیر و ثناء ابلاغ دارید همچنین دو طفل صغیر آن

مغفور مینو و هشیار را از جانب مبارکشان نوازش نمائید از حق می‌طلبند محفوظ و مصون و در ظل عنایت الهیه نشو و نما نموده هریک پیروی پدر پاک گهر نمایند و خیرا خلف لنعم السلف شوند امة الله المحترمه المطمئنه ضیائیه خانم صبییه من صعد الی الملکوت الابهی حضرت فاضل قاضی نبیل اکبر علیه بهاء الله و ثناء مالک القدر را بذکر بدیع و ثنای جمیل از قبل حضرتشان ذاکر و مکبر شوید از حق سائلند تا کل بشارات الهیه تسلی خاطر یابند و به جبل صبر و سکون و اضطبار تمسک و تثبیت جویند حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 8 شهر السلطان 93- 26 ژانویه 1937 ملاحظه گردید بنده‌ی آستانش شوقی. ایضا در شماره‌ی آبانماه 1315 مجله (مهر) که در طهران منتشر می‌شد عکس فوادی در صفحه‌ی که حاشیه‌ی سیاه دارد درج و درباره‌ی فوت ناهنگام او چنین نوشته شده است:
مرگ یک دوست دانشمند

آقای حسن فوادی را خوانندگان مهر خوب می‌شناسند زیرا مقالات ادبی فاضلانه‌ی او از سال دوم این مجله مایه‌ی استفاده معنوی ایشان بود. در ماه گذشته هنگامی که صفحات مجله بسته و طبع آن به انجام رسیده بود خبر مرگ این همکار عزیز به ما رسید و نتوانستیم مراتب تأثر و اندوه قلبی خود را در شماره‌ی پیش ابراز کنیم. این دوست عزیز اکنون بظاهر از یاران خود دور است ولی هیچگاه یاد او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده‌ی جاوید ساخته است. کارکنان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ همکار دانشمند ایشان را در جوانی در ربود و وجودی را در خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار می‌توانست برد. مرگ او را بعموم دوستان و بستگانش تسلیت می‌گوییم. انتهی اکنون بذکر آثار قلبی فوادی پرداخته بدواً بعرض می‌رساند که چند سینه قبل برحسب خواهش این عبد والده‌ی فوادی شرح بسیار مختصری از تاریخ فرزند جوانمرگش تهیه و بنگارنده تسلیم نموده بود که باستاند آن مختصر و همچنین مشاهدات و اطلاعات خود فدوی تاریخچه‌ی حاضر نگارش یافت لکن تمام مدارک مربوط به این سرگذشت را از توقیعات مبارکه و مندرجات مجلات مملکتی درباره‌ی فوادی و همچنین جمیع مقالات و تألیفات خود او را جناب آقا سرور الله فوزی با زحمت و صعوبتی که فقط بنده از کیفیتش خبر دارم بعد از پیدا کردن و بدقت خواندن- سواد تواقع و پاره‌ی مقالات و صورت و شماره و مشخصات بقیه‌ی آنها را برای بنده اخیرا فرستاده‌اند و چون جناب فوزی هم مانند این عبد از نزدیک مرحوم فوادی را دیده و می‌شناخته و از احوالاتش اطلاع داشته‌اند مقداری از سرگذشتش را نیز نگاشته بر مدارک ارسالی مزید کرده بودند که بیشتر نوشته‌ی ایشان در متن این تاریخچه درج گردید. بهر صورت آثار قلبی فوادی عبارت است از بیست و هفت مقاله و سه کتاب اما مقالات ایشان جمیعاً طبع و نشر نشده و شرحش این است:
اول- مقالاتی که در مجله‌ی خورشید خاور منطبعه‌ی عشق آباد درج گشته جمعا هفت مقاله بشرح ذیل:

۵. بهائیت و ایرانیان

۶. فارس و ترک و ملیت

۷. سبب تنفر علمای دین از بهائیت. این سه مقاله به زبان فارسی و به امضای ایرانی است.

۸. عمومی دیل و یازو. یعنی زبان و خط عمومی. این مقاله به زبان ترکی و به امضای ح.ح می‌باشد که مخفف حسن حسین اف است.

۹. بهائیت و قادیان- یعنی بهائیت و زن

۱۰. بهائیلرک کیچمیش پیغمبر لره اولان عقیده سی- یعنی عقیده بهائیان درباره‌ی پیغمبران گذشته

۱۱. من کیم و نه یم- من نه ایتلی یم- یعنی من کیستم و چیستم من چه باید بکنم. این سه مقاله بزبان ترکی و بامضای ایرانی
ایرانی
یعنی
ایرانی
دوم- مقالاتی که در مجله پهلوی منطبعه‌ی مشهد درج و آنچه تاکنون معلوم شده عبارت از پنج مقاله‌ی ذیل است:

۱۲. تراکه. راجع بشمه‌ئی از اداب و عادات قبایل ترکمن است که به امضای حسن فؤادی در دو شماره مندرج گشته.

۱۳. تلگراف بی سیم. که ایضا در دو شماره بامضای حسن فؤادی درج شده.

۱۴. مخترع واقعی کشتی بخار کیست. که آنهم به امضای حسن فؤادی است.

۱۵. استفاده از قوای فکری. متن نطقی است که در لیلای ۱۲ آذرماه ۱۳۰۹ در مجمع صاحب منصبان ادا سپس در دو شماره‌ی مجله درج گشته.

۱۶. از هر دهن سختی و از هر چمن سمنی. سلسله‌ی مقالاتی است در مواضع مختلفه بشیوه‌ی اختصار که در چند شماره بامضای
ایرانی
درج
شده.
سیم- مقالاتی که در مجله مهر منطبعه‌ی طهران مندرج گشته کلا پانزده مقاله بشرح ذیل است:

۱۷. آهنگ زبان فارسی. که مشتمل است بر قسمتهای سه گانه‌ی: آهنگ لفظی. آهنگ منطقی. آهنگ موسیقی.

۱۸. سیر تکاملی زبان. شامل ابحاث هفتگانه‌ی: جنبه‌ی لفظی زبان. جنبه معنوی زبان پیدایش و توسعه‌ی مختلفه‌ی صرفی کلمات. انتقال از حقیقت به مجاز. نظم و نثر. عواملی که در مقدرات نظم و تسلط آن دیمدخل بوده. خلاصه و نتیجه‌ی شش مقاله‌ی قبل.

۱۹. رفع چند اشتباه درباره‌ی شاهنامه. شامل دو قسمت: یکی تکذیب فردوسی از گفته‌های خود. دیگر سکوت شاهنامه درباره‌ی اشکانیان.

۲۰. نشانهای نگارش.

۲۱. بکاربردن نشانهای نگارش.

۲۲. زبان و لهجه.

۲۳. در اطراف گفتگوی زبان.

۲۴. کلمه

۲۵. تقسیم کلمه بریشه و جزء

۲۶. تقسیم کلمات از لحاظ معنی.

۲۷. حکم و جمله. مشتمل بر پنج قسمت: اول- جمله از نظر معنی. دوم- دو شرط اصلی جمله. سیم- تحلیل جمله از نظر منطقی. چهارم- تحلیل جمله از نظر دستور زبان. پنجم- اعضای اصلی جمله.

۲۸. وظیفه‌ی تربیت.

۲۹. بحث در تأثیر تربیت.

۳۰. علم و فن تعلیم و تربیت (مربی و معلم)

۳۱. کار فکری و شروط پیشرفت آن.

این پانزده مقاله در بیست و یک شماره‌ی مجله (مهر) طبع شده که یک فقره در سال اول شماره 12 و ده فقره‌اش در سال دوم از شماره 1 الی 11 و ده فقره‌ی دیگرش در سال سیم از شماره 1 الی 11 مندرج است. اما کتب تألیفی مرحوم فؤادی که هنوز هیچکدامش بطبع نرسیده از این قرار است:

1- کتاب (مبادی و اصول زبان شناسی) که همشتمن است بر مقدمه‌ی مؤلف و دو قسمت و یک خاتمه. قسمت اول که عنوانش (معلومات عمومی) است شامل شش فصل و قسمت دوم که عنوانش (زبان شناسی) است حاوی 9 فصل و هر فصلی مرکب از چند ماده می‌باشد و خاتمه که عنوانش (وظایف ما در مسئله‌ی زبان) می‌باشد مرکب از پنج ماده است. جناب فوزی آنچه از این کتاب در دست بوده استنساخ و برای بنده ارسال داشته و درخصوص آن چنین نگاشته‌اند:

(آنچه از این کتاب برای ملاحظه به بنده ارائه شد فقط قسمتی از این کتاب است که به فصل پنجم از قسمت اول منتهی می‌شود و در چهل و یک صفحه‌ی ربی نوشته شده و حک و اصلاحاتی هم در آن شده است ولی بطوریکه از فهرست کتاب که در اول آن نوشته شده معلوم می‌شود حجم کتاب باید بسیار بزرگ باشد حالا معلوم نیست که آیا باقی کتاب اصلاً تألیف نگردیده و یا در روی اوراق دیگری بوده که پاک‌نویس آن در اینجا قطع شده است. منظور بنده از نوشتن فهرست کامل از یک طرف نشان دادن تمام مباحث و فصول مختلفه‌ی کتاب بود که البته معرف جامعیت آن است و از طرف دیگر اهمیت فصل نهم و خاتمه‌ی کتاب است که در اینجا بررسیهای علمی و تحقیقات و تتبعاتی که خود شخص مؤلف در زبان فارسی نموده خالصه شده است و بدیهی است که این بهترین معرف شخصیت علمی مؤلف می‌باشد.

بعضی مسائل مربوط به همین فصل بطور مقالاتی جداگانه بطوریکه از فهرست مقالات ملاحظه می‌شود در

مجله‌ی مهر بچاپ رسیده است. بعلاوه در سایر فصول هم در چند جا مؤلف نظر شخص خود را قید کرده است که معلوم می‌شود این کتاب بهیچ صورت ترجمه نبوده وحتی تنها اقتباس هم نبوده بلکه ابتکارات خود مؤلف این کتاب را تشکیک می‌دهد.) انتهی

حال برای نمونه مقداری از فصل پنجم کتاب ذیلا درج می‌شود و آن این است: (نثر مقدم است یا نظم- البته بخاطر داریم که تا چندی پیش یک قسمت از مواد دروس مدارس ما منظوما برای شاگردان تقدیم می‌شد مثلا نصاب الصبیان در لغت و الفیه‌ی ابن مالک در قوانین صرف و نحو و اشعار مختلف درطب

بر علی گفت آن حکیم پر خرد آدمی را هفت علت هست بد و خلاصه الحساب شیخ بهائی در ریاضیات و اشعار فقه و اصول و منظومه حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت که مطالب علمی را در لباس نظم به شاگردان تلقین و تدریس می‌نمود و اگر درس بطور نثر داده می‌شد شواهد و مطالب آن و به اصطلاح فورمول‌های آن منظوما ایراد می‌گردید (گلستان) لکن امروز اینطور نیست یعنی ادبیات نثری قدم بقدم جلو می‌رود و نظم را بسنگرهای اصلی خود برمی‌گرداند یعنی آنجا که مسئله‌ی تهییج و تأثیر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد مرحله‌ی نظم نیست بلکه میدان نثر است بلکه می‌توانیم (بگوئیم) ثر بیشتر حق دارد در متصرفات نظم دخالت کند و با او همسری کند و مرغوب و مطلوب واقع شود لکن نظم این کار را نتواند و اگر بکند از مقام بلند خود تنزل نموده است این است که اروپائیان نظر بماهیت و کیفیت نظم بعضی قسمت‌های نثر را جزو غزل وارد کرده‌اند و ما می‌دانیم که غزل باصطلاح ما یکی از شعبات کلام منظوم است. باری گفتیم که کلام منظوم ضمن دروس مدارس ما قسمت مهمی را اشغال کرده بود بلکه در سایر مراحل اجتماعی هم اینطور بود حکایات و قصص که بزبان غیرشعری تألیف شده بود منظوما رواج داشت و اگر هزار و سیصد سال دوره‌ی ادبیات خود را ملاحظه کنیم در میان آنچه نیاکان ما چه در زبان عرب و چه بفارسی تألیف و انشا کرده‌اند کتب منشوره بغایت کم و می‌توان آنها را با انگشت شمار کرد درصورتیکه مطالب آنها همه تهییجی و تأثیری نیست مندرجات کتب دینی زردشتیان که ظاهرا یادگار دوره‌ی ساسانی است گرچه قسمت اعظمش منشور است لکن از سبک ترکیب و تکرار کلمات شباهت بکلام منظوم دارد مثل این است که عمدا آن را از قالب منظوم بشکل منشور درآورده‌اند همین حال را دارد مندرجات تورات و اغلب کتیبه‌های مصری و بابلی حتی کتیبه‌های عهد هخامنشی که شباهت بسیاری بکلام منظوم دارند شاید قسمتی از آنچه ذکر شد منظوم می‌باشند و چون ما تلفظ صحیح آنها را نمی‌دانیم و با اهنگ و وزن آنها سابقه نداریم نثر می‌پنداریم چه بسیار از اشعار در زبان ما و عرب که اگر متعمدا آن را با اسلوب نظم نخوانیم حالت نثر را پیدا می‌کند اگر حرکات ثلاثه‌ی عربی را در آخر بعضی از ابیات بطور اشباع نخوانیم آن نظم چه فرقی با نثر خواهد داشت مثلا در اشعار لامیه العجم هر جا لام مکسور است با اشباع می‌خوانیم میش شود (لی) اگر اینطور نخوانیم بحر آن ناموزون می‌شود.

فیم الاقامة الزوراء لا سکنی بها و لا ناقتی فیها و لا جملی
مجدی اخیرا و مجدی اولاً شرع و الشمس حین الضحی کالشمس فی الطفل و بیت اول آن این است:
اصالة الرأى صائتی عن الخطل و حلیة الفضل زائتی لدی العطل
شاهد ما بر سر سه مصرع اخیر است که اگر بی اشباع نخوانیم نثر است.....) انتهی.

2- کتاب (ترکیب زبان فارسی) یا (نحو) است که در یکصد صفحه‌ی ربی بخط ریز نوشته شده و دارای شش فصل و هر فصلی مشتمل بر چند مطلب است که هر مطلبی تحت عنوانی مخصوص نگارش یافته.

3- کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) است که در 319 صفحه خشتی- هر صفحه‌ئی از 18 الی 20 سطر بخط مؤلف نوشته شده و این همان کتابی است که در سال 88 تاریخ بدیع مطابق 1310 شمسی در مشهد تألیف شده و بعداً در دو توقیع مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فدا که قبلاً زینت این تاریخچه گردید ذکرش بمیان آمده و تألیفش بعز رضا و قبول مزین گردیده است. این تاریخ چنانکه از فهرستش برمی‌آید بعد از مقدمه‌ی کتاب و پس از مجملی از تاریخ عمومی خراسان و شهر مشهد مشتمل است بر تاریخ امری مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش و حصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قاینات. از این تاریخ جز صفحاتی چند بنده ندیده‌ام. اما راجع به مأخذ آن در مقدمه‌ی کتاب چنین نوشته شده است: (در طی تدوین تاریخ مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارکه بحدی که در دسترس بود در تطبیق و در قسمت مدارک و اسناد آنچه را به مهر و امضای محافل مقدسه‌ی روحانیه رسیده مقدم شمرده ترجیح دادیم و در قسمت حکایات و روایات قدما آنچه متفق علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت عنه گذاشتیم تا بعدها مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد) انتی.

ایضا در تحت عنوان (توضیح راجع به تاریخ خراسان) که قبل از مقدمه‌ی کتاب می‌باشد عبارات ذیل مرقوم گشته است:

(به عقیده‌ی نگارنده تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین و تألیف شود تا تمام ماد و نکات تاریخی این خطه بتمامه ضبط گردیده مورد استفاده‌ی کامل واقع شود. جلد اول ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدما و نفوس مهمه را محتوی باشد که اینک به تألیف آن پرداخت از نظر قارئین محترم می‌گذراند.

جلد دوم- ملحقات تاریخ است که آنچه تاکنون بواسطه‌ی موانع داخلی و خارجی جمع‌آوری نشده به مرور تدوین و تألیف گردد و ممکن است بصورت جزوات در عالم نشریات امرینه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه بعهده‌ی

لجنه تدوین تاریخ است.

جلد سیم- مواد کلیه‌ی الواح و آثار مبارک که بافتخار محافل مقدسه‌ی روحانیه و افراد بهائیان خراسان نازل شده باید جمع‌آوری شده و با شرح نزول هریک تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی قسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هرگونه صلاح بدانند انجام خواهند داد) انتی

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اول یا قسمت اول از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فؤادی باتمامش توفیق یافته است و نسخه‌ی اصلی این تاریخ نزد آقا بهاءالدین نبیل اکبر و نسخه‌ی اصلی دو کتاب دیگر که ذکرش قبلاً گذشت نزد مینو خانم صبییه صاحب ترجمه محفوظ می‌باشد.

اسم الله جناب ملازین العابدین نجف آبادی ملقب به زین المقربین

تصویر ص 416 پی دی اف

این جناب از اجله‌ی اصحاب و اعظام احبا و از اکبر رجال تاریخی این امر اعظم است چه غیر از اقوال و افعال متعارفه‌ی یومیه اش که جمیع مردم در آن با هم شریکند تمام گفتار و کردارش حکایت از ایقان و عرفان و ثبوت و رسوخش در امرالله می‌نموده و صاحب اوصاف و امتیازاتی است که نظیرش در سایرین کمتر یافت می‌شود و بخدمات مهمه‌ئی فلز گردیده است که مثل و مانندش قلیل است و نیز مشمول الطاف و عنایاتی گشته است که معدودی از مقربان درگاه کبریا اختصاص به آن داده شده‌اند. من جمله اینکه در ایام اشراق شمس

حقیقت هر کس ولو هر قدر سیه روی و تبهکار بوده هنگامی که حضرت زین را شفیع قرار می‌داده است حق او را می‌بخشیده و سیئاتش را بحسنات مبدل می‌فرموده است چنانکه در یکی از الواح او چنین فرموده‌اند: (ای زین المقربین اسامی نفوسی که در عرایض شما مذکور بوده ذکر آن نفوس از قلم اعلی جاری شده و این نظر بفضلی است که به آن جناب بوده و هست مثلاً اگر اشقی الناس الیوم به آن جناب متمسک شود لدی الله مغفور و مذکور خواهد شد اگر چه به آن هم شاعر نشود) انتهی.

و امتیاز دیگرش اینکه مأمور بوده است هر چه از احکام کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا باین سبب واسطه‌ی خیر شده باشد چنانکه در این خصوص هم در یکی از الواحش می‌فرماید: (جناب زین المقربین انشاء الله بعنایة الله در کل عوالم فائز باشید سئوالات شما لدی العرش مقبولست چه که منفعت خلق در اوست و مخصوص امر نمودیم ترا که در احکام و آیات الهیه سئوال نمائی انا جعلناک مطلع الخیر للعباد) انتهی. علیهذا رساله‌ی مبارکه‌ی سئوال و جواب که شارح آیات اقدس و متمم آن کتاب مقدس است جمیعاً در جواب سئوالات آن جناب است. و دیگر از امتیازاتش اینکه آنچه از الواح و آیات الهیه که بخط او موجود باشد معتبر و صحیح است و می‌توان سایر نسخه‌ها را با آن مقابله و تصحیح نمود و این مطلب صریحاً در یکی از توقیعات مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه نازل شده ولی علی العجالة آن توقیع منیع در دسترس نیست که عبارتش عیناً باینجا نقل شود. اما سایر مناقب و مواهبی که واجد بوده و هریک در مقام خود اهمیت داشته از سرگذشتش معلوم خواهد شد.

حضرت زین در مزاحی و بذله‌گوئی نیز مشهور است و در این هنر عده‌ی انگشت شماری از مشاهیر مؤمنین مهارت داشته‌اند که عبارتند از میرزا عنایت الله علی آبادی و مشکین قلم و آقا سید اسدالله قی و دکتر یونس‌خان و زین المقربین و پاره‌ئی دیگر که ذکرشان در مجلدات قبلی این کتاب گذشته است یا انشاء الله بعد خواهد آمد. اما از پنج نفری که در اینجا ذکر شد علی آبادی و مشکین قلم و زین المقربین مطایباتشان بیشتر جنبه‌ی ابتکاری داشته است و آقا سید اسدالله و دکتر یونس‌خان بیشتر جنبه‌ی اکتسابی. مثلاً یکی از مزاحهای حضرت زین این بوده که می‌گفته است من و پسر نورالدین دو حکم از احکام اقدس را همیشه عمل می‌کنم و آن این است که من خودم آیه مبارکه (اذا دعیت الی الولاثم و العزائم) را خوب در خاطر دارم و هروقت که احباب مرا مهمان کنند به کمال فرح و انبساط دعوتشان را اجابت می‌کنم و فرزندم نورالدین هم آیه مبارکه (اتلوا آیات الله علی قدر لا تأخذکم الکسالة) را پیوسته در نظر دارد و هر موقع که در مجلسی شروع به تلاوت آیات می‌شود بعد از یکی دو دقیقه خواننده را متذکر می‌دارد که بس است بیش از این تلاوت کردن سبب کسالت می‌شود.

باری اکنون بشرح احوال جناب زین پرداخته قبل از شروع به عرض می‌رساند که این عبد برای تحصیل سرگذشت ایشان از چند سنه قبل لا اقل به ده نفر از نفوسی که احتمال می‌دادم از احوالش باخبر باشند مراجعه نمودم ولی چیزی بدست نیامد تا اینکه در پائیز پارسال (1331) توسط محترمه خانم مکرم اقبال که از ایران باقامتگاه خود بیروت می‌رفتند کتبا از جناب نورالدین زین استدعا نمودم که از وقایع والد عالی مقام خویش آنچه می‌دانند نگاشته ارسال فرمایند ایشان در جواب فدوی نامه‌ئی فرستادند که بعض عبارتت این است: (راجع به تحریر و تهیه‌ی شرح احوال ابوی حضرت زین المقربین برای ثبت و درج در یکی از مجلدات کتاب مصابیح هدایت حقیر از همان حین رسیدن نامه‌ی عالی مشغول به انجام دادن این عمل شدم و آنچه را که خود ابوی بقلم خود مرقوم داشته بودند استنساخ نمودم و قسمت دیگر را خود حقیر آنچه می‌دانستم و دیده بودم نوشتم و عنقریب انشاء الله تمام خواهد شد اگر چنانچه بعد از امام تصادف کرد و مسافری از دوستان یافت شد بهمراهی ایشان

بخویکه مرقوم داشته بودید یا بوسیله‌ی پس حضور محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه ارسال
خواهد شد

و بعد از چندی گنجی که شامل 65 صفحه هر صفحه‌ئی مشتمل بر 19 سطر بود با خط نسخ زیبای جناب
نورالدین زین توسط جناب موهبت الله مدرس که مقیم طهران و نوهی همشیره‌ی جناب زین‌المقرین می‌باشند باین
بنده واصل شد که 37 صفحه آن کتاب بالمشای خود صاحب ترجمه و بقیه‌اش از منشآت فرزند مکرمش جناب
نورالدین زین است بعلاوه سی فقره از مکاتیب جناب زین‌المقرین را نیز ببنده تسلیم کردند که از مندرجات کل
آنها استفاده خواهد شد یعنی این عبد جوهر و عصاره‌ی مطالب را از کتاب مذکور و مکاتیب مزبوره استخراج
نموده برشته‌ی تحریر خواهم کشید و بعد تمام مدارک حتی کتاب موصوف را به جناب موهبت الله مدرس بنا به
خواهش خودشان مسترد خواهم داشت.

حال رجوع به مطلب نموده گوئیم نام این بزرگوار زین‌العابدین و اسم پدرش محمد بوده و تولدش در ماه رجب
سال 1233 هجری قمری در یکی از قرای اطراف نجف آباد واقع شده. حضرت زین ایام طفولیت را در حجر تربیت
پدر که در عداد علماء و از اهل منبر بود به آداب و رسوم فرقه‌ی شیعه اثنا عشریه پرورش یافت و تا وقتیکه بالغ
نشده بود آنچه از عقاید دینی و مذهبی باو تعلیم می‌دادند کودکانه باور می‌کرد و هرچه می‌گفتند بلا دلیل
می‌پذیرفت لکن چون به حد بلوغ رسید ملاحظه نمود که عقاید تبعیدی و معارف تلقینی قانع کننده نیست و بقول
خودش (اخذ دین باید از روی بصیرت و یقین باشد نه به تقلید و متابعت آن و این) چه هرگاه تقلید در این مورد
کفایت می‌نمود و از جمله‌ی حجج و براهین بشمار می‌آمد هرآینه عذر آنانی که می‌گفتند (انا اطعنا سادتنا و کبرائنا)
مقبول می‌افتاد لکن مسلم است که این اعتذار در پیشگاه پروردگار قبول نشده زیرا اگر شده بود گویندگان این
کلمه کافر و مشرک محسوب نمی‌گشتند و حق تعالی آنان را بدخول در نار بحیم و خلود در عذاب الیم تهدید
نمی‌فرمود و بالجله درصدد برآمد تا بداند که دین اسلام بکدام دلیل برحق است و چون در میان براهینی که برایش
اقامه می‌کردند قرآن را حجت باقیه و دلیل اعظم می‌شمردند بفکر افتاد تا ببیند وجه حجت قرآن چیست یعنی چه
چیزش برهان حقانیت است و بعد از مراجعات مکرر بآن کتاب مجید آیه مبارکه (و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی
عبدنا فأتوا بسورة من مثله) او را به تفکر واداشت تا اینکه بالاخره این قول را متین و این کلمه را محکم یافت و
دانست که فی‌الحقیقه مفاد این گفته هر شک و ریبی را از قلب شخص منصف زایل می‌کند چه اگر قرآن من
جانب الله نبود البته خدا شخصی را برمی‌انگیخت که اتیان به مثل نماید تا مردم ببینند و گمراه نشوند ولی چون
احدی مثل قرآن را نیاورد لابد نتوانستند ودر مقابل این دلیل عجزشان ثابت شد.
مختصر جناب زین باین کیفیت از جرگه مسلمین تقلیدی بیرون شده در زمره‌ی اهل تحقیق قرار گرفت و آیات
مبارکه‌ی قرآن اضطرابش را مبدل باطمینان کرد لهذا بهمین مقدار اکتفا نمود یعنی پس از آنکه در نتیجه‌ی اجتهاد
و تمعن یقین کرد که دین اسلام برحق است در بقیه‌ی مطالب پیرو دیگران شد باین معنی که در فروع دین از
علمای شیعه تقلید نمی‌نمود و در مسائل اعتقادی بطواهر احادیثی که در کتب نوشته شده است متمسک بود ودر
معانی آنها غوص و غوری نمی‌کرد چنانکه فی‌المثل در امر قیامت و ساعت و حشر و نشر و صراط و میزان و
بهشت و دوزخ تصوراتش مانند سایرین عبارت از مشتی خرافات بود ودرباره‌ی قائم موعود هم مثل دیگران او را
فرزند بلا فصل امام حسن عسکری علیه السلام می‌دانست که در چاه پنهان شده است حاصل اینکه بهمین گونه
اعتقادات مسرور و به این قبیل اوهام دلخوش بود و ضمناً تحصیلات خود را در علوم اسلامی گاهی در همان قریه

و گاهی در نجف آباد و گاهی در اصفهان ادامه می‌داد تا اینکه در سنه 1253 قمری پدرش به زیارت بیت الله رفت و در راه مکه از این جهان در گذشت. وقتی که حجاج مراجعت نمودند و خبر وفاتش را آوردند بزرگان محل جناب زین را به مسجدی که پدرش بانی آن بود و در آنجا وعظ می‌کرد و مسئله می‌گفت برده به امامت گماشتند و او در آن مسجد به موعظه و ترویج مسائل دینی مشغول بود تا اینکه در سنه 1260 قمری بقصد زیارت کربلا و نجف عازم آن حدود گشت هنگام حرکت ملا مؤمن نامی از علمای شیخیه باو گفت خوشا بسعدت شما که عنقریب در مقصد بخدمت سید بزرگوار مشرف خواهید شد و مقصودش از کلمه سید حضرت اعلی بود زیرا شنیده بود که آن حضرت قبل از مسافرت خود به مکه به اصحاب فرموده‌اند در عتبات منتظر باشند که هرگاه ارادة الله تعلق یافت خود ایشان از حجاز بعراق توجه فرمایند و الا دستور ثانوی به آنان بدهند لکن آن حضرت چنانکه در تواریخ مسطور است پس از انجام مناسک حج از راه دریا به شیراز مراجعت فرمودند. باری زین المقربین در کربلا چند نفر از حضرات شیخیه را دید که انتظار ورود حضرت نقطه را می‌کشند لکن خودش از اصل مطلب بی‌خبر بود و با همین حال بوطن رجوع نموده بامور ملائی و پیشنمازی مشغول شد و به هیچوجه اطلاعی از وقوعات امریه نداشت فقط یک دفعه در وطن خود از یک نفر آخوند پرسید که حکایت سید باب بکجا انجامید؟ جواب شنید که علما دعوتش را نپذیرفتند و امرش را رد کردند دیگر با احدی در این خصوص صحبتی نکرد اگر هم کسی در مسئله‌ی ظهور عنوانی می‌نمود جناب زین بخیالش خطور نمی‌کرد که امر جدید حق باشد چه حادثی که درباره‌ی علائم ظهور از قبیل طلوع آفتاب از مغرب و وقوع قحطی هفت ساله و خروج دجال که در کتب شیعه وارد شده بود تماما را حمل بر ظاهر می‌نمود و چنان در بحر غفلت غریق بود که بگانش هروقت قائم ظهور کند فی الفور جمیع مردم خواهند دانست و یقین داشت که شناختن آن وجود مبارک برای اهل عالم از سهل‌ترین کارهاست تا اینکه در سنه 1267 قمری شنید که جوانی با عمامه و ردا بقریه وارد شده و در منزل یکی از روضه‌خوانها فرود آمده و در مسجد میدان بر منبر رفته و مسائلی از معارف الهیه غیر از مطالبی که آخوندان دیگر عنوان می‌کنند ر زبان رانده است بطوریکه در اثنای صحبتش شخصی از پای منبر گفته است بیا پائین تا ملای خودمان برود بالا و درباره نماز و روضه و وضو مسئله بگویند آن جوان گفته است وای بر تو که در پنجاه سالگی هنوز وضو را امر ساده و آسانی است تعلیم نگرفته‌ای آیا در مسائل دیگر چه خواهی کرد. باری حکایت این واعظ جوان در قریه شایع گردید و ملامحمد نامی از سکنه‌ی ده شبی به ملاقات او رفته کم و بیشی از عقایدش آگاه شد و به زین المقربین گفت این مرد اجازه می‌خواهد که در مجسد شما منبر برود و مطالبی اظهار دارد. همانا روش جناب زین این بوده که هر موقع شخص غریبی به آن ده می‌آمده و اراده‌ی وعظ کردن و روضه خواندن داشته است بدون چون و چرا منبر خود را باو واگذار می‌نموده لهذا در باره‌ی این تازه وارد هم گفت بسیار خوب بیاید و پیش خود تصور می‌کرد که او از طایفه‌ی شیخیه است و می‌خواهد مطالب آن فرقه را ترویج نماید. الحاصل آن جوان صبح روز دیگر پس از ادای فریضه بر منبر رفته حدیثی در مراتب نفس مطرح ساخت و در اطرافش صحبت کرد و سخنانش در مذاق جناب زین خیلی شیرین آمد بطوریکه سراپا گوش شده بود تا کلمه‌ای از آن مطالب ساقط نگردد و آن جوان در آخر کار قدری از مصائب سیدالشهداء ذکر نمود و همان روز بعد از ادای صلوٰة عشا حدیثی دیگر در مقامات معرفت عنوان نموده سخنانی دلچسب بمیان آورد سپس قدری روضه خوانده مردم را به اتحاد و اتفاق تشویق کرده از منبر پائین آمد. جناب زین که ارادتی باو پیدا کرده بود شبی بدیدنش رفت و هنگام مراجعت در حین وداع چنانکه عادت قوم است گفت التماس دعا. آن جوان گفت

بهترین دعا این است که شما را بواقعه‌ی بزرگی آگاه سازم که از آن غافلید. جناب زین گفت بفرمائید. جوان گفت شاید آن کس را که من خوب می‌دانم شما خوب ندانید. جناب زین گفت من با احدی عناد ندارم هر مطلبی را که بشنوم بر عقل خود عرضه می‌دارم هرگاه بنظم درست آمد می‌پذیریم و الا از آن منصرف می‌شوم دیگر تعرض نمی‌نمایم. آن جوان گفت پس بدانید کسی که ظهورش را منتظر بودید ظاهر شد. جناب زین از شنیدن این کلام باطنا آشفته گردید چه مغزش از اوهامی که ذکرش گذشت انباشته بود لهذا متعجبانه پرسید چطور؟ جواب داد طوری ندارد ظاهر شد. جناب زین گفت آخر ظهور علامتی دارد پرسید کدام علامت را می‌خواهید؟ جناب زین گفت اول باید دجال ظاهر شود گفت صحیح است ظاهر شد و او عبارت از حاجی میرزا آقاسی بود که خود را پیر و مرشد وانمود می‌کرد لکن مردم را از شاه تا رعیت فریب می‌داد. جناب زین گفت دجال باید یک چشم داشته باشد گفت او هم همین‌طور بود زیرا چشم حق‌بین نداشت ولی چشم باطل بینش روشن بود. جناب زین گفت می‌بایست با دجال جنت و نار همراه باشد گفت آری هر دو را با خود داشت جنت در این عالم ظاهر عبارت بود از قری و باغات و قنوت بسیاری که مالک بود و نار عبارت بود از توپ آتشبار که هر روز از دستگاه بیرون می‌آورد. جناب زین درباره‌ی این سخنان باندیشه فرورفته بعد از قدری تفکر ملتفت شد که براسستی باید مسئله دجال امری معنوی باشد چه اولاً هیچکس در دنیا پیدا نمی‌شود که اسم پسرش را دجال بگذارد ثانیاً اگر دجال با آن اوصافی که درباره‌اش شمرده‌اند ظاهر بشود و فی‌المثل یک چشمش کور و چشم دیگرش در وسط پیشانی باشد و بر الاغی سوار گردد که فاصله‌ی میان دو گوشش لااقل یک میل باشد و از هر موی آن خر کوه پکی نغمه و آوازی بلند شود دیگر برای کسی مجال اعراض باقی نمی‌ماند و کل تصدیق می‌کنند و این منافات دارد با اخبار دیگر چه که احادیث فتنه و امتحان هم راجع به ظهور قائم است و در آنها ذکر شده که ارباب افتتان بشدت می‌وزد که نقبای ارض از یک کلمه‌ی آن حضرت فرار می‌نمایند. باری در اثنائی که این دو نفر با هم گفتگو داشتند صاحبخانه یعنی آن شخص روضه خوان که این مهمان به منزل او وارد گشته بود متغیر شد که این سخنها چیست آن جوان هم بخشونت جواب داد که تا کی در حجاب خواهید ماند چهل مجتهد در سبیل صاحب ظهور جان خود را فدا کردند و شما متنبه نمی‌شوید سپس لحن خود را تغییر داده قدری به ملائمت حرف زد تا وقتی که مجلس انقضا یافت و جناب زین به منزل رجوع نمود ولی در لجه‌ی حیرت دست و پا می‌زد چه از جهتی افکار و خیالات آمیخته به موهوم او را مانع می‌شد از اینکه به مجرد استماع تصدیق نماید علی‌الخصوص کهبر حقانیت ظهور برهانی اتیان نشده بود و از جهت دیگر صدق لهجه‌ی جوان واعظ و بیانات روانبخش او مانع می‌شد از تکذیب. اما آن جوان واعظ که بنیت اعلای امر حضرت اعلی‌ بدان قریه وارد شده و به کیفیت مذکوره کلمه‌ی الله را ابلاغ می‌کرد در ابتدای ورود به میزبان و پاره‌ئی از دوستان خود سپرده بود که هر موقع سخنی درباره‌ام شنیدید خبر دارم کنید و مقارن همان ایامی که شرحش گذشت روزی آقا میرزا اشرف شهید که جوانی فاضل و سلیم النفس و با جناب زین رفیق و محرم بود و بعد در اصفهان بشهادت رسید به ایشان گفت در حمام شنیدم که یک نفر به دیگری می‌گفت این واعظ از طایفه‌ی بابیه است چون این مطلب بگوش واعظ رسید از آن قریه بیرون رفت و جناب زین در کمال پریشانی بود و نمی‌دانست چکند و مطلب را از که پرسد چه آن زمان اگر نام بابی را بر روی کوه می‌گذاشتند از هم می‌پاشید و از شدت لعن و طعن مردم احدی جرأت نمی‌کرد اسمی از این طایفه ببرد بهر صورت جناب زین در احوال آن ایام خود که منتی بایمان و ایقانش گردیده چنین نوشته است: (در این حال پرملال که ابواب مسدود بود وامل مقطوع شی منقطعاً عن

العالمین و متوجها الی انیس المستوحشین در محل تاریک نشستم و به مناجات با قاضی الحاجات مشغول شد به این مضمون که پروردگارا تو عالم و دانائی که مقصود این بیچاره طلب حق است و نمی دانم بکجا بروم و از که جویا شوم دری بگشا و راهی بنا اضطراب را باطمینان و ریب را بایقان تبدیل فرما و من از دو چیزی گذشتم یکی از نظر بخلق و کلمات آنها چه اگر هر یک از اهل ارض صد مجتهد باشند و بالاتفاق آن کار نمایند من نمی توانم متابعت نمایم و اگر جمیع اقرار نمایند نمی توانم تصدیق نمایم چه هر کسی بنفسه مکلف است و مسئول واقع می شود سؤال مرا از دیگران نمی کنی و سؤال آنها را از من نمی نمائی و دیگر آنکه اگر بشنوم احکام و شریعت اسلام تغییر یافته و تجدید شده سبب انکار و علت احتجاج نمی دانم چه اگر اوست که بظهورش موعود بودیم هر چه بفرماید حکم تو است و اگر او نباشد اگر باحکام قرآن حکم نماید بقول او عامل نیستیم بلکه بقول حضرت رسول عالمیم در این اثنا خواب مرا ربوده دیدم در اطاقی نشسته ام و چراغی در طرف ایمنی روشن است ناگاه حضرت اعلی جل شأنه داخل شدند حقیر قیام نمودم تشریف آوردند نزدیک سراج و جالس شدند و من در مقابل بفاصله ی چند قدم نشستم و شخص از اهل قریه رضا نام در عقب بتمام خضوع معروض داشتم آقا چه ادعائی بود در عالم واقع شد دلیل بر مدعا چه بود ندیدیم و نفهمیدیم باصبع مبارک اشاره به شعله ی چراغ نموده فرمودند این شعل بر نورانیت خود چه دلیل اقامه نماید جز نور خودش همین نور او دل اوست حقیر از این سخن چنین استنباط نمودم که می فرمایند از آن مکنتی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نمی برد همین آثار و آیات که از من ظاهر شده دلیل من است معروض داشتم امام ما علاماتی داشت و مقصودم آن بود که در حدیث دیده بودم بر خدّ مبارک آن حضرت خالی هست فوراً اصبع مبارک را بر خدّ گذارده فرمودند این خال بعد از آن عمامه را بلند نموده مشاهده شد خطی سفید مقوس بر سر مبارک پیدا است و لکن حقیر نه شنیده بودم که خط سر از علامات است و نه در حدیث دیده بودم معروض داشتم امام ما پسر کسی بود مقصودم امام حسن عسکری بود چگونه این نوع ظاهر شد فرمودند جزء هوائی رفت بهوا و خاکی بخاک و آبی به آب و آتشی به آتش حال من شده ام و چون در نظر بود که سید مرحوم طاب ثراه آیه یغنی الله کلاً من سعته را تفسیر نموده بود باینکه چون قائم ظاهر می شود آنقدر علم و معرفت نشر می نماید میان اصحاب که هر یک مستغنی می شوند و حاجت بسؤال ندارد معروض داشتم آیه یغنی الله کلاً من سعته چه شد تبسم فرمودند و فرمودند تا حال کسی این را از من سؤال ننموده مگر یک نفر و حال تو سؤال می کنی و قیام نموده اشاره به سمت شیراز نموده فرمودند رایتی برپا شده و عده ی نصرت بمن نموده می روم ملحق شوم برایت ناگاه حقیر بیدار شدم کانه در بیداری دیده ام آنچه دیده ام و لکن متحیر که علامت رأس مبارک چیست و معنی رجوع جسد به عناصر اربعه چه. نظر به آنکه یکی از موهومات که اعتقاد نموده بودم بقاء اجساد ائمه هدی بلکه مؤمنین بود بدون آنکه فرق میان اجساد اصلیه و اجساد عنصریه نموده باشم باری در حالت تحیر و تفکر شخصی از اهل قریه یکی از رفقا که مطلع از احوال حقیر بود گفته بود فلان را پریشان می بینم اگر خواسته باشد کسی را ببیند برادری دارم در گزینچه که از قرای اصفهان است او از این امر اطلاع دارد من می روم او را خبر می دهم شما بیائید آنجا او را ملاقات نمائید حقیر بعد از استماع این سخن گفتم بلی من طالب ملاقات چنین شخصی هستم و با آن رفیق خود که خبر داده بدون اطلاع احدی پیاده توجه به آن قریه نمودیم شب را آنجا بیتوته نمودیم آنچه سخن در میان آمد و گفتگو شد در مقامات عرفان و تأویل احادیث بود نه اقامه ی دلیل و برهان و لکن یک سخن فرمود که حقیقة کلامی بود متین و پندی دلنشین و آن اینکه اگر شخص دو امر را ملتفت شود و متذکر گردد و به انصاف عامل شود کار بر او سهل و آسان گردد و صراط از برای او

اوسع از مابین زمین و آسمان اول اینکه متذکر شود حجت دینی که اخذ نموده و به آن متدین شده چیست در این صورت هرگاه آن حجت را در ظهور بعد مشاهده نماید مفری از برای او نیست الا به تصدیق آن و الا مصداق آیه (يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها) گردد و آیه (أ تؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض) در حق او صادق آید و ثانی اطلاع بر اینکه سبب توقف امم سابقه در دین خود و اعراض از دین بعد چیست و با اینکه هر نبی بامت خود بشارت ظهور بعد را داده و علامتی ذکر نموده چرا محتجب مانده اند در ظهور بعد و باعراض و انکار بلکه باذیت و آزار قیام نموده اند و چون درست تفحص نماید می بیند سبب توقف عدم ادراک معانی کلمات مظاهر الهیه است که در علائم ظهور بعد ذکر نموده اند چون به مقصود پی نبرده اند و علما بهوای خود تفسیر نموده اند و خلق من حیث لایشعر متابعت نموده اند و آن موهومات بظهور نرسیده لذا بر ردّ و اعراض قیام نمودند و چون شخص باین امر اطلاع یافت آنچه از علائم ظهور که به ظاهر واقع نشده حمل بر عدم ادراک خود می نماید نه بر عدم وقوع آن علامت و الا چه فرق مابین خود و امم سابقه مشاهده نمی نماید و هرگاه بخواهد معانی اصلیه را ادراک نماید به تمام خضوع از صاحب ظهور سؤال می نماید و به بیان او واضح و مکشوف می گردد. باری یوم بعد راتوجه به اصفهان نمودیم شخصی به آن رفیق گفته بود اگر طالب باشید کسی را ببینید شخصی اینجا هست که از این امر با اطلاع است رفتیم بخانه‌ئی که نشان داده بود قدری نشستیم جوانی وارد شد در زیّ اهل حکومت با کلاه و زلف سوئال نمود برای چه مطلب آمده‌اید گفتم بطلب حق شروع به تکلم نموده قدری در معارف سخن گفت و مجلس منقضی شد شخصی از احباء وعده‌ی شب را گرفت آن شب را معذرت خواستیم شب بعد را دعوت نمود چون رفتیم جمعی حاضر و آن جوان مسمی به میرزا سلیمان بر صدر مجلس جالس قدری از شب گذشت حقیر به رفیق خود گفتم تکلیف ما الآن غیر تکلیف اینهاست ما باید بوظیفه‌ی خود عمل نمائیم مقصودم بجا آوردن صلوة بود و چون شیعه سجده بر هر شیئی را جائز نمی دانستند و از تربت سید الشهداء مهر می ساختند که در وقت سجده جبهه را بر آن بگذارند حقیر مهر در عمامه داشتم بیرون آوردم که مشغول صلوة شوم رفیق من گفت صبر کن گفتم سهل است چون وقت صلوة تا نصف شب ممتد است در آن حال صاحب بیت جزوه‌ئی آورد نزد آن شخص که تلاوت نما گرفت و شروع به قرائت نمود آیه‌ی اول را خواند و شروع به آیه‌ی دوم نمود حقیر مهر را در عمامه گذاشتم نظر به آنکه دین اسلام را بحجیت قرآن اخذ نموده بودم چنانچه در اوراق سابقه مرقوم شد گفتم این آیات از همان منبع است که قرآن نازل شده حال بر فرض محال اگر بگوئیم این آیات حجت نیست باید انکار حجیت قرآن نمائیم در این صورت اصل دین باطل می شود دیگر فرع آن که صلوة است چگونه باقی می ماند و اگر بگوئیم این آیات حجت است باید آنچه صاحب ظهور حکم می فرماید عامل شویم و قبل از دانستن تکلیف ساقط است و البته صاحب ظهور احکام جدید آورده چنانچه در قرآن خبر داده و در احادیث مأثوره از اهل بیت وارد شده و عقل نیز حکم می نماید چه اگر امور سابقه تغییر داده نشود و بر حال خود باشد ظهور بی ثمر و لغو خواهد بود. باری نظر به آنکه حجیت قرآن محقق بود و عجز من علی الارض از اتینان به مثل آن ظاهر و هویدا و اقرار به آن مستلزم اقرار به آیات بدیعه و انکار آیات بدیعه مستلزم انکار قرآن لذا مفری جز اقرار نیافتم و مدعن و موقن باصل ظهور شدم و اجمالاً معلوم شد که آنچه از قبل اعتقاد نموده بودم در معانی علامات ظهور و وجود قائم بشخصه در هیکل بشری در شهر جابلقا یا جزیره‌ی خضرا و امثال آن جمیع موهوم بوده و معانی مقصوده را ادراک ننموده‌ام و در معنی رؤیا نیز متحیر بودم و چون تفصیل رؤیا را برای شخص مذکور ذکر نمودم گفت این از رؤیاهای صادقه است بیان آن را طلب نمودم فرمود مرحوم شیخ احسائی عطرالله مضجعه حدیثی روایت نموده از جعفر بن محمد

علیهما السلام مضمون آن اینکه در اخرالزمان دو طائفه ظاهر می‌شوند یکی حق و دیگری باطل مقدم اهل باطل مردی است کربه‌المنظر و کوبج و در چشم او خالی هست و مقدم اهل حق جوانی است حسن الوجه مفرق الشعر مفلج الثنایا مفرق الشعر به معنی تنک پوست ولکن شیخ دلیل اقامه نموده بر اینکه مقصود آن است که در رأس مبارک خطی هست و من در زمانی که حضرت اعلی روح ما سواه فداه در جبل ماکو محبوس بودند بحضور مبارک مشرف شدم و بعض امور مشاهده می‌نمودم که سبب تحیر می‌گشت ولکن بفطرت خودداری می‌نمودم مثل آنکه شخصی بحضور فائز می‌شد سؤال می‌نمودند از او که اسم تو چیست من با خود می‌گفتم چگونه صاحب این مقام اسماء عباد را نمی‌داند که سؤال می‌نماید بعد از ساعتی مجدد سؤال می‌نمودند گفتم اسم تو چیست من متحیر که فراموشی شأن حق نیست در این فکر بودم مشاهده شد قلم که در دست مبارک بود به زمین گذاردند و عمامه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است و چون آن حدیث و بیان مرحوم شیخ که ذکر شد دیده بودم و رأس میارک را برهنه ندیده بودم نجل شدم از خیالات خود و بیرون رفتم صدا فرمودند که بیا چون رفتم بحضور امر بجلوس فرمودند نشستم فرمودند مفرق الشعر همان مفلج اثناست عبارت حدیث را ذکر فرمودند بر نجلتم افزود از خیالات مفقوده. باری آنچه حکایت فرمود برحسب روایت بود ولکن به مقتضای (حدیث تدریه خیر من الف حدیث ترویج) وایه‌ی مبارکه‌ی (و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا) خداوند چنانمقدر فرمود که در مراجعت از این سفر از طرف قریه‌ئی که آن را (ادیان) می‌گویند عبور نمودیم و در آن قریه در بین ملامحمد نامی وارد شدیم مشاهده شد شخصی کتانی بین یدی اوست از روی آن سواد برمی‌دارد گفتم این چه کتاب است گفت کتانی است از مرحوم شیخ احمد در علامات ظهور بسیار خوشنود شدم چون طالب بودم ببینم شیخ مرحوم در احادیث علامات ظهور چه می‌فرماید کتاب را گرفتم ملاحظه نمودم علامات محتومه را از علامات مشروطه جدا نموده تا رسیدم بهمین حدیث که آن شخص ذکر نمود بهمان مضمون آن حین سر آنچه در خواب دیدم در باب خط سر معلوم شد بعد کتاب شرح الزیاره‌ی شیخ مرحوم را طلب نمودم ببینم در معنی جسد چه می‌فرماید ملاحظه شد از برای جسد دو مقام ذکر فرموده یکی اجساد اصلیه که باقی می‌ماند و دیگری اجساد عنصریه زمانیه که متلاشی می‌شود و باصول خود راجع و حدیثی روایت نموده از جعفرین محمد ع که از آن حضرت سؤال نمودند اگر قبر سیدالشهدا را نبش نمایند چه دیده می‌شود فرمودند اگر در اول دفن می‌شکافتند دیده می‌شد و حال دیده نمی‌شود و می‌فرمایند این حدیث دال است بر اینکه اجساد عنصریه از اجساد اصلیه مفارقت می‌نماید از این بیان شیخ معنی آنچه در خواب فرمودند که اجزاء عنصریه باصول خود راجع شد معلوم شود. مرحوم نبیل زرنندی ذکر نمود وقتی از میرزا محیط که از تلامید سید مرحوم بود و خود را بعد از او صاحب رتبه علیا می‌دانست سؤال نمودم در حدیث وارد است که جسد مؤمن متلاشی نمی‌شود و برقرار می‌ماند گفت بلی چنین است وقتی دیگر سؤال نمودم می‌گویند ملک نقاله هست هر که مؤمن نباشد و در کربلا او را دفن نمایند آن ملک او را از آن ارض بیرون می‌برد گفت بلی چنین است گفتم من می‌بینم میتی را می‌آورند دفن کنند چون زمین را حفر می‌نمایند چندین کله‌ی پوسیده و عظام رمیمه بیرون می‌ریزند تا او را دفن کنند اگر مؤمن بوده‌اند چرا پوسیده‌اند و اگر مؤمن نبوده‌اند چرا آن ملک بیرون نبرده برآشفست و گفت اینها چه سوالات است انتی. مقصود از تطویل مقال و تفصیل احوال آنکه ناظرین این اوراق عبرت بگیرند از حال حقیر و ملتفت شوند که سبب وقوف در ادیان سابقه و عدم اقبال بدین لاحق موهوماتی است که از عدم ادراک معانی کلمات الهیه در کتب مقدسه و احادیث مریوه ناشی شده و ناظر باصل امر شوند و در فهم معانی مقصوده رجوع به مظاهر

الهیة نمایند و بدون لجاج و عصبیت و ضغینه و عناد سؤال نمایند و سبیل رشاد را از غی تمیز دهند و راه هدایت پیش گیرند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم (انتی. باری جناب زین پس از اطمینان بحقانیت امر حضرت اعلی رجوع بوطن نمود و بعد از چندی میرزا سلیمان یعنی همان جوانی که سبب ایمان حضرت زین بشرحی که در نوشته‌ی خود ایشان ملاحظه فرمودید شده بود به نجف آباد آمد و جماعتی از ملا و تاجر و رعیت و صنعتگر به ملاقاتش آمده همگی بدانش و فضلش اعتراف نمودند و جمعی از همان نفوس که دارنده‌ی ذائقه‌ی روحانی بودند از مطاوی بیاناتش پی به مقصد اصلی برده درصدد تحقیق برآمده بالاخره امر جدید را تصدیق کردند لهذا مفسدین محل به چراغعلی خان حاکم اصفهان شکایت بردند و از طرف او چند نفر برای اخذ میرزا سلیمان به نجف آباد آمدند لکن او از آنجا رفته بود مأمورین حکومت نفوس تازه تصدیق را که جناب زین هم جزو آنها بود دستگیر و محبوس نموده پس از گرفتن جریمه رها کردند و این پیش آمد امتحانی بود که مدعیان ایمان را از مؤمنین حقیقی جدا کرد بدین معنی که دسته‌ئی از آنها بر اذعان و اعتراف خود باقی ماندند بلکه بر حرارت و استقامت افزودند اما دسته‌ئی دیگر تاب صدمات را نیاورده از صراط مستقیم انحراف جستند که از جمله‌ی دسته‌ی ثانوی ملا مؤمن و ملا محمدم بودند که ذکر هر دو قبلاً گذشت و این ملا محمد روزی یا شبی جناب زین را گویا به منزل خود دعوت نموده در حضور آخوندی گفت من رفتم به اصفهان نزد ملا مؤمن و در نتیجه‌ی ملاقات و مذاکره‌ی با او فهمیدم که این امر باطل است زیرا بر من واضح ساخت که خروج دجال باید بلا تأویل با همان اوصافی باشد که در کتابها نوشته شده است و مقصودش این بود که دجال یعنی آن شخصی عجیب الخلقه درحالی ظاهر شود که بر آن خر عظیم الجثه که پشککش مانند خرما در مذاق مردم شیرین و گوارا می‌باشد و از هر تار مویش ترانه‌ئی بلند است سوار باشد و با همان هیئت و هیکل از کوچه‌ای تنگ و دالانهای تاریک عبور نماید و بر در هر خانه‌ئی برای فریفتن اهل آن توقف کند و نیز خزعبالاتی دیگر از همین قبیل ذکر نمود که تماش را جناب زین گوش داد لکن از بیم وقوع ضوضاء سکوت کرده او را وعده گرفت که فردا به باغ بیاید و صبح به منزلش رفت تا با هم به وعده گاه بروند ملا محمد گفت دیشب شما بکلی ساکت بودید جناب زین گفت من در اصل دین شبهه‌ئی نداشتم تا محتاج به سؤال و جواب باشم و لکن بعض احادیث مسلمیه در علائم ظهور قائم وارد شده که می‌خواستم معنایش را بفهمم ملا محمد پرسید کدام حدیث جواب داد این حدیث مشهور که پیغمبر فرمود هرگاه شنیدید علمهای سیاه از خراسان بیرون آمد بشتابید بسویش چرا که مهدی خلیفه‌ی خدا در میان آنهاست حتی از امیرالمؤمنین هم به همین مضمون حدیثی روایت شده که می‌فرماید هرگاه بشنوم علم سیاه از خراسان راه افتاده است ولو مرا در صندوق سر بسته محبوس کرده باشند قفلش را می‌شکنم و می‌روم بسوی آن علم چرا که قائم در آنجاست ملا محمد گفت از قضا من هم درباره‌ی همین حدیث از آخوند پرسیدم جناب زین گفت چه جواب داد گفت اینطور جواب داد که ملاحسین بشروئی مردی بود حدیث دان ولی نادرست از آنجائیکه می‌دانست چنین حدیثی هست لهذا رفت بخراسان و علم سیاه برپا داشت تا بمردم وا نمود کند که این علم همان علمی است که پیغمبر خبر داده جناب زین گفت گیرم که ملاحسین نادرست بود حضرت رسول که نادرست نبود می‌بایست در دنباله‌ی حدیث بفرماید (الا علم ملاحسین) زیرا کسی که می‌داند علم سیاه از علامات ظهور است چرا نباید بداند که شخصی نادرست هم پیدا می‌شود که امر را بر مردم مشتبّه سازد ولی بدون کلمه‌ی استثنا می‌فرماید همینکه این خبر را شنیدید فوراً بروید حال اگر من شنیدم و رفتم چه تقصیری کرده‌ام ملا محمد از استماع این سخن رنگش پرید و مبهوت گشت جناب زین معذرت خواست

که بخشید مقصودم نزاع و جدال نبود بلکه خواستم مطلب را درک نمایم. جناب زین آن اوقات با برخی از آخوندان درخصوص اخبار و روایات مذاکراتی می نمود بنیت اینکه آنها را به تفکر وادار کند تا شاید به تفحص آیند و متنبه گردند لکن از آنها نیز حرفهائی بی سروته می شنید چنانکه روزی بیک از ملاها گفت در حدیث آمده است که چون سنه ی غیبت بهزار برسد قائم ظاهر می شود ملا پرسید که حالا هزار سال شده جواب داد قدری هم گذشته است ملا گفت پس حدیث ضعیف است.

مختصر جناب زین پس از آنکه بحضرت نقطه اولی مؤمن گشت چون دسترس به آثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی بکدام کس باید توجه نمود در جواب گفتند ایشان اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش یحیی که بحساب ابجد (38) می شود بازل تسمیه اش فرموده اند ولی هیچکس نگفت و ندانست که بچه مناسبت حضرت نقطه این اشاره را فرموده اند حال به مناسبت مقام عبارات کتاب مقاله ی سیاح را که در حکمت این کار مرقوم گشته ذیلا درج می نمایم و هی هده: (چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام باب و بهاءالله هر دو در مخاطره ی عظیمه و تحت سیاست شدیدانه پس چاره ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعه ی این فال را بنام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند باری بتأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و پیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی بحسب ظاهر بیاب مرقوم نمودند و چون مخبرات سریه در میان بود این رأی را باب بنهایت پسند نمود باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس نمود و به خیال تعرض نیفتاد) انتهی

باری جناب زین مصمم شد که مرآت را ببیند و چون شنید که در بغداد است او هم بدانسوی روانه شد ولی هرچه جستجو کرد پی به مکانش نبرد زیرا نه کسی از محالش اطلاع داشت و نه خود او باحدی اذن ملاقات می داد جز بهمان نفسی که خدمات خصوصی او قیام داشت آن ایام جمال قدم بجمال کردستان هجرت فرموده بودند و هیچکس نمی دانست در کجا تشریف دارند جناب زین چون در بغداد بمقصود نایل نشد به کربلا رفت و از اهل بیان فقط سید محمد اصفهانی را دید که خود را تابع ازل و از جمیع مؤمنین اجل و افضل می شمرد به هرحال جناب زین به قصد رجوع به وطن راه ایران را پیش گرفت.

از آن سوی مجتهد قریه با جماعتی از سادات و اسرار بمعاونت کدخدا به منزل او ریخته به جستجوی آثار حضرت اعلی پرداختند تا مدرکی برای تکفیر زین و تدمیر خانه اش بدست آرند و در اثنای این کار بعض اثاث البیت را غارت کردند و جمعی از احباب را هم دستگیر نموده باصفهان برده در حبس حاکم انداختند. مجتهد به چراغعلی خان اظهار داشت که این بایان از اتباع ملا زین العابدین هستند که چندی قبل او را اخذ و حبس و بعد رها کردید چراغعلی خان گفت کجاست تا احضارش نمایم مجتهد گفت به بغداد رفته است حاکم گفت حالا که او نیست باید تکلیف دیگران را تعیین کرد مجتهد گفت مأمور بفرستید تا بیاورندش حاکم گفت عجب است از این سخن شما در بغداد جمع کثیری هستند که آشکارا می گویند ما بای هستیم هیچکس متعرض آنها نمی شود حالا من بفرستم یک نفر را بیاورند که معلوم نیست از این طایفه باشد یا نه. باری چون مفسدین آرزومند بودند که بایان

قریه مقتول شوند مساعی فراوان در این راه بکاربردند و دست توسل بدامن آخوندهای اصفهان دراز کردند تا عاقبت باستناد شهادت خود آن جماعت آقا محمد مهدی نامی از حکام شرع فتوای قتل محبوسین را نوشت لکن در همین بین چراغعلی خان از حکومت اصفهان معزول و شاهزاده حمزه میرزا مجایش منصوب گشت مجتهد قریه و اعوانش نزد او رفته خواستار اعدام حضرات شدند حاکم امر کرد دو نفر از مسجونین را آوردند و آخوند را با آنها به مکالمه واداشت تا خود بداند به چه دلیل واجب القتل هستند و چون آخوند نتوانست از گفتار و کردار آنان علامتی از کفر و ارتداد پیدا کند شاهزاده او را طرد کرد و حکم قتل را لغو شمرده فرمان داد چند تن از پیرمردان بی غرض با محبوسین صحبت بدارند تا بضایات آنها هرچه صلاح باشد اجرا گردد لذا حضرات را پیش مجتهد دیگری بردند و چون در آنجا هم کفرشان بثبوت نرسید شاهزاده همه را مرخص نمود.

باری جناب زین هنگامی که از کربلا به ایران می آمد در بین راه به یکی از احباب برخوردی از تمام وقایع مزبوره اطلاع یافت و چون ملاحظه کرد ورودش بوطن علت وقوع فتنه خواهد شد به عتبات برگشت مقارن همان اوقات جمال مبارک هم از سلیمانیه به بغداد مراجعت فرموده بودند و جناب زین وقتی که به کاظمین رسید بصرف فضل و عنایت احضارش فرمودند و ساعتی که در حضور بود از بدایع نصایح الهیه بهره ی کافی برد و آثار هیمنه و جلال از طلعت مبارک مشاهده کرد معینا چون او هم مانند سایر اهل بیان از کمال بی خبری دور حضرت اعلی را بدوره ی اسلام قیاس می کرد و مسئله ی وصایت مجعوله را حقیقت می شمرد اظهار اشتیاق بدیدار یحیی نمود و از جمال مبارک پرسید که هرگاه کسی طالب لقای مرآت آیا باید مجاهده نماید یا صبر کند جمالقدم امر به صبر فرمودند بهر حال جناب زین پس از چندی بوطن رجوع نمود بعد سید محمد اصفهانی هم باصفهان آمد و جناب زین نظر بسوابق آشنائی با او مألوف گشت ولی ملاحظه نمود که این شخص با آنکه خود را از جانب یحیی بر اهل بیان وکیل و شهید می شمرد و خویش را برتر از جمیع اهل بیان می پندارد گاهی نسبت نسیان به مظاهر الهیه می دهد و زمانی منکر خوارق عادات می شود و وقتی بشبهات سوفسطائیان تمسک می جوید و عجیتر از همه اینکه بحضرت بهاء الله استکبار می ورزد مختصر همان ایام از بغداد قاصدی بسراغ سید محمد آمده او را به آن شهر برد و بعد از رفتن او لوح مبارکی از قلم اعلی بنام حضرت زین واصل شد که از زیارتش مجذوب گردید و عریضه ئی مشتمل بر بعض سئوالات به محضر مبارک ارسال داشت در جواب مشکلاتش را در لوح منیعی بثنائی حل فرموده بودند که حجتایش درید شد و دانست که آنچه یحیی مدعی بوده و سید محمد و امثالش می گفته اند الفاظی بلامعنی و ناشی از غرور بوده است و بالجمله به اصل مطلب پی برده قلبش مطمئن گردید و چون زمان مهاجرت جمال قدم از بغداد باسلامبول و میقات اظهار امر علی فرارسید و آن اوقات پی در پی آیات الهیه نازل می شد در جواب شیخ سلمان هم لوحی موسوم به مدینه ی توحید عز نزول یافت که در آخرش صاحب لوح را مخاطب می فرمایند که در اصفهان به زین المقرین دلداری بدهد و او را از خوف و هراس منع نماید و عبارت لوح مبارک راجع به جناب زین این است قوله تعالی: (و اذا دخلت ارض الصاد ذکر حرف الزاء باذکار قدس منیع قل فاستمع ما تنغن علیک حماسة القدس حین الذی تطیر من هواء الی هواء عز رفیع و لاتضطرب عن ذلک لان فیه سرا لاسرار ان انت من المستبصرین فتوکل علی الله فی امرک و لاتخف من احد و لاتتکن من الخائفین هذا ما اخبرناک به من قبل فی الواح قدس حفیظ قلب بوجهک و قلبک الی الله الملک العزیز الکریم فوالله لن ینقطع نداء الله فی وقت و ینادی باعلی الصوت علی کل حین و من طهر اذناه من کلمات الخلق یسمع النداء فی جبروت العزة و لن یلتفت الی احد فی الملک و لیستجذب من نداء الله و تقلب الی مکمن قدس مکین) انتهى.

چون آن ایام ولایت آرام بود و دشمنان جوش و خروشی نداشتند جناب زین ندانست بچه مناسبت او را منع از ترس و بیم فرموده‌اند لکن بعد از مدت کمی حکمت بیان مبارک آشکار گشت و شرحش این است که دو نفر یا بیشتر از اهل قریه‌ی جناب زین دربارهی مزرعه و زمینی منازعه داشتند و قرار شد که برای مرافعه به شیخ محمد باقر مجتهد اصفهان که از قلم اعلی باسم ذنب موسوم گشته است مراجعه نمایند. در قریه سیدی معمم می‌زیست که عنادی شدید باحباب داشت و مترصد بود که فرصتی برای نابود کردن دوستان حق بدست آرد این هنگام از جانب یکی از کسانی که بر سر مزرعه اختلاف داشتند وکیل شده علی الظاهر برای فصل دعوی ودر باطن برای اجرای نیت شیطانی خویش چند نفر دیگر از سادات و غیرهم را محرمانه با خود همدست کرده باصفهان برد و جمیعا در محضر شیخ محمد باقر شهادت دادند که جماعتی از اهل ده که ملا زین العابدین سر دسته‌ی آنان است از دین اسلام خارج و بابی شده‌اند شیخ هم مجتهد قریه را که چندی پیش فتنه‌ی سابق را برپا کرده بود باصفهان طلبیده با خود متفق ساخت و هر دو آخوند میزا نصرالله پیشکار شاهزاده جلال‌الدوله را بر قلع و قمع احباب اغوا نمودند و برای اینکه آن مشیت بیگانه را بسهولت اخذ نمایند بر صفحه‌ی کاغذی نام تام احباب را بعلاوه‌ی نفوس بسیاری از مسلمین ثبت کردند بخوکیه اسم هریک از دوستان در میان نام دو تن از مسلمانها نوشته شده بود آنگاه آن ورقه را توسط یک نفر محصل بقریه فرستادند و او در خانه‌ی کدخدا فرود آمده گفت حکومت اسم جمعی را سیاهه کرده که باید برای محاسبه‌ی مالیات دیوانی بشهر بروند کدخدا خواست اسامی را بخواند و به آن نفوس اطلاع بدهد ولی چون عده‌ی از اهالی حضور داشتند آن شخص گفت ذکر اسامی امروز جایز نیست این کار را باید به فردا انداخت. از قضای یکی از احباءالله نیز در آنجا حاضر بود و از این گفت و شنید رائحه‌ی فساد به مشامش رسیده قضیه را به جناب زین خبر داده گفت چون چنین خطری در پیش است باید خود را در جبال اطراف یا در شهر اصفهان پنهان سازیم جناب زین اظهار داشت رفتن به کوه فایده ندارد چه که نه ما از وقایعی که روی می‌دهد مطلع خواهیم شد و نه کسی خواهد دانست که بر سرمان چه می‌آید پس بهتر این است که به شهر برویم لهذا هر دو نفر به اصفهان رفته در منزل تنی از یاران مخفی شدند چند نفر دیگر از احباب قریه هم که از قضیه مستحضر گشتند برخی فرار کردند و بعضی در گوشه‌ی متواری گشتند اما بقیه را که جمع کثیری بودند بحضور حاکم بردند ودر حالیکه شیخ هم حاضر بود اسامی را شروع بخواندن کردند و به نام هر کدام از احباب که می‌رسید او را به یک طرف حیاط می‌فرستادند تا از مسلمین جدا باشد و هر دفعه که اسم یکی از احباء خوانده می‌شد شیخ زبان بفحاشی می‌گشود یک نفر از حضار گفت آقا هنوز که درباره اینها چیزی معلوم نشده چرا شما دشنام می‌دهید در جواب گفت کفر اینها بر من ثابت است. باری جمعی از احباب را حبس کردند و یکی از آنها را در همان زمان باصرار شیخ بقتل رسانده بعد هم دو نفر را گوش بریدند و دو نفر دیگر را در میان فوج سرباز گردانیدند تا هر کسی ضربتی بزند و ثوابی ببرد یکی را هم واژگونه بسقفی آویختند و آن مظلوم درحالیکه پاهایش بالا و سرش پائین بود التماس می‌کرد که از برای رضای خدا یک نفر بیاید سر مرا ببرد واز این عذاب خلاصم کند و کسی باو اعتنائی نمود. در این میان خبر عزل حاکم رسید و او محبوسین را بسه دسته تقسیم کرده یک دسته را به رجال غضب و فجار قریه بخشید تا ببرند بوطن و هر طوریکه می‌خواهند سیاست نمایند لهذا آن مردن ستمکار بعد از رسیدن بمقصد گوش دو نفر از آنها را بریده برالاغ سوار کردند یک نفر را هم مهار نموده هر سه را در آبادی گردانیدند و در اثنای گرداندن هر که به آنها می‌رسید فحشی می‌داد و آزاری می‌رساند چند نفر را هم در میدان قریه به چوب بستند و عوام الناس بقدری جور و جفا روا داشتند که فراشهای حکومت

می گفتند این مردم بما فرصت نمی دهند و از بعضی هم پول گرفته آزادشان کردند و دسته‌ی دیگر را حاکم به همراه عوانان بی‌رحم به طهران فرستاد که یک نفر از این دسته بعد از رسیدن به کاشان از شدت زحمات وفات یافت یک نفرشان هم در زندان طهران صعود کرد و بقیه را پس از چندی مرخص نموده به اصفهان برگرداندند و دسته‌ی سیم را هم حکمران در محبس اصفهان باقی گذاشت و عاقبت سه نفر از آنان را سربردند. اما جناب زین با رفیقش در اصفهان در منزل یکی از احباب چنانچه قبلاً اشاره شد پنهان بود و اغیار کوشش می کردند که او و همچنین چند نفر دیگر را که متواری بودند نیز پیدا کنند لهذا در قریه به تمام خانه‌ها رفته جستجو می کردند و در منزل خود زین کتاب ایقان و بیان را باضافه‌ی آنچه از تفاسیر و مناجاتهای حضرت اعلی که همه را بخط خویش نوشته بود برداشته به شهر بردند و مابین خود قسمت کردند ولی شیخ محمد باقر به این چیزها قانع نمی شد و افسوس می خورد که چرا شخص زین المقرین دستگیر نشده است و اطرافیانش او را تسلی داده می گفتند انشاء الله وقتی که حاکم جدید بیاید او را پیدا می کند. از قدمای احباب اصفهان شنیده شد که جناب زین بقدری مبغوض اعداء بود که حتی سالها پس از خروجش از ایران او را فراموش نکرده بودند چنانکه هر روز شخصی در سر چارسوق اصفهان می ایستاد و بصوت بلند اول بر خلفای سه گانه و بعد بر یزید و معاویه و ضمیر و خولی و امثالهم لعن می کرد در آخر کار هم می گفت بر ملا زین العابدین بابی نجف آبادی لعنت.

باری برگردیم به مطلب گویا آن اوقات در گوشه کنار گفتگو بود که برای یافتن بایان به بعض منازل داخل خواهند شد لهذا صاحب یتیمی که جناب زین و رفیقش چند تن دیگر از فراریان در آن بصری بردند پیشنهاد نمود که چند روز به خارج شهر منتقل گردند تا محل دیگری که مورد سوءظن نباشد پیدا شود آنگاه مراجعت کنند حضرات هم خود را شبانه از شهر بیرون انداخته در خرابه‌های اطرافش پناهنده شدند بعد ملاحظه کردند که هرگاه دوباره به شهر رجوع نمایند ممکن است گرفتار گردند زیرا حاکم سپرده بود که هیچکس را نگذارند بی‌تذکره از سرحد داخل شود باین سبب حضرات بدولت آباد اصفهان رفتند در آنجا جناب آقا میرزا کاظم اخوی حضرت سلطان الشهداء که از ورودشان مطلع شد درباره‌ی آنها با بعضی از دوستان مشورت نمود و بالاخره صلاح در این شد که به اصفهان مراجعت کنند لذا آنها را شبانه بر مال سواری نشاند به شهر وارد کردند بعد از چند یوم جناب سلطان الشهداء آنان را با تدابیر عاقلانه از سرحد گذرانید و جناب زین بسلامتی وارد بغداد شده با یکی از دوستان که باذن جمالقدم در آن مدینه ساکن بود مألوف و به کتابت آیات مشغول و با طبع مزاح و شوخیهای شیرین رفیق خویش را مسرور و خندان می ساخت و گویا در همین سفر بود که به زیارت بیت الله فائز شد و این عمل بقدری در پیشگاه حق مقبول افتاد که بهمان مناسبت لوحی باعزازش نازل شد که از جمله عبارتش این است:

(و هذا العمل منك يستضي بين اعمالك كالشمس بين النجوم او جمال المعشوق في انجم العاشقين او كاشراق جبین المحبوب بین ملاء المحبین وانك فی حین الذی فزت بهذا العمل فزت بكل الاعمال لان كل الاعمال منوط بامرہ و اذنه الى آخر بیانہ تبارك و تعالی.)

باری پس از چندی هنگامی که تمام احباب عراق را دستگیر و به موصل تبعید کردند حضرت زین هم جزو اسراء به آن بلد وارد و ساکن و به کتابت آثار مشغول و رفقا را باعث تسلی خاطر گردید مدت توقف آن جمع در حدباء (موصل) تقریباً بیست سנה طول کشید. اما کیفیت گذرانسان این بوده است که اولاً آن ایام اکثر احبابی

ایران که اجازه‌ی تشریف داشتند از طریق موصل مشرف و از همان طریق باوطان خویش مراجعت می‌نمودند و جمالقدم جل ذکره همواره بواسطه‌ی زائرین مرخص شده البسه و امتعه برای اسرای موصل ارسال می‌فرمودند. ثانیاً حضرت سلطان الشهداء تا زمان شهادت گاهی مساعدتهائی از نقد و جنس در حق آنان مبذول می‌داشته‌اند. ثالثاً خود آن نفوس هریک بشغل ضعیفی مشغول بوده‌اند مع هذا روزگارشان به پریشانی می‌گذشته و در چگونگی اوضاع و احوال این نفوس جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی در صفحه 164 کتاب بهجت الصدور چنین نوشته‌اند: (تا بموصل بلقاء و زیارت حضرت زین و احباءالله روحی فدا هم مشرف شدیم و مرحوم متصاعد الی الله آقا میرزا محمد وکیل روحی لترتبه الفدا هم از اسراء بود و باضطرار در سن پیری ارس دوز شده بود فانی را به منزلشان بردند و با فقر و عسرت و جمعیت کمال رعایت و محبت را ایشان و محترمه ضلع و بنت و صهرشان مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد تقی بغانی فرمودند که نخل و شرمسارم و جز دعای مغفرت برای متصاعدین و موفقیت و مؤیدیت برای بازماندگان ابناء و بنات و صهر مرحوم عمو وسیله‌ئی ندارم و احباب موصل و حضرت زین نمونه‌ی ساحت اقدس و مدینه‌ی مقدسه عکا بودند و کمال اتحاد و اتفاق و یگانگی داشتند و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و قصد و املی جز فوز برضای مبارک اولاً و طواف و زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند و تأسیس محل البرکه‌ئی هم نموده بودند و از وجه محل البرکه تجارت می‌نمودند و کوچک و بزرگ احباب در این محل شریک و سهم بودند باین قرار که هر نفسی هر روزی چه قدر مصروف ضروری لابدی دارد و باید بهروسیله‌ی مشروع معروفی این مصروف را پیدا کند از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محل ابرکه نماید آنکه ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدهد و آنکه زیاده‌تر و این وجه تجارت شود و هریک از سهاماء و شرکاء حین اضطرار و استیصال حق گرفتن آنچه داده است با فرعش دارد و از همان روز باز باید کالسابق بدهد اگر مقیم موصل است) (انتهی

باری اگرچه آن جماعت از حیث معیشت در مضیق بودند لکن الواح متعالیه که بالاستمرار از سماء مشیت بافتخارشان نازل و واصل می‌شد زنگ هر غمی را از صفحات قلوبشان زایل می‌کرد چه از تلاوتش مستبشر می‌شدند و از حلاوتش مرارت‌های دنیا را فراموش می‌نمودند اینک برای نمونه فقراتی از آن کلمات مقدسه ذیلا درج می‌شود

قولہ تعالی: (یا احبابی اتم تحت قباب فضلی و سراقده عنایتی علیکم بهائی و بهاء من فی السموات و الارضین انا نذکرکم کما ذکرناکم من قبل و نظرز دیوان الوجود بذکرکم کما طرزناه من قبل و نسقیکم خمرالحیوان کما سقیناکم من قبل و نخطبکم بالروح و الريحان کما خاطبناکم من قبل اتم معی و انا معکم ان غنائکم به نفسی و افتقارکم لامری و هرچشم لاسمی و حیاتکم بذکری و رجوعکم الی نفسی المهیمنة علی العالمین کبر من قبلی علی وجوههم و بشرهم بما نزل لهم من هذا المقر المنیر انا اختصرنا هذا اللوح لانا فی شغل عظیم نسل الله بان یوفقهم علی ما یحب و یرضی و ینزل علیهم من سماء الفضل ما ینبغی لکرمه العمیم) ای زین المقربین این نفوس لله و فی سبیل الله بشرافت اسیری فائز شده‌اند و در دیار غربت ساکن گشته‌اند اسامی آن نفوس در ملاءاعلی مشهورتر است از ذکر انجم مابین اهل ارض اگرچه بعضی بماینبغی نبوده‌اند معذلک اسبق و اقدمند از اکثر خلق چه که به عرفان الهی در یوم موعود فائز گشتند و از کأس بلا در سبیلش آشامیدند از حق بطلبید تا مؤید شوند بر حفظ به آنچه فائز گشته‌اند طوبی لهم و حن مآب و لهم خیر مقام) ایضا (اصحاب از کمی اسباب دلتنگ نباشند چه که نفس حق من غیر اسباب ظاهره در سجن ساکن سوف

بیدل الله عسرهم باليسر و فقرهم بلغنا و ذلهم بالعز ان هذا هو المحتوم من لدى الله المهيمن القيوم لعمرى قدرة كليه و عظمة محيطه و اسباب لايحصىه اين اصحاب را از پي است اگر به بصر حديد ناظر شوند كل ادراك نمايند و تصديق کنند) انتهى

اما جناب زين در موصل دو وظیفه‌ی خاص داشت وظیفه‌ی اول اینکه اتفاق و اتحاد را در بين احباب حفظ و از اختلاف قول و تفرقه‌ی اصحاب جلوگیری نماید و اگر اغبراری به میان آید در اصلاح ذات البين بکوشد چنانچه در یکی از الواحش می‌فرماید: (اجمع الاسارى في هناك و ذكرهم في كل الاحيان لئلا يحدث بينهم ما يتفرق به قلوبهم كذلك امر ربك العزيز الفريد) انتهى. و وظیفه‌ی دیگر آنکه الواحی که در جواب عریضش نازل و در آن ذکر احباب می‌شده از روی هر لوحی بعدد تمام نفوس مذکوره‌ی در آن لوح سواد بردارد و بهر کدام یک نسخه بدهد یا برایش بفرستد و در این خصوص در لوحی می‌فرماید: (ان يا زين بلغ الناس ما بلغناک ثم ارسل لكل واحد ما نزل له انا اجبنا الدين کان ذکرهم في کتابک فضلا من لدنا عليك ان ربک لهوالکريم) انتهى.

باری آن جناب بهمین منوال در موصل بسر می‌برد و منتظر بود که از پي آن شدايد فرجی برسد و از دنبال آن لیالی فراق صبح وصالی بدمد تا عاقبت (روز هجران و شب فرقت یار آخر شد) و در ماه ذیحجه 1302 قمری لوحی نازل گشت باین مضمون: (یا زين لازال ذکر توجه آن جناب در ساحت اقدس بوده..... لوشاء الله یقریبک الیه و یقدر لک خیر الاخرة و الاولى اگر حکمت موافقت نماید واحبای آن ارض مختلف نشوند و سفر بروح و ریحان واقع شود توجه نمائید متوکلا علی الله المهيمن القيوم) انتهى. لهذا حضرت زين تداک سفر دیده باقا محمد علی اصفهانی در سنه 1302 قمری بساحت اقدس وارد و بشرف لقا فائز گردید و در سال بعد با اجازه‌ی جمال مبارک اهل و عیال ایشان نیز بارض اقدس ورود نموده در مدینه‌ی عکا ساکن گشتند و پس از آنکه اذن تشرف برای زين المقربین از قلم اعلی صادر گشت مقارن همان اوقات در لوحی بیاران دیگر حدباء نیز چنین می‌فرماید: (اگر اصحاب موصل علیهم سلام الله بتدریج بسمت ایران و عراق عرب بکمال حکمت حرکت نمایند بسیار خوب است دون این جهات) انتهى. لهذا دوستان موصل نیز متدرجا متفرق شدند و آن شهر از احباب خالی شد.

اما کیفیت سکون و حرکت و قیام و قعود و خدمت زين المقربین را در عکا فرزند ایشان جناب نورالدین زين در کتابچه‌ی که در این تاریخچه قبلا به آن اشاره گردید مرقوم داشته‌اند که به عین عبارت این است: (در عکا کاروانسرائی هست از جهت شرق مدینه و مشرف بر دریا که آن را (خان عوامید) یا (عمدان) می‌گویند مفرد (عامود) که مقصد ستون است زیرا مبنی بر ستونهای سنگی جسیمی است و معروف چنان که آن ستونها از زمان دولت رومان است که در این جهات حکمرانی می‌نمودند طبقه‌ی پائین این کاروانسرا مشتمل بر انبارهای بزرگ که در دست تجار غله جات از مسیحی و مسلم بود و طبقه‌ی بالا که تقریبا دارای چهل غرفه بود. هر عائله‌ی از مهاجرین و مجاورین یک غرفه‌ی برای زندگانی و غرفه‌ی دیگر برای سایر حوائج داشتند اما غرفه‌ی واحد زندگانی چون نسبتی قدری وسیع منقسم بسه قسمت بود قسمت اول از طرف پائین باصطلاح پستو و محل طبخ و آب و ذخیره و امثاله بود و قسمت وسط اطاق محل خواب و جلوس و صرف غذا و قسمت سوم بالا باصطلاح سکو که قدری مرتفع از صحن غرفه بود موقع جلوس مهمانها این قسم گذران می‌شد. ای کاروانسرا از موقوفات اسلامی بود و سال به سال از مدیریت اوقاف اجاره می‌شد مسافرخانه‌ی مبارک هم در همانجا بود در اوائل

عبارت از یک غرفه بود و سالهای بعد نظر بکثرت ورود زائرین و مسافرین دو غرفه‌ی دیگر هم اضافه گشت چند خانواده‌ی دیگر از احبا خانه‌های جداگانه در خود شهر کرایه نموده ساکن بودند. باری ابوی در همان کاروانسرا ساکن یک حجره داشتند جنب مسافرخانه مخصوص تحریر و کتابت و ملاقات با دوستان و یاران و غرفه‌ئی در سمت دیگر که محل استراحت و سکای اهل و اولاد بود از وقت ورودشان بعکا در سنه 1303 هجری تا صعود طلعت مقصود و غروب شمس جمال موعود و معبود در سنه 1309 هجری که شش سال می‌شود لایلا نهارا به تحریر آیات و الواح مشغول و مخصوصا چند جلد آیات و الواح مرقوم داشته تقدیم ساحت اقدس جمال ابهی نمودند و آن مجلدات مبارکه دائما نزدیک محل جلوس هیکل نورا بود در اغلب اوقات که یاران بشرف لقا فائز لوحی از الواح یا مقداری از یکی از الواح را بنسبه المهیمنه علی الاشیاء بصورت ابداع احلی و نغمه‌ی اجمل الطف اصفی تلاوت می‌فرمودند. معمولا جمال قدم جل ذکره و ثناء بهار و تابستان و قدری از فصل پائیز را در قصر بهجی تشریف داشتند و مابقی فصل سنه را در عکا. مرکوب هیکل جلال و جمال الاغ سفیدی بود نام او را (برق) فرموده بودند زیرا در سیر و حرکت و سرعت مانند برق بود هر هنگام طلعت ابهی اراده‌ی توجه به باغ رضوان می‌فرمودند که نیم فرسخی شهر عکا واقع و یا به مزرعه و جنبه دو باغ دیگر که در دو فرسخی عکا در شما شهر بود سوار بر برق شده و همچنین وقت تشریف فرمائی از قصر بهجی بعکا و مراجعت از عکا بقصر و همیشه جلودار ملازم رکاب مبارک اطهر بود بعد از مدتی (برق) از میان رفت و مرکوب دیگری از ایران آوردند نام او را (رعد) فرمودند زیرا غرش او مانند صوت رعد بود. باری ایامی که قصر بهجی محل استقرار عرش عظمت و جلال و استوای جمال مختار بر سریر قدرت و اقتدار بود هیچوقت ابوی اذن تشریف استدعائی نمودند هر وقت اراده الله تعلق می‌گرفت ایشان را احضار می‌فرمودند و چند روزی فضلا و عنایه امر ببقا در آن جوار بهی الانوار می‌فرمودند و بعد مرخص فرموده مجدد مراجعت بعکا می‌نمودند دیگر وصف آن ایام سرور و اوقات پروجد و حبور و ساعات پرجذب و شور غیرممکن و از قوه‌ی قلم و تقریر و تحریر خارج تا آنکه مصیبت عظمی و رزیه‌ی کبری واقع و آفتاب عظمت و کبریا وراء ستر جلال پنهان گردید و نیر میثاق ذات قدم جمال غصن الله الاعظم از افق عزت و اقتدار اشراق فرمود..... وضع احباب ثابتین بهمان طراز اولیه باقی ماند و مسافرخانه‌ی مبارک در محل خود برقرار و ورود مسافرین و زائرین از اطراف و انکاف عالم مانند سیل جریان گرفت. سنین عدیده دائما هفتاد بلکه هشتاد نفر از یاران از بلاد مختلفه و اقالیم متعدده و دیار متنوعه با البسه‌های متفاوت و لغت‌های متغایره در ارض مقصود و قبله‌ی طلعت معبود حاضر و مشرف فائز فی المثل صبح ده نفر از زائرین مرخص شده عزیمت رجوع باوطن می‌نمودند همان حین همان مقدار از عدد بل ازید از مسافرین وارد می‌شدند نفحه‌ی مسیحائی چنان روحی بدمید که اجساد ممکات حیات تازه یافت و ترتیل آیات عهد و میثاق مجامع قدس و محافل انس را طراز فردوس بخشید و کائنات را بجذب و شور و فرح و حبور آورد. اغلب ایام در تمام فصول سنه هر صبح و گاهی قبل از طلوع آفتاب هیکل میثاق و طلعت عهد نیر آفاق به مسافرخانه در همان کاروانسرا تشریف فرما و مجلس شرفیابی و لقا مهیا یاران دیگر هم از اطراف حاضر و باستماع بیانات ملکوتیه و نصایح رحمانیه و تلاوت آیات سبحانیه فائز و مرزوق و بعضی اوقات بغرفه‌های یاران یک یک تشریف فرما و اظهار عنایت می‌فرمودند خلاصه القول ابوی کما فی السابق مشغول به تحریر آیات و تقریر بینات و مؤانست با مسافرین و زائرین و دوستان مشغول خصوصا شبها در مسافرخانه حاضر و با طایب قول و احلی الامثال و الحکایات و لطائف النوادر و النکات سامعین را بوجد و طرب و سرور می‌آوردند جسما در نهایت صحت بودند و با ان کبر سن تا هفته‌ی اخیر

قبل از بستری شدن و بروز انحلال و ضعف جسدی تحریر می نمودند تا آنکه اجل محتوم فرارسید و پس از هجده روز کسالت در سال 1321 هجری در سن هشتاد و هشت سالگی صعود بملکوت ابدی و عروج باقی اعلی نمودند ضریحشان در گلستان جاوید عکا در طرف شمال بغرب واقع است) انتهی.

بافتخار حضرت زین الواح بسیاری از قلم اعلی نازل گشته و در این خصوص جمال قدم چنین فرموده اند: (آنچه بجناب زین علیه بهائی از ملکوت وحی الهی ارسال شده نزدیک به آن رسیده که معادله نماید با آنچه از سماء مشیت بر رسل نازل گشته له ان یحمدالله و یشکره بدوام الملک و الملکوت) انتهی

اما عده ای بازماندگان حضرت زین هرچند درست بر این عبد معلوم نشد ولی بطوریکه جناب موهبت الله مدرس نوهی پسری هاجر خانم (همشیره ی زین المقربین) نوشته اند جناب زین هنگام مهاجرت از نجف آباد دو پسر داشته است بنام ملارضا ملاباقر همچنین دو خواهر داشته است باسم هاجره و بگم که از این دو خواهر و آن دو پسر اولاد و احفاد بسیاری بوجود آمده اند که بعدا بعلم انتساب به زین المقربین و بر اثر مکاتبه با ایشان جمیعا به مرور زمان ایمان آورده اند و اینها غیر از سه نجل جلیل دیگر ایشان جناب نورالدین و جناب میرزا منیر و جناب میرزا بشری و خاندان آنانند و بر کل احباب معلوم است که جناب نورالدین زین هم بشرافتی عظیم نایل و سالیان دراز است که افتخار کتابت تواقع مبارکه ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه را دارا می باشند.

اما از آثار قلمیه ی جناب زین یکی عبارت از رساله یی است مشتمل بر مختصری از تاریخ حیات و شرح تصدیق خود او که بنا بخواهش دکتر گتسنر از احبای امریک مرقوم داشته و بعد بطوریکه در ابتدای این فصل اشاره شد فرزند ارجمندش جناب نورالدین شرحی بر آن افزوده برای فدوی فرستادند که این تاریخچه از آن رساله تلخیص گشت از این که بگذریم از آثار ایشان جز مقداری از مکاتیب متفرقه چیزی بنظر بنده نرسیده است که از جمله ی آنها مکتوبی است مفصل بصورت استدلالیه که به شخصی ازلی از دوستان سابق خود نوشته و او را باستناد بیانات حضرت نقطه ی اولی بامر اقدس ابدی خوانده است ولی آن مرد مؤمن نشده سهل است که به خیال خود بر مطالب رساله ی متین حضرت زین المقربین فقره به فقره جواب نوشته و آن جواب عبارت است از مشتی مهملات و مزخرفات که انسان از غفلت نویسنده اش بحیرت می افتد. علی ای حال یک نسخه ی خطی از آن خطاب و جواب که مخلوطی است از کتّاب علین و کتّاب سبحین در تبریزی در منزل جناب آقا محمد رضا زاده ی اسکوئی موجود است.

باری اکنون یکی از مکاتیب زین المقربین را برای نمونه درج می کنیم سپس مناجاتی را که بعد از صعودش از قلم میثاق شرف صدور یافته و پس از آن شرحی را که درباره اش ایضا بقلم مبارک در تذکرةالوفاء مرقوم گشته زینت این تاریخچه قرار داده آن را به پایان می رسانیم ولی قبل از درج مکتوب جناب زین خوانندگان را متذکر می داریم که پاره یی از مکاتیب ایشان جنبه ی تاریخی دارد من جمله در حاشیه ی نامه مورخ 3 شعبان 1318 قمری چنین نوشته شده: (و اینکه ذکر نموده اید جناب میرزا اسدالله حین ورود اسبابها را بیرون گذاردند و بعد به اطاق حمل نموده اند آن امانت در کدام محل بوده مستفسر شدم فرودند اول در ایوان جنب اطاق وضع شده و بعد حمل به اطاق نمودند اگر ممکن شود هر دو موضع را از برای رجال و نساء و اگر ممکن نیست همان اطاق را محل زیارت و ذکر و قرائت آیات و طلب حاجات قرار دهید ولکن در اشتباه اسم در آن حدود ملاحظه ی حکمت را بنمائید تا وقتش) انتهی. ایضا در مکتوب مورخ 6 شهر ذیحجة الحرام 1318 قمری این عبارت مرقوم شده: (اطاقی که جناب میرزا اسدالله امانت را در آنجا وارد نموده محل ذکر و عبادت و مناجات و طلب حاجات قرار دهید

شبهای شمع روشن نمائید فراموش نشود این موهبت و فضلی است خداوند بشما عطا فرموده اماکنی که در آن حدود مرتفع و توجه می‌نمایند مسموعی است و حدس و تخمین ولکن این مکان محقق و یقینی قرد بدانید البته مرتفع خواهد شد) انتہی.

و در توضیح دو فقره‌ی مسطورہ آقا موهبت اللہ مدرس چنین نوشته‌اند: (در ایامی که به دستور مرکز میثاق عرض مطہر حضرت رب اعلیٰ از طریق اصفہان و کرمانشاہ وارد حیفہ گردید مدتی در نجف آباد در منزل جناب حاجی محمد باقر مذکور امانت بود کہ غیر از جناب میرزا اسداللہ حامل عرش مطہر کسی اطلاعی نداشت و گمان می‌کردند صندوق کتاب و نوشتجات باشد باری پس از وصول بارض اقدس و اطلاع پدر بزرگ و فامیل ما از این قضیہ محل استقرار امانت را از جناب زین استفسار نمودند و ایشان در دو مکتوب کہ در 3 شعبان 1318 و 6 ذیحجۃ الحرام 1318 مرقوم فرمودہ‌اند محل امانت را در حاشیہ 2 مکتوب صریحا تعیین فرمودہ‌اند و امروز محل مذکور جزو اماکن متبرکہ محسوب و محل کتابخانہ‌ی زین نجف آباد است) انتہی.

اما صورت مکتوبی کہ از جناب زین در صدد درجش بودیم این است: (ن ج- جناب حاجی- حبیب مکرم انشاء اللہ بر ارائک امن و امان متکی و از شرّ ظالمین و ماکرین در حصن عصمت قادر منان محفوظ و محروس باشید بمنہ و جودہ مکتوب آن جناب رسید مرقوم داشته‌اید اگر جویای احوالات این جانبان بودہ باشید اللہ الحمد سلامتی کہ فوق ہمہ‌ی ناخوشیہا می‌باشد موجود است اگرچہ گویا این کلمہ را بر سبیل مزاح فرمودہ‌اید و سبب تبسم شد ولیکن امیدوارم کہ خداوند سلامتی را بر آن جناب نعمت دائمہ فرماید و دیگر شکایت از پریشانی احوال و تفرقہ‌ی احباب نمودہ‌اید بجهت ظلم ظالمین و ابتلائی مظلومین و نوشتہ‌اید کہ ما دیگر بیاطن و از دلیل و برهان انبیای سابق چیزی درک نمی‌کنیم عدم ادراک ما سنت خدا را تغیر نمی‌دهد ہمیشہ خداوند ببلاء امر خود را مرتفع نمودہ و ذکر خود را بلند ذلک من سنۃ اللہ و لن تجد لسنۃ تبدیلا ولکن تفرقہ و تزلزل و اضطراب احباب راہی ندارد وقوع اینگونہ امور باید مزید یقین و اطمینان آنها گردد و اگر خوف دارند کہ این امر بر خودشان واقع شود بدانند کہ این کأس نصیب ہرکس نیست بلکہ عاشقین و مخلصین از این جام می‌آشامند و تا خود طالب نشوند و نخواهند خداوند بہ آنها نمی‌دهد ما اطلاع از امورات ظاہرہ نداریم تا چہ رسد بامورات باطنیہ‌ی خفیہ‌ی مستورہ اما در حسب ظاہر خود ایشان این امر را بتمام عجز و خضوع و ابتہال از خدا خواستہ‌اند و مدتہا بودہ کہ طلب می‌نمودہ‌اند و می‌فرمودند حال وقت آن نشدہ صبر کنید تا این زمان و می‌فرمایند ما آنها را بید عنایت بلند نمودیم و عزت و ثروت دادیم و عمرشان بسرآمده بود و خود خواہش نمودہ بودند ای مقام را کہ بہ ایشان عنایت شد و معلوم است کہ اینگونہ امور سبب ارتفاع امراللہ است و اما اینکہ می‌گوئید خدا عادل است و بجز ظلم و تعدی چیزی ندیدہ‌ایم پس کی انتقام الہی ظاہر می‌شود معلوم است خداوند از ظلم ظالم نمی‌گذرد چنانچہ در کلمات مکنون فرمودہ کہ قسم یاد نمودہ‌ام از ظلم احدی نگذریم ولکن ہر امری وقتی دارد مگل لوح رئیس را نخواندہ‌اید و آنچه وعید فرمودہ بودند در ممالک روم واقع نشد حال شما ہم تعجیل نکنید خداوند تعجیل ندارد زیرا کہ خوف ندارد کہ امر از دستش بیرون رود ہر وقت ہر چہ بخواہد قادر است و تا حجت تمام نشود عذاب نمی‌فرستد حال شما اگر طالب ہستید کہ ببینید کمر ہمت را محکم ببندید کہ آن وقت طاقت پیاورید کہ مشاہدہ کنید و البتہ آنچه فرمودہ‌اند ظاہر خواہد شد اگر ما از اول بہ آن قسمی کہ خداوند خواستہ رفتار نمودہ بودیم حال چنانچہ خبر دادہ‌اند من علی الارض بنور ایمان فائز شدہ بودند ولکن حال حجت بر خلق تمام نشدہ زیرا کہ جز نسبتہای نالایقہ کہ باین طائفہ دادہ‌اند چیزی نشنیدہ‌اند با وجود این چگونہ

اقبال کنند و چگونه مورد انتقام شوند حال باید عباد باعمال و افعال و اخلاق حمیده و ثوبت و رسوخ و اطمینان تمام به حکمت مابین خلائق مثنی نمایند تا از افعال و اخلاق اینها هر که طالب حق استمهندی شود و بر معرضین حجت تمام شود ولكن الله يفعل مايشاء و يحكم مايريد خداوند بر همه چیز قادر است دعائی هست که که می فرماید هر که حفظ نفس خود را می خواهد بخواند با رافع ارسال شد هر که می خواهد بخواند می فرماید اگر حفظ خود را می خواهی از من بخواه اگر در دهن نهنگ باشی یا در وادیهای آتش تو را حفظ می کنیم باری زیاد بر این زحمت نمی دهم در ظهر مکتوب مرقوم که یک تومان با رافع ارسال شد بلی آن وجه رسید مطمئن باشید مورخه 16 شوال 97 انتهی

اما صورت مناجات صادره از قلم حضرت مولی الوری این است:
 مناجات در ذکر صعود جناب زین المقربین علیه بهاء الله الابهی
 اللهم يا الهی و ربی و منائی و نوری و بهائی و ملجئ و رجائی قد تحیرت فی ذکرک و ثنائک واحترت فی تمجیدک و تقدیسک کلها اتعارج الی سمو الادراک و اتصاعد الی علو الاكتشاف اری نفسی عاجزة عن ادراک کنه آية من آیاتک فکیف هویة ذاتک و حقيقة اسمائک و صفاتک و العقول اذا عجزت یا الهی عن عرفان لمعة من شهاب متشعشع فی فضاء انشاءک فکیف تستطیع ان تدرك کینونة الشمس مع ظهور آثارها الزاهرة للعقول فی مملکتک و النفوس اذا ذهلت عن ادراک قطرة من بحرو اسرارک فکیف الاكتناه فی الاكتشاف عن محیط انوارک و بسیط آثارک فالعقول یا الهی ذاهلة و النفوس یا محبوبی حائرة و طیور الارواح هائمة و صقور الافهام قاصرة عن الطیران فی اوج وحدانیتک و عرفان آية من آیات احديتک و انی لهذا الضعیف عهدة هذا الخطب الجسیم و انی لهذا الکلیل النطق و البیان البلیغ مالی الا ان اکب بوجهی علی عتبه رحمانیتک و امرغ جبینی بتراب رحة فردانیتک و اقول رب رب ادرك عبدک المتضرع الی باب احديتک المنکسر الی حضرة ربوبیتک الخاضع لظهور الوهیتک الخاشع لسلطان رحمانیتک الذی اخترته لحبک و الجنتیته لذكرک و ارتضیت له حمدک و ثنائک رب رب انه سمع ندائک عند تبلیج صبح احديتک و لبی لخطابک عند تلجلج عباب طمطمم موهبتک و آمن بک و بآیاتک عند سطوع فجر العرفان و خضع لسلطانک عند شروق انوار الايقان و اقبل الی جمالک الاعلی عند بزوغ نورالهدی و احتمل کل بلاء فی موطنه من شرالاعداء الی ان هجم علیه الد الخصماء لحبه لطلعتک النوراء فاضطر الی الهجرة و الجلاء الی ارض الطف فتحمل کل کرب و بلاء حتی وصل الی بقعة کربلا ارض احمرت بدماء مطهرة من الاصفیاء و تعطر ارجائها بنفحات رائحة طيبة انتشرت من ثار سیدالشهداء ثم مکث یا الهی برهة من الزمان و آونة من الاحیان فاقبل الی انوار وجهک الساطعة من الجمال الابهی و اقتبس نارالهدی من الشجرة المبارکة الی اصلها ثابت و فرعها فی السماء و اتبع ندائک بتلبية تأججت بها نار محبتک فی الکبد و الاحشاء و سرع الی عتبتک العلیا و قام علی خدمتک بكل القوى و ادرك الحضور بین یدیک فی الزوراء و هو یا محبوبی مواصل التحریر لآیاتک من الغدة الی العشاء و یتبتل و یتضرع الی باب رحمانیتک و یدعوا لكل الی جمال احديتک الی ان هاجرت یا محبوبی بتقدیر منک من تلك البقاع النوراء الی المدينة الکبری و منها الی ارض السر الشاسعة الارعاء و منها الی هذه البقعة المبارکة الی اثنت علیها فی الزبر و الالواح فوقع ذلک الخبرا لجلیل اسیرا من الزوراء الی الحدباء و قاسی فی سبیلک الداهية الدھماء و البلیة العظمی و کان فی خلال الاسر سلوة لقلوب الاحباء و نامقا لالواحک المرسلة الی کل الانحاء ثم حضر یا منائی باذنک الی هذا السجن الذی شاع و ذاع ذکره باحسن الانباء بین الوری و استجار فی جوار قربک الادنی متمنیا فضلک الاوفی و اشتغل بخدمة امرک بكل همة علیا و کان یحور آیاتک

فی الصباح و المساء حتی کلت عیناه و ارتجفت انامله بما وهن عظمه و بلغ من العمل عتیا فلم یفتريا الهی رمشة
 عین فی خدمتک و لم یتهاون یا محبوبی طرفه طرف فی عبودیتک و عبدک بكل انقطاع و انکسار الی عظمه
 جلالک و انجذاب الی ملکوت جمالک و قضی ایامه فی نشر نفحاتک و اعلاء کلمتک و اقامه برهانک و بیان
 جنتک البالغة و قدرتک الدامغة و عزتک الباهرة و عظمتک الزاهرة حتی اشتهر فی الآفاق بالالفه و الوفاق و
 اقتباس انوار الاشرار فی يوم الميثاق فاشتاق الی ملکوتک الابهی و رفیقک الاعلی و قال ادرکنی یا بهاء الابهی و
 ارجعنی الیک و اجرنی فی جوار رحمتک الکبری و اسقنی الکأس الطاخة بصهبائ اللقاء و طیرنی الی و کرى الذی
 فی الفردوس الاعلی فی جنتک الابهی فاجبت له الدعاء و سمحت بما ناجی فی جنح الیالی الظلماء و ارجعته الیک
 بوجه مستبشر بنور الفضل و العطاء رب رب اکرم له المثوی و اجزل له الندی و ادخله مدخل صدق و انزله منزلا
 مبارکا فی مشهد اللقاء حتی یتمتع بمشاهدة انوار طلعتک الزهراء الی السرمذ الذی لیس له منتهی و وفق الذین کل
 واحد منهم قره لعینه و فلذة من کبدہ علی ان یقتفوا اهره من بعده انک انت الکریم الرحیم الوهاب و انک انت
 العزیز القدير المستعان ع ع
 و اما مندرجات کتاب تذکره الوفاء بقلم مبارک حضرت عبدالبهائ این است:

جناب زین المقربین
 و از جملهی مهاجرین و مجاورین حضرت زین المقربین است این شخص جلیل از جلهی اصحاب حضرت اعلی و
 اعظم احباب جمال ابهی بود در کور فرقان مشهور به تقدیس و تزهّد بود و در فنون شتی مهارت تامه داشت
 مقتدای جمیع اهل نجف آباد بود و در نزد اکابر و اعظم بلاد بی نهایت محترم کلمه اش کلمه ی فصل بود و
 حکمش نافذ و جاری زیرا مسلم عموم بود و مرجع خاص و عام به مجرد استماع خبر از ظهور حضرت اعلی روحی
 له الفداء فریاد ربنا انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنوا از جان برآورد و جمیع حجابات بدرید و کشف
 سبحات نمود و دفع شبهات کرد و به تسبیح و تقدیس جمال موعود برخاست و به تبلیغ ظهور حضرت مقصود در
 موطن خویش و اصفهان شهره ی آفاق شد و مورد طعن و لعن و اذیت اهل نفاق عوام کلهوام که او را
 می پرستیدند به تعدی پرداختند هر روز جفائی از ستمکاران و اذیت و آزاری از عوانان صادر شد جمیع را متحمل
 بود و در تبلیغ لسان فصیح بگشود و در نهایت متانت مقاومت کرد و روزبه روز بر غضب عوانان بیفزود جامی
 سرشار از بشارت الهی در دست داشت و به بادهی محبت الله هر نفسی را سرمست می نمود ابدًا خوف و خطری
 نداشت بی باک بود و در سبیل الهی چالاک ولی بعد از قضیه شاه پناه نماند و اذیت شدیده در هر شام و
 صبحگاه و چون بقای ایشان در نجف آباد از برای جمیع احبا مورد خطر بود لهذا بعراق سفر نمودند در ایامی که
 جمال مبارک در کردستان بودند و مغاره ی سرگلو خلوتگاه نموده بودند جناب زین به بغداد وارد ولی مأیوس و
 متأثر شد زیرا دید از امرالله نه صدائی و نه ندائی نه جمعی و نه انجمنی نه صوتی و نه صیتی یحیی در گوشه ی خوف
 و نحول غائب و در زاویه ی خمود و خسوف آفل هرچه تحری نمود نفسی نیافت یک مرتبه با حضرت کلیم
 ملاقات کرد و چون تقیه بسیار بود سفر به کربلا نمود و مدتی در کربلا به تحریر آیات و کلمات مشغول گشت
 پس دوباره به نجف آباد رجوع نمود و از هجوم اعداء و فجور ظالمان بقا و استقرار نماند ولی به نفخ صور مره اخری
 حیات تازه یافت و بشارت ظهور جمال مبارک رابه گوش جان استماع کرد و بجواب طبل الست کوس بلا زده
 و به تبلیغ امر مبارک لسان فصیح گشود و بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات ظهور من یمظهره الله می نمود هر تشنه را
 آب گوارا بود و هر طالبی را برهان ساطع ملاءاعلی در تقریر و تحریر سرور ابرار بود و در توضیح و تفسیر آیت

کبری باری در ایران در تحت خطر ناگهان بود و بقای در نجف آباد سبب ضوضاء اهل عناد لهذا لبیک زنان بارص سرشتافت و قصد حرم کبریا نمود احرام کعبه‌ی دوست بست و به مشعر و مقام مقصود رسید اوقاتی در حضور بسربرد بعد باجناب آقا میرزا جعفر یزدی مأمور به تبلیغ شد دوباره به ایران رفت و در ایران با زبان و لسان بلیغ تبلیغ آغاز نمود و بشارت ظهور ملوک وجود را باعلی علین واصل نمود در ایران با آقا میرزا جعفر به هر شهر آباد و ویران مرورد نمود و بشارت به ظهور جمال مبارک داد پس دوباره سفر بعراق نمود در آنجا شمع جمع بود و سبب روح و ریحان عموم همواره بنصائح و مواعظ می پرداخت و از آتش محبت الله می گداخت و چون یاران را در عراق اسیر کردند به موصل نفی و گسیل نمودند سردار اسیران شد و سرور مظلومان گشت مدتی در موصل تسلی خاطر منفیان بود و حل مشکلات یاران می کرد قلوب را الفت می داد و نفوس را به یکدیگر مهربان می نمود بعد اذن و اجازه‌ی حضور خواست حاجتش بشرف قبول مقرون شد پس وارد سجن گشت و بحضور حضرت مقصود مشول یافت و به تحریر آیات مشغول بود و به تشویق اصحاب مألوف مهاجرین را رشته‌ی الفت بود و مسافرین را شعله‌ی محبت آنی از خدمت فراغت نداشت و هر روز مورد عنایت می شد و کتب و الواح به کمال دقت صحیح مرقوم می نمود باری این شخص جلیل از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت نور مبین فتور و قصور نمود و بعد از صعود چنان بآتش حسرت برافروخت که هر روز می گریست و می گداخت و یوما فیوما انحلال جسم تزئید می یافت در نهایت ثبوت و استقامت بر عهد و میثاق بود و مونی و انیس این بنده‌ی نیر افاق هر روز منتظر صعود بود و هر دم آرزوی عروج می فرمود عاقبت در نهایت روح و ریحان و بشارت به ملکوت رحمن پرواز به ملکوت راز کرد و از هر غمی آزاد شد و در محفل تجلی غرق انوار گردید علیه التحية و الثناء من ملکوت الانوار و علیه البهاء الابهی من الملاء الاعلی و له السرور و الحبور فی عالم البقاء و جعل الله له فی جنة الابهی مقاما علیا.

جناب میرزا محمد باقر بشار

جناب بشار که از شعرا و علمای خطه‌ی گیلان و مازندران بوده در سنه 1270 هجری قمری یا دو سه سال بعد از آن در مدینه‌ی رشت دیده بدنیا گشوده. نام پدرش موسی و معروف به بهشتی بوده است. بشار تحصیلات خود را در مدارس قدیمه به پایان برد و هنگامی که قریحه‌ی شاعری او بجنبش آمد لفظ (تائب) را بعنوان تخلص انتخاب کرد و در انجمن ادبی آن زمان عضویت یافت و با شعرای همدرس و همعصر خود که عبارت بودند از میرزا حسین هدی و حکیم صبوری و قدسی و امثالهم مصاحبت می کرد. در این میان خبر یافت که برادر بزرگش حاجی میرزا علی رشتی بوسیله‌ی آقا سید جواد و آقا میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی بای شده و خواهر لایلا خانم هم به برادر بزرگتر پیوسته است لهذا رگ غیرتش بحرکت آمده در فصل زمستان با پای پیاده از رشت بلاهیجان شتافت و جناب عندلیب را به منزل آورده به محاوره پرداخت و چند شب توالی دو نفری با هم بحث کردند یک شب هم با حضور دو نفر از علمای مشهور آنجا که یکی عالم بعلم حکمت و طرفدار احباب و دیگری ملامجید رشتی فقیه مسلم و متعصب آن ناحیه بوده است مناظره صورت گرفت.

اما این ملا مجید والد جناب ملایوسفعلی رشتی است و ملایوسفعلی از دانشمندان رشید و مبلغین نامی گیلان است. این وجود مبارک وقتی بامرالله مقبل شد که هنوز ملامجید معرض بود لهذا پدر وقتی شنید که فرزندش به طایفه‌ی جدید ملحق گردیده کینه‌ی شدید از او در دل گرفت و یک شب او را به منزل خویش دعوت نمود و بیری پسر کوچک خود مشهدی حسین طنابی برگردنشی انداخته شروع کردند به کشیدن در این بین صوت

اختناق او بگوش مادرش که در اطاق دیگر بود رسید و آن زن دویده فرزند را از چنگال شوهر و پسر دیگر خود نجات داد.

ملا یوسفعلی بعد از اینکه قدری بحال آمد بی‌آنکه در سیمایش نشانی از انقباض پیدا شود قران را برداشته بتلاوت مشغول گردید این حالت تسلیم و رضا در قلب پدر اثر کرد و از وجناش علامت ندامت هویدا گردید پسر بفرست این معنی را دریافت و از پدر استدعا نمود که شبی با جناب عندلیب و همان عالم حکمی مقابل شود و درباره‌ی این امر تحقیق کند ملا مجید این پیشنهاد را قبول کرد و بالاخره بشرف ایمان مشرف شد و پس از اندک زمانی کوس رسوائی ولد و والد در کوچه و بازار نواخته شد و هر دو نفر بجرم حق جوئی به محبس افتاده مدتها گرفتار بودند و چون رهائی یافتند ملا مجید که صدمات زندان بر ضعف شیخوخت او مزید شده بود عمرش بسرآمد و در کمال اطمینان (از ققص امکان برضوان دلکش لامکان خرامید) و بعد پسر دیگرش مشهدی حسین هم مؤمن شد.

بر سر مطلب رویم جناب بصر در آخرین شبی که در حضور دو عالم مذکور با جناب عندلیب مذاکره نمود شبهاش زایل و از باده‌ی معرفت و نشئه‌ی محبت چنان بیخود گردید که بزودی شهره‌ی شهر گشت و بهدایت تنی چند از محترمین بلد نائل آمد که از جمله میرزا غلامعلی خان مدیرالملک و اسدالله خان مبصرالملک بودند و نیز جوانی خوشخوی و خوشروی را بنام حاجیخان که پیشخدمت مخصوص نصرالسلطنه ولیخان تنکابنی والی گیلان بود تبلیغ کرد. این جوان بعد از اقبال اشتعالی پیدا کرد که به قیمت جاننش تمام شد بدین شرح که پس از تصدیق شبی از بصر رساله‌ی ایقان را گرفته به مطالعه مشغول شد و طوری در مذاقش شیرین آمد که تا صبح نتوانست چشم از آن بردارد و مطالب بقدری برایش تازگی داشت که زیارت هر جمله و عبارتی از کمال وجد قلبش را شدیداً بطیش می‌انداخت و بالجملة این ذوق و طرف سبب تحریک دمام عصب او شده هنگام سحر بر روی کتاب افتاده

جان

دیگر از کسانی که بوسیله‌ی بصر دیده‌ی بصیرتشان روشن گشت پنج برادر رشتی بودند باین اسامی: سید نصرالله، سید رضا، سید اسدالله، سید محمود، آقا میرعلینقی. که بعداً به سادات نحسه شهرت یافتند و بزرگترین آنها عبارت از باقراف مشهور است که در طهران از اعیان بزرگ بشمار می‌آمد و تا زنده بود در سبیل امرالله فداکاری و برای جامعه‌ی احباب گره‌گشائی می‌نمود و این پنج برادر در وقت مسلمانان از محضر منور جناب عندلیب نیز استفاده کرده از بیانات پرحلاوتش بامرالله نزدیک شده بوده‌اند. بهر صورت چون در سنه 1300 هجری قمری در طهران زمینه‌ی فتنه فراهم آمد جمعی از احبا در حبس کامران میرزا افتادند زبانه‌ی آن شعله به سرزمین مازندران و گیلان هم رسیده به دستور نایب السلطنه شروع باخذ بزرگان احباب نمودند. اول کسیکه گردش اسیر زنجیر بلا شد سر حلقه‌ی یاران حضرت عندلیب بود سپس حاجی نصیر قزوینی و میرزا مهدی رشتی و دو برادر بصر حاجی میرزا علی رشتی و میرزا علی اصغر رشتی و جناب میرزا حسین هدی باضافه‌ی برخی از ضعفا مأخوذ و در زندان سیاه مسجون گشتند اما این چند نفری که نامشان ذکر شد از مشاهیر دوستان بودند چه عندلیب از اعراف مؤمنین و افصح ناعتین جمال مبارک و حاجی نصیر از بقیة السیف قلعه‌ی طبرسی و میرزا مهدی رشتی در رشت وجودش منشاء اثر و بعدها در عشق آباد در خدمات امریه پیشقدم بوده و حاجی میرزا علی و میرزا علی اصغر هم از نفوس با عنوان بشمار می‌آمده‌اند و میرزا حسین هدی مردی شاعر و فاضل بوده که قبل از تصدیق در دیوانخانه‌ی گیلان سمت مستوفیگری داشته و بعلت و فور فضل و حسن

قریحه مقرب حکام و بزرگان بوده ولی بمبدء و معاد اعتقاد نداشته تا اینکه مأموریتی بطوالش پیدا کرد و حین مرور از کوههای صعب العبور از قله مرتفعی لغزیده به دره‌ی عمیقی سرنگون شد که به قاعده‌ی طبیعی هلاکش حتمی بود لکن در حال سقوط و عین اضطراب بلاختیار بوجدی رحیم و قدیر و فریادرسی توانا پناه پرده از صمیم دل حفظ جان خود را طلب نمود. دست غیبی نیز قدرت نمائی کرد و به تقدیر الهی وقتی که افتاد فوراً سلامت از جای برخاست و دید معجزآسا نجات یافته و کمترین آسیبی بدو نرسیده است آنگاه بوجد قادر متعال و حافظ حقیقی اعتراف نموده باین معنی پی برد که:

بورطه‌ئی که بریدی امید از همه جا
بین به کیست امیدت بدان که اوست خدا
و بعد که بالوهیت ایمان آورد با مطلعین بهائی به محاوره پرداخت اما قانع نشد تا وقتی که سفری به بندر انزلی (بند پهلوی حالیه) نمود و در آنجا عکس نغزالشهداء حضرت بدیع خراسانی بدستش افتاد و از مشاهده‌ی تحمل آن همه شکنجه و عقوبت با چنان ادب و رضا و متانت منقلب و مؤمن گشت و بالبدیهه این رباعی را در وصف آن نوجوان فداکار سرود:

طفلی براه حق سرو جان را نثار کرد
در نزد هر شهید بسی افتخار کرد
حسran در این معامله گردید عقل و گفت الحق
بدیع نقش بدیعی بکار کرد
باری هنگامی که این عده محبوس شدند بصر در خارج شهر بود در مراجعت مجرد اطلاع از گرفتاری دوستان و برادران بدارالحکومه نزد عبدالله خان والی گیلان رفت فراشان که در جستجویش بودند از دیدن او مسرور شده گفتند چه خوب شد که به پای خود اینجا آمدی و ما را از دوندگی آسوده کردی و فی الفور او را دستگیر نمودند و برطبق مقرر پیش چند تن از علما بردند که اگر تبری جست آزاد و گرنه زندانی شود لکن او هم مانند سایرین بایمان خود اقرار کرد لهذا جنابش را در ردیف رفقا به محبس پرحشره‌ی مرطوب بی نور انداختند و چون زنجیر آوردند خود حلقه‌اش را بر گردن افکند و در حمل گرانی سلسله و شنیدن اقسام شتمات و دیدن انواع اهانت شریک سایر گرفتاران گشت. یکی از ستمهای وارده بر این گروه مظلوم علاوه بر زخم زبان و لطمات پیاپی عوانان حکومت این بود که هر فاسق و فاجر و قاتل و سارق که با دادن رشوه بنا بود از محبس خلاص شود بامر فراشباهی می‌بایست آب دهان بصورت یکان یکان آنها بیندازد و بعد مرخص گردد. مختصر این حبس مدتی بطول انجامید و جناب بصر در آن سجن مظلوم که روزها چراغ موشی در زوایایش روشن می‌کردند تا جای پای خود را ببینند هر دو چشمش تاریک و از نعمت بصر محروم گردید مع هذا بانهایت شکیبائی در آن تنگایام و لیالی را سپری می‌کرد و ابداً اظهار دلتنگی نمی‌نمود چه این مصیبت تازه چراغی نو در سینای سینه‌اش برافروخته و نورانیت فؤادش را زیاده کرده بود چنانکه در همین حال مبهجانه مخمسی سرود که بعض ابیانش این است:

موسم خزان گردید ای نگاریغمائی
خوش بود که در بزمم با ترانه بازائی
از فراق تو خون ریخت دیده زار زار امشب
ناله‌ی نهانی داشت قلب بی قرار امشب
و در اواخر این اشعار گفته است:

از شاید زندان سلب گشته بینائی
جمال اقدس ابهی بعد از این وقایع او را ببصر ملقب فرمودند لذا بعد از آن همین کلمه را تخلص قرار داد و لفظ (تائب) را ترک نمود. مقارن همان اوقات عریضه‌ئی به ساحت اقدس معروض داشت و از جمال مبارک طلب بصر کرد در جوابش لوحی نازل شد محتوی این بیانات قوله تعالی:

(یا باقر نامه‌ات رسید و از حق بصر خواستی شکی نیست که حق جل جلاله مقتدر است و باشمش اعلام یفعل مایشاء و یحکم مایرید بر اعلی بقاع ارض مرتفع و منصوب از مقتضیات حکمت الهی احدی اطلاع نداشته و نخواهد داشت لذا محبوب آنکه شاریان کوثر معانی جمیع امور را بحق تفویض نمایند و باراده‌ی حق جل جلاله ناظر باشند نه باراده‌ی خود)

باری عاقبت از محبس مستخلص و بامر حاکم بمعیت خواهرش و هر دو برادرش و ملا یوسفعلی رشتی به عشق آباد روانه شدند و لدی الورود از انجذاب خود اهتزاز می‌کردند و در احباب انداختند بصار فرزند می‌نام محمد که نزد پدر و مادر و عمه و اعمام عزیز بود آن کودک بدوائی که طیب اشتباها باو خوراند بود در گذشت و قلب والدین را داغدار کرد سپس واقعه‌ی ناگوار دیگری برایش پیش آمد که از دلتنگی قصیده‌ای باین مطلع سرود:

هر دم چه غم به کشور دل لشکر آورد
این غم نرفته باز غم دیگر آورد

جمالقدم ضمن لوحی منیع او را تسلیت دادند و درباره‌ی فرزندش فرمودند که آن طفل بامین حقیقی سپرده شده و عنقریب بتو عطا خواهد شد. در انی میان برادر بزرگش حاجی میرزا علی اذن تشریف یافت و بصار قصیده‌ای در مدح و ثنای طلعت ایهی سروده به برادر داد تا به محضر انور تقدیم دارد حاجی میرزا علی چون شرف مثول یافت و قصیده را بیرون آورد هیکل اطهر در حالی که در بیت می‌خرامیدند امر بقرائت آن فرمودند و در بین خواندن فرمودند پاره‌ای از ابیائش را دوباره بخواند. اینک قسمتی از آن قصیده:

چون شب دوشین بر این قباب مدور	بال	بگسترد	این	غراب	سیه	پر
کرد نهان رخ در آشیانه‌ی مغرب	طغرل	زرین	جناح	مکن	خاور	
نافه گشا گشت این غزال تناری	بر	رخ	کافور	ریخت	طبله‌ی	عنبر
روی هوا تیره گون چو طره دلدار	نطح	جهان	قیرگون	چو	گیسوی	دلبر
رشته‌ی پروین بسان زورق سیمین	خیمه‌ی	خضرای	چرخ	چون	یم	اخضر
تیرگی شب بسان طره‌ی لیلی	کامده	هر	حلقه‌ای	بحلقه‌ی	دیگر	
رانده بایوان چرخ محمل زرین	زهره	چو	شوخی	ختا	و	شاهد
گوئی گردون نگارخانه‌ی چین است	جلوه	کمان	چون	بتان	شمائل	اختر
عکس زدی بر شکوفه‌های بساتین	تابش	سیهاب	گون	سپهر	مدور	
طبع جهان از نسیم باد بهاری	پرده	فکند	از	شمیم	نافه‌ی	اذفر
روی زمین از روایح گل و ریحان	نکعت	باغ	بهشت	را	شده	همسر

همانا بصار هم امید آن داشت که وسایل مسافرتش بارض مقصود فراهم آید لکن تا چندی بتعویق افتاد تا بالاخره از ساحت اقدس اجازه رسید و به اتفاق برادر کوچکتر خویش میرزا علی اصغر عازم سفر شد و آن ایام رسم چنین بوده است که هر زائری قبل از حرکت روزی را میعاد می‌نهاد و در محوطه‌ی زمین اعظم که بعدها مشرق الاذکار در آن بنا گردید با احباب خداحافظی می‌نموده است. بصار هنگام تودیع برخلاف آنچه انتظار می‌رفت جبینش گرفته و خاطرش ملول بود چه که بعد از استماع بشارت تشریف بجای اینکه شاد گردد غمگین شد و قلبش گواهی می‌داد که از نعمت لقا بی‌نصیب خواهد ماند و از این باب در دریای اندوه غوطه‌ور بود و در وصف ناامیدی خویش خمسی ساخته در یوم وداع قرائت و از مضامینش مستمعین را قرین اسف و ملالت نموده بهر حال با برادر و چند تن دیگر به جانب عکاء روانه شد و هنگامی این مسافران به آن مدینه داخل گردیدند

که شمس جمال ابری نزدیک بغروب و هیکل انور ملازم بستر بود و احدی جز حضرت مولی الوری اذن تشریف نداشت و آن حضرت با وصف کمال حرقتی که در آن ایام داشتند از واردین دلجوئی می فرمودند و به بصر هنگامی که با برادرش دفعه‌ی اول مشرف شد فرمودند با نایبائی بصر این مسافت بعیده را طی نمودید و خسته شدید و چون در سبیل محبت محبوب است تحمل مشقات سفر آسان است بعد چند بتی از اشعار رودکی را باین نحو

ادا
 باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
 آب آمویا شگرفیهای او خنک ما را تا میان آید همی
 ریگ آمویا درشتیهای او پای ما را پر نیان آید همی
 القصه بصر شروع بانشای قصیده‌ئی کرد حاکی از یأس و حرمان و شاکی از غم بی پایان که مطلع و پاره‌ئی از ابیاتش این است:

بیست زاغ شب دوش چون نظر ز تماشا ز آشیان شده سیمرخ قاف روز هویدا
 سیاهی رخ فرعون شام سوی عدم شد پدید گشت کلیم سحر ز سینه‌ی سینا
 ز دوده گشت ز گیتی سواد توده‌ی ظلمت سترده گشت ز گردون نقوش عقد ثریا
 فشانند دست قضا اشک سرخ دیده‌ی مجنون بیست شست قدر حلقه‌های طره لیلا
 بیادبانی باد سحر سفاین انجم بساحل آمده هریک ازین نگون شده دریا
 دم سپیده مگر بود با عبیر مخمر و یا نسیم سحر داشت معجزات مسیحا
 چه ذکرها که زیاحی بنغمه‌های پیاپی ز طایر سحری شد براین صوامع خضرا
 هنوز ناشده بیرون جمال مهر چو یوسف سپیده جامه بتن چاک زد چو دست زلیخا
 مرا ز کثرت غم بود جان چو عود در آتش مرا زانده دل بودندن بدرد سراپا
 مگوی دل که یکی بسملی بخون متحرک مگوی تن که یکی قالبی ز روح مجزا
 زمانه تنگ بدیدم بخویش چون دل مسجون و یا چو طایر پرسته کرده در قفسی جان
 بخاکوسی آن استان اقدس اطهر نه صبر در دل محزون نه اذن از حق یگنا

این قصیده بعد از آنکه بیت بیتش را ساخت و برادرش نوشت عنان قریحه از کفش خارج شد و از عهده‌ی اتمامش برنیامد و پس از چند یوم مصیبت کبری واقع و آفتاب طلعت نورا در ورای سحاب قضا آفل شد آن ایام جناب عندلیب هم مشرف بود و با دل پر درد و گوی پر غصه درحالی که مجنون وار قدم می زد این بیت را از قصیده‌ی مخمس بصر پی در پی تکرار می نمود:

کجا خواهم کشد در آخر مآل کار بحزن است یا سرور بهجر است یا وصال
 جناب دکتر فروغ بصری فرزند فاضل و هوشمند بصر کههین تاریخچه تلخیصی است از نوشته‌ی ایشان در دفترچه‌ی ارسالی ضمن سرگذشت‌های ارض مقصود پدر خود چنین نوشته‌اند:
 (افتخار عظیمی که نصیب والد متصاعد و زائرین مدینه‌ی عشق و متصاعد الی الله جناب حاجی شاه خلل الله فارانی گردید آن بود که بامر حضرت عبدالبهاء پاهای مطهر جمال قدم جل ذکره الاعظم که مستور بجوراب حریر بوده بیوسند و بیویند و مشام روح را از روایح طبعیه‌ی قیص مشکین معطر سازند و چند روز بعد از رزیه‌ی عظمی حضرت عبدالبهاء جناب بصر را با برادرشان احضار و فرمودند حق بجائی نرفته اگر شمس حقیقت از

جهتی غروب نمود از مطلع دیگر طالع است درحالی که دست مبارک را بشانه‌های بصار گذاشته فرمودند افتح لسانک یا بصار. افتح لسانک یا بصار. افتح لسانک یا بصار. (سه دفعه این جمله‌ی مبارکه را تکرار فرمودند) بعد از رخصت از حضور مبارک و ورود به مسافرخانه بطوری طبع افسرده فروخته و زبان گویای بثنای حضرت یزدان گردید که در زمان خیلی دنباله‌ی قصیده را انشاء و تقدیم بساحت انور حضرت عبدالبهاء نمودند و بیشتر از دو ماه در ارض مقصود توقف و مورد اشفاق و عنایت حضرت مولی الوری واقع و ترجیع بند معروف صعود را نیز در رثاء سرودند که غالب سالها بامر مبارک در روز صعود قرائت می‌نمودند حتی حضرت ولی امرالله نیز گاهی امر بقرائت آن رثاء مؤثر می‌فرمایند و عنوان آن این است - بر دل غمی رسید که دل را کباب کرد- و باز در این ترجیع خاطرات تأثرانگیز خویش را از محرومیت فوز لقا در قالب این ابیات مجسم می‌نمایند:

آخر لقا نصیب من اندر جهان نبود گویا چو من بنیر تو ای آسمان نبود
 زهری نشد که دست تو بر کام من نریخت دردی نشد که با دل تمن توامان نبود
 تیر قضا چگونه دلم را نشانه کرد یک تیر از کمان قضا بی نشان نبود
 بهر وصال دوست سپردم طریق عشق جز درد و غم نصیب من ناتون نبود
 بودم بخوان فضل بها میهمان ولی مهمان چو من قبول چنین میزبان نبود
 گیم که مجرم آمده‌ام در طریق عشق معشوق من که اینهمه نامهربان نبود
 بشکست آه شیشه امید من بسنگ ای روزگار از تو مرا این گان نبود
 اشک روان و سینه‌ی سوزان و آه دل جز این بکوی دوست مرا ارمغان نبود
 افسوس کز ریاض الهی خموش شد الحان بلبل که چو او نغمه خوان نبود
 آخر کشید با غم هجران مآل من جا دارد آنکه سنگ بسوزد به حال من

جناب والد اظهار می‌داشتند در موقع نزول لوح منبع و غرای خراسان- آیا نفعات الله هبی معطرة- حضور داشتند و مصادف بود با نقاهت جمال مبارک جل ثنائه ابوی می‌گفتند که صریر قلم حضرت عبدالبهاء که به سرعت تحریر می‌فرمودند شنیده می‌شد و در عین حال که به نزول آیات مشغول با حاضرین صحبت می‌فرمودند) انتی.

الحاصل بصار باجازه‌ی حضرت مولی الوری خبر صعود جمالقدم را ضمن کاغذی برای خانواده‌ی خود ارسال داشت چون آن نامه به عشق آباد رسید والده‌اش ام کثوم که جمال مبارک او را بام الاحباب مخاطب داشته بودند از شنیدن این واقعه بنای زاری و بیقراری گذاشت و چندان آه کشید و اشک ریخت که ساعت بساعت از تاب و توانش کاسته شده بیمار و عاقبت بحال نزع افتاد این هنگام دو عروسش یعنی عیال بصار و زوجه‌ی میرزا علی اصغر بر سر بالینش نشسته بودند و چون مشاهده کردند که دیده بر هم نهاده و نفس به آهستگی می‌کشید هر دو او را چند بار صدا زدند آن خانم در دقیقه‌ی آخر این شعر را خواند که:

تو بگذار خواب خوشم می‌برد زمین چرخ و آب آتشم می‌برد
 و بعد تبسمی بر لب آورده جان تسلیم کرد. از آن سوی چون دو ماه از ورود بصار بارض مقصود گذشت مرخص گردیده با برادرش به عشق آباد رجوع نمود و پس از چندی از جانب حضرت مولی الوری فرمان یافت که به مازندران حرکت کند لهذا حسب الامر بدان جانب شتافته اقامتگاه خویش را بارفروش (بابل فعلی) قرار داد و خود بساری و دهات اطراف برای ملاقات و تشویق احباب سفر می‌کرد و در خلال همین اوقات دختری

نه ساله از او بمرض خناق در گذشت و داغی تازه بر جگرش نهاد و بعد از چندی که صرصر زهراگین نقض بایران وزید و بتدریج در ولایات منتشر گشت بصرار و شوهر خواهرش ملا یوسفعلی رشتی بقری و قصبات مازندران و هزار جریب گاهی سواره و گاهی پیاده حرکت نموده احباب را بیدار و هشیار و از مفاصد ناقضین و انفاس مسموم آن جماعت برکار داشتند و چون این مسافرتها طولانی و راهها پرگل و لای بود آن دو بزرگوار مشقات بسیار تحمل نمودند لکن وصول تأیید و حصول موفقیت مشکلات طریق را بر هر دو هموار می کرد و بعد که از این سیر و گشت مراجعت و روزی چند استراحت نمودند بصرار باز بهمان مقصد و نیت راه بنادر بحر خزر را پیش گرفت و این دفعه ملاشاه محمد مشهور بدائی ملا که تنی از مخلصین احباب الوار شمرده می شد با وی همراه بود و قتیکه این مسافرت هم به انتها رسید بصرار برای دیدار اقوام خود که عبارت از خواهر و برادر و شوهر همشیره اش بودند بعشق آباد رهسپار گردیده مدتی در آنجا ماند و هنگامی که قصد رجوع به مازندران داشت ملا یوسفعلی رشتی از عشق آباد حرکتش را بحاجی میرزا علی مخایره کرد بصرار بعد از رسیدن بکار بحر خزر در کشتی نشسته روانه شد و آن کشتی بنا به معمول هفته ئی یکبار بایران آمده مسافرن را تا چند میلی ساحل که لنگرگاه بود می رساند و از آنجا سرنشینان بوسیله ی کرجی یا قایق تا خشکی می رفتند باری عائله ی بصرار روزی که منتظر ورودش بودند خبر رسید که کرجی حامل مسافرن بعلت حادثه ی طوفان با بیست و هفت نفر سرنشین غرق شده این شایعه سبب شد که در چند خانواده من جمله در خاندان بصرار ماتم برپا و بساط تعزیه داری منبسط گشت و حاجی میرزا علی بینا در تلگراف نمود که جسد بصرار را هرکجا یافتند اطلاع دهند در همان اثنا لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام بصرار عز وصول ارزانی داشت که صورتش این است: رشت- هوالله- جناب بصرار علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند

هوالابی

ای بصرار در یوم اشراق چشم بصیرت گشودی و مشاهده ی انوار نمودی و به ملکوت اسرار پی بردی و تمنع در آثار فرمودی و به حقیقت مکنونه و هویت مستوره آگاه گشتی. چشم نابینا و دل چون آفتاب. زیرا هر کرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل حضرت یعقوب را چون دیده رمد دیده شد مشام به مقام بصر آمد انی اجد ریج یوسف از هزار فرسنگ فرمود ولی بشیر غیر بصیر بود که رائحه ی قیص را استشمام نمی نمود اگر به جمال یوسفی دیده بصیرت را روشن می نمود البته از هزار فرسخ بوی یار مهربان را استشمام می کرد پس ای بصیر بی نظیر زبان به ستایش حضرت یزدان بگشا و داد سخن بده بانگ و آهنگی بلند کن و چون شبآهنگ در سحرگاهان بنغمه و آواز همدم شوای بصرار وقت تبلیغ است و هنگام فریاد حی علی الصراط المستقیم حی علی النور القدیم حی علی النبأ العظیم حی علی البحر المحیط حی علی البدر المنیر حی علی السراج المضيئ حی علی المنهج القویم جمیع خلق را بلین نداء به ملکوت ابهی بخوان و در ظل کور اعظم ابهی درآر این عبد در آستان مقدس روی بر خاک نهاده در حق تو طلب تأیید می نمایم و اسئل الله ان یؤیدک تأییدا ینشرح به صدرک انه هوالمؤید الکریم ع

حضرات از زیارت این لوح که جناب بصرار بموجب آن مأمور تبلیغ شده بود در بحر حیرت فرورفتند و زوجه ی ایشان از روی اطمینان گفت بصرار تلف نشده و حتما خواهد آمد هفته ی بعد دیدند که بصرار بسلامت وارد گشت و معلوم شد در عشق آباد روزی که بعزم حرکت بایستگاه رفته است وقتی به آنجا رسیده که دو سه دقیقه قبل از ورودش قطار براه افتاده بوده است و او ناچار روز دیگر با ترن دیگر و کشتی بعدی روانه گشته و

لذا جزو مسافرین قبلی که غرق شده‌اند نبوده است.

الحاصل بصر از بارفروش با اهل خود برشت رفته اقامت نمود و با بیانات خویش احباب دورافتاده را گرم و با عده‌ی بسیاری از طبقات مختلفه هم خود مذاکره نمود و هم وجوه احباب را به مراده و محاوره وادار ساخت تا اینکه دو تن از جوانان اشراف مؤمن و بدین سبب بدست پدر از خانه رانده شدند و تنی چند از محترمین شهر و دو سه نفر از کشیشان ارمنی و دو نفر از اطبای امریکائی که هر دو در فن هینوتیزم (خواب مغناطیسی) تخصصی داشتند ایمان آوردند و در حصول این موفقیتها جناب میرزا ابراهیم خان ابتهاج الملک مستوفی دیوانخانه نیز سهم مهمی دارا بود باری این فتوحات روحانیه باعث اعتراض شدید اهالی گشت و نزدیک به آن رسید که فتنه برخیزد الا اینکه محمد ولیخان تنکابنی نصرالسلطنه حاکم مقتدری بود و از فساد جلوگیری نمود. در اثنای غوغا آقا میرزا آقای مصمص الحکا که از احبای وزین و دانشمند بود عریضه به محضر مبارک فرستاد که بی‌حکمتی بصر تولید انقلاب کرد حضرت عبدالهء در لوح میرزا دواخان گیلانی فرزند آن حکیم چنین می‌فرمایند: (ای ثابت بر پیمان نامه‌ی مرقوم بجناب آقا سید تقی ملحوظ گردید از مضمون مفهوم شد که سرّ حکمت آن عبارت که از لسان عبدالهء تبلیغ شد واضح و معلوم گردید جناب بصر فی الحقیقه زحمات بسیار کشیده‌اند ولی چنین حکمت اقتضا نمود حال دیگر ذکر نشود آنچه سبب روح و ریحان ایشان است منتهی آرزوی عبدالهء است در ضوضاء جهله و همی نه البته باید گاه‌گاهی جزئی صدائی بلند گردد که سبب انتباه خلق شود) انتی.

مختصر بعد از مدتی لوحی بافتخار بصر نازل شد که در آن باو وعده‌ی صله و جایزه داده بودند. بصر بعد از زیارت این لوح بخانمش که انتظار خلعت فاخری را می‌کشید فرمود این جایزه جبهی ترمه و شال کشمیری و ماهوت انگلیسی نیست بلکه عبارت از بلایای تازه از قبیل فحش و کتک یا حبس و اسارت است. طولی نکشید که علمای شهر بتکفیر احبا قیام نمودند و اهالی را وادار بر اذیت دوستان کردند و کار به آنجا کشید که نصرالسلطنه با تمام اقتداری که داشت ماده را غلیظ دید و یکی از نوکرهای محرم خود را شبانه نزد بصر و اشخاص سرشناس دیگر فرستاده بهر یک پیغام داد که ماندن معاریف بهائیان در شهر اسباب انقلاب است بهتر آنکه چندی از رشت خارج شوند تا من بتوانم اهل غرض را تأدیب و امنیت بلد را تأمین کنم لذا هر کدام (به استثنای چند نفر که مصلحت را در توقف و تحمل بلادیدند) بجائی شتافتند. بصر هم بقریه‌ی چکوسر که از املاک ابتهاج الملک بود منتقل و چند ماه بعد برشت برگشت لکن طولی نکشید که بر اثر وقوع ضوضای بزرگ در یزد و سرایتش بسایر بلدان در رشت فتنه‌ئی به مراتب عظیمتر از سنه‌ی قبل ظهور کرد و چون اعدا پی برده بودند که نصرالسلطنه در باطن هواخواه بهائیان و حامی آنان است بطهران تلگراف زدند که والی هم بایی شده لهذا حکم عزلش رسید. آن مرد محترم در چنین حالی هم احباب را فراموش نکرده محرمانه سفارش نمود که خوب است وجوه بهائی از شهر خارج شوند چه که در توقفشان بیم خطر می‌رود حتی برای بصر مصروف سفر هم فرستاد علیهذا ایشان وپاره‌ئی از وجهای احباب جلای وطن کردند. جناب دکتر فورغ بصری در جزوه‌ی ارسالی در وقایع آن ایام شرحی نوشته‌اند که قسمتی از آن بعین عبارت این است:

(اقای مشهدی حسین برادر جناب ملا یوسفعلی رشتی که شخص ساده و مستقیم در امر و مورد ایذاء اعداء هم واقع بوسیله‌ی کاری پست از شهر خارج و در این حال اراذل و اوباش شهر قبر مرحوم آقا میرهاشم معمار را نبش و درصدد حرق جسد بوده‌اند و جناب نصرالسلطنه باز قبل از رفتن بطهران برای معاریف احباء مانند جناب ابتهاج الملک و جناب مدبر الممالک و سایرین محرمانه پیغام دادند که از رشت خارج شوند مبادا در

غیاب من خطراتی متوجه شماها بشود جناب میرزا منیر نبیل زاده که در رشت تجارت و تبلیغ مشغول بصلاحید وجوه احبا محرمان در رشت سکونت نمودند و به احبائی که در خفا در خانه‌های خود بودند و خروج ایشان از بین ممکن نمی‌گردید کمکهای شایانی ابراز داشتند حتی سروصورت مظلومان را اصلاح می‌نمودند و دو نفر از خانهای شجاع قرینه‌ی جلیله‌ی قزوینیه‌ی جناب آقا علی ارباب فرزند جناب حاجی نصیر و والده‌ی متصاعده بنده لوازم ضروریه زندگانی را از بازار خریداری و به منازل آنها می‌رساندند بعد از عزیمت نصرالسلطنه از رشت حاجی نحامی معروف و سایر فقهاء فرصت را غنیمت شمرده غوغائی عجیب برپا نمودند و حاجی نحامی چند زن از زنان اندرون خود را بخانه‌های احباب فرستاد از جمله در نزد عیال جناب آقا علی ارباب و والده‌ی فانی که در محضر من حاضر شوید و توبه نمائید و می‌توانید بدون طلاق شوهر اختیار کنید چنانچه عیال برادر آقا ملایوسفعلی را بدون طلاق شوهر داد. ولی این دو زن شیردل بحاجی نحامی پیغامی تهدیدآمیز دادند که مجتهد مزبور مرعوب شد و دیگر به دنبال زنان احبا نفرستاد تا آنکه دوره‌ی تبعید جنب بصر و چند نفر از همراهان از جمله آقای رضای زرگر و مشهدی حسین بطور انجامید و معیشت در نهایت عسرت بود جناب بصر ناچار وضعیت خود و همراهان را در اشعاری بنظم درآورد و بحضور نصرالسلطنه که ملقب بسردار معظم هم بودند رسانیدند و عنوان قصیده این است:

ز موی حضرت سردار گر جوئی پریشان تر بیا ای دوست در طهران پریشانی ما بنگر
مرحوم سردار کمال مهربانی را نسبت بوالد و همراهان مبذول و وسائل مراجعت برشت را تهیه و والد با رفقا در نیمه شب برشت عودت نمودند هنوز یک روز از ورود به خانه نگذشته بود که به علما خبر دادند و آنها شرحی مؤکد به شاهزاده ابوالفضل میرزا عضد السلطان فرزند مظفرالدین شاه فقید حاکم مستبد گیلان نوشتند که این شخص نایبنا مبلغ جسور باز برشت آمده و سبب اغوای مردم خواهد شد و باید او را اعدام یا از شهر بکلی خارج نمایند این بنده که طفل و در مدرسه‌ی مظفریه‌ی رشت مشغول به تحصیل بودم هنگام مراجعت بخانه دیدم که والد مرحوم را چند نفر فراشان حکومت که با چماق و چوب مسلح در درشکه نشانیده و بطرف دارالحکومه می‌برند با ممانعت فراشان خود را بدرشکه انداخته و گفتم محال است که دست از پدر خود بردارم و خطر را قبول نمودم چون شاگردان مدرسه‌ی شرافت مظفریه رخت نظامی مخصوص می‌پوشیدند و نشانی هم در اطراف یقه نصب می‌نمودند و بنده هم از سایر شاگردان از حیث دروس مشکله و مقررات امتیازی داشته و دارای نشان سینه از طرف فرهنگ آنوقت بودم و مادر رنجیده که برای مشاهده‌ی احوال فرزند و شوهر خود بدیوانخانه آمده هر نحوی بوده آن محترمه را ملاقات و گفتم فوراً لباس رسمی مدرسه را بیاورند و من در اطاق فراشباشی (لواءالملک) لباس عادی خود را کنده و لباس رسمی مدرسه که سرداری نظام اطریشی بوده پوشیدم و در نهایت ادب و وقار در نزد فراشباشی و مأمورین نشستم و چون مأمورین این بنده‌ی صغیر را در آن لباس دیدند احترام نمودند و چون ایام ماه رمضان بود آنها در مقابل ما افطار نمودند تا دو ساعت از شب رفته نه آب و نه نانی آوردند بعد فراشباشی دستور داد که چای آورند و گفت هروقت حضرت اقدس والا شاهزاده شما را احضار فرمایند باید تقیه نمائید و بوالد گفت چه لزوم دارد شما عقیده‌ی خود را آشکار کنید و مردم را تبلیغ نمائید تا آنکه شاهزاده امر بشرفیابی دادند با هم بحضور رفتیم و ابتدا ایستادیم بعد شاهزاده نگاهی بوالد انداخت و اجازه‌ی جلوس داد در صورتیکه احدی را در حضور خود اجازه‌ی جلوس نمی‌داد بنده به واسطه‌ی عدم توجه جانب راست پدر نشستم شاهزاده ببینده گفت برو در طرف دست چپ بابایت بنشین بعد سکوت نمود و چند دقیقه

بقیافه‌ی ابوی و بنده نگاه نمود مثل آنکه مجذوب یک قوه‌ی باطنی شد شاهزاده دفعه‌ی تغییر حال داد و بنای تشدد و تغیر را با پدر گذاشت و گفت شهر را بر هم زدی و علما قتل ترا از من خواسته‌اند و فردا امر می‌دهم سرت را در سبزه میدان از تن جدا نمایند شاهزاده دید که این اظهار تغییر حالی در والد و در بنده پیدا نشد. ابوی بشاهزاده جواب مقتضی دادند بطوریکه شاهزاده و لواءالملک در تحت تأثیر بیان قرار گرفتند از جمله بصر گفتند من شخصی هستم نابینا و بدنبال کسی نمی‌روم نفوسی که اهل ذوق و اطلاع هستند بخانه‌ی من می‌آیند و مطالبی راجع به امر دین که وظیفه‌ی هر فرد متدینی است سؤال می‌نمایند و من هم جواب می‌دهم اگر حضرت اقدس والا هم سؤال فرمایند جواب عرض خواهم نمود شاهزاده (عضدالسلطان) گفت چیز عجیبی است تو الآن مشغول تبلیغ من می‌باشی بعد بوساطت لواءالملک و میرزا بهلول فراهانی حفید قائم مقام بزرگ و علت نابینائی چشم و طفولیت بنده ایشان را از سیاست معاف و امر نمود که در ظرف سه روز با اهل و عیال از رشت خارج و به خارج بروند احباء مهربان که محرمانه مراقب اوضاع بودند به‌مراهی جناب آقا سید اسدالله باقراف که مصون از تعرض عوام بودند تذکره‌ی عبور دریافت و در هوای زمستان با فقدان وسائل بوسیله‌ی مأمورین حکومت از شهر خارج و از راه پیر بازار بپندر انزلی (پهلوی فعلی) عازم و تا رسیدن به بندر اراذل و اوباش در هر جا بما برخورد نموده درشکه و عرابه که حامل مایحتاج مختصر زندگی بود با ممانعت ظاهر مأمورین سنگ باران و فحاشی می‌نمودند یک شبانه روز برای ورود کشتی بخاری در انزلی متوقف و در آنجا هم از لعن و طعن اهالی و قایق رانان آسوده نبوده تا آنکه داخل کشتی موسوم بعزل آقاج شده و اندکی راحت شدیم که والده‌ی مریضه گفتند بد از سالها تحمل رنج و آزار فقط در اینجا شاید بتوانند بما صدمه وارد نمایند بعد از ورد به باد کوبه بوسیله‌ی رهنما در مسافرخانه‌ی مجلل آنجا در کوچه‌ی (چادروسکی) منزل و چند شبانه‌روز احباء مشتعل و غیور باد کوبه از واردین پذیرائی فرمودند و جناب موسی نقی اف از اعیان معروف کرارا به ملاقات جناب بصر آمدند و بعد از چند روز استراحت وسائل حرکت به مدینه‌ی عشق فراهم و عازم شدیم چون به عشق آباد وارد لوح مبارکی بافتخار جناب بصر نازل و حضرت عبدالها فرمودند جناب بصر علی العجالة باید در عشق آباد باشند تا آنکه والده بر اثر شدائد و زحمات وارده بیمار و در سن جوانی صعود نمودند و چهار طفل با پدر نابینا بدون پرستار برجای گذاشتند طولی نکشید که بامر حضرت عبدالها مأمور حرکت به مازندران و توقف در آنجا شدند لهذا ایشان بدون تأمل با عائله عازم و به شهر ساری وارد و با غالب اعیان و اشراف بلد که سابقه‌ی آشنائی با ایشان داشته محشور و با عده‌ی زیادی به مذاکرات امریه مشغول و احبای عزیز الهی را که عده‌ئی نیز مخمود بودند تشویق و جناب اقا سید حسین شهیر بمقدس که سید و عالم و ثابت بامر و از ارکان بلد محسوب و چنان لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل و جناب میرزا ذبیح الله خان مستوفی که طرف اعتماد عامه و جناب دکتر لطفعلی خان مجدالاطباء نفس مخلص و از معارف بلد و جناب میرزا محمد پیشنماز در تشکیل محافل و مجالس امریه تقویت می‌نمودند).

باری بصر چنانچه در عبارات جناب دکتر فروغ مشاهده فرمودید بامر حضرت مولی الوری در ساری مقیم و بخدمات روحانیه مشغول گردید و جمعی از کبرای دیار را از پیغوله‌ی اوهام و خرافات بیرون کشیده در کاخ معرفت و حقیقت نشانید و این امور سبب هیجان اهالی گردیده بناصر دیوان حکمران مازندران شکایت برده اخراجش را خواستار شدند حاکم با اینکه مردی بی‌غرض و باتدبیر بود و با لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل که آن موقع ملقب به محتشم نظام بود و همچنین با غلامحسین خان شاهپور کرمانی ملقب به مقتدر السلطان که هر دو

از بهائیان متنفذ و با سطوت بودند رابطه‌ی دوستانه داشت معه‌ذا باقتضای وقت بصرار را بمافروزک تبعید کرد و او مدتی در آن قریه مبارکه بسربرده سپس با عائله به بارفروش کوچیده ساکن گشت و در آن شهر پیوسته در مجامع و احتفالات بنشر تعالیم و بث اخبار و ترتیل الواح و تبیین احکام اشتغال ورزید گاهی هم بصداغای کلمه الله باطراف سفر می کرد و در مسافرت غالبا بزحمت و مرارت مبتلا می گردید چنانکه دفعه‌ئی با دو پسر خود فروغ الله و منیر الله بعزم دیدار احباب طریق مشهد سر را پیش گرفته به منزل آقا میرزا حاجی آقا شه‌میرزادی که نفسی خدوم و منزلش همیشه برای قدوم دوستان آماده بود ورود کرده بتشویق یاران و انتشار امر پرداخت تصادفا آن اوقات محمد علی شاه مخلوع از خارجه با عده‌ئی از سواران گرجی و قفقازی از ممر بحر خزر بمازندران آمده قصد تصرف تارج و تخت برباد رفته را داشت ملازمان او بسرکردگی علی قلیچ نام لژی مشروطه طلبها را دستگیر می کردند باحباب نیز صدمه وارد می آوردند بدخواهان بعلی قلیچ خبر دادند که یکی از مبلغین این طیافه با پسرانش بخانه‌ی حاجی میرزا آقا وارد شده خلق را گمراه می نماید علی قلیچ سراغ کوچه را گرفته نزدیک اذان صبح هنگامی که باران بشدت می بارید با چند سوار دیگر روی بدانجا آورد از قضا در همسایگی آن منزل هم شخصی خانه داشت بنام میرزا حاجی آقا خودش مسلمان و عیالش مرواید خانم بهائی بود علی قلیچ اشتباها باین منزل وارد شده به تفتیش پرداختند و چون کسی را نیافتند بگانشان که مرواید خانم آنها را پنهان کرده است لهذا شروع کردند به زدن آن زن تا مهمانها را نشان بدهد اما آن ورقه‌ی طیه بروز نداد تا وقتیکه آنها از آزار کردنش خسته شده بیرون رفتند آنگاه قضیه را ببصار اطلاع داد و او ابتدا فرزندش فروغ الله را باصرار از خود جدا و به همراهی سیف الله نامی از جوانان شه‌میرزادی که بعدها نام فامیلی خود را (مستقیم) گذارد بعربخیل و بهنمیر فرستاد سیف الله فروغ الله را بر اسب رهوار خویش نشانده خود پیاده از بیراهه در رکابش روان گشت تا به مقصد رسیدند بعد هم بصرار متوکلا علی الله با پسر دیگر خود به بارفروش رجوع نمود و در بقیه‌ی ایام هم بارها به معیت فرزند کوچکش بقرای مازندران و همچنین به جوانب گیلان از قبیل رشت و لاهیجان و سیاهکل و دیلمان عبور کرده بقدر اقتضا در هرجا توقف می نمود و به همین منوال شب و روز را بذکر خدا و ماه و سال را در سفر و حضرت بخد متگذاری دیوان الهی طی کرد تا اینکه در سنه 1340 هجری قمری در ماه دویم پائیز در مدینه‌ی بارفروش از خارستان جهان بنگارستان جاودان رحلت نمود بعد از وفاتش دکتر فروغ فرزند ارشدش نامه‌ئی به حضرت حکیم الهی نوشته خواهش کرد از ساحت اقدس برای آن متصاعد الی الله رجای عفو و مغفرت کند ولی طوی نکشید که مصیبت کبری یعنی صعود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست و این واقعه قلوب کل احباب مخصوصا افراد ممتاز خاندان بصرار را جریحه دار ساخت زیرا علاوه بر حزنی که از صعود مولای عالمیان بر آنها وارد گشته بود قبلا منتظر بودند که بعد از ارتحال پدر از قلم مبارک در حقش عنایتی و بدینوسیله برایش ذخیره‌ی آخرتی شده باشد و خبر صعود امیدشان را مبدل بیأس نمود ولی پس از آنکه الواح پدر خود را جمع آوری می کردند باین لوح برخوردی یافتند:

هوالبهی

ای بصیر ای بصر ای ذوبصر حدید حمد خدا را که کشف غطا نمودی و بصر حدید گشودی و به منظور ابهی نظر نمودی و به آستان مقدس توجه نمودی و به ملکوت ابهی دیده باز کردی و بافق اعلی چشم روشن کردی حضرت اسحق هرچند بظاهر ضریر بود بحقیقت بصیر حضرت یعقوب هرچند وایضت عیناه من الحزن بود ولی بمس قیص یوسفی ارتد بصیرا گشت پس ای یعقوب اشتیاق از شدائد فراق مغموم مشو در ملکوت اعلی جمال

یوسف بها مشاهده خواهی نمود و در محفل عزیز مصر الهی مأوی خواهی جست زبان بثنای جمالقدم و اسم اعظم بگشا بقصائد و نعوت در ستایش آستان مقدس انشا نما تا این عبد بخواند و روح و ریحان یابد و البهاء علیک ع ع باعزاز جناب بصار از قلم اعلی و کلک مطره حضرت عبدالبهاء الواح عنای آمیز متعددی نازل گشته که سوادش در محفظه‌ی آثار امری طهران موجود می‌باشد اشعار ایشان هم در مدح و ثنای طلعت ابهی و حضرت مولی الوری بسیار است که قسمتی از آنها از آنها در مصر بطبع رسیده. اما بازماندگان ایشان هرچند درست معلوم نشد ولی بطوریکه از جزوه‌ی موجوده‌ی نگارنده‌ی مستفاد می‌شود سه پسر نام فروغ الله و منیر الله و عطاءالله داشته‌اند که همگی دارنده‌ی عائله و بخانواده‌ی بصری معروف می‌باشند و ارشد آنان جناب دکتر فروغ الله است که هرکس بزیارتشان فائز شده باشد به روحانیت و صفا و فضل و کمال ایشان شهادت می‌دهد و این بنده پاره‌ئی از اوصاف مرضیه‌ی آن بزرگوار را در تاریخچه‌ی زندگانی و مسافرت‌های خود که موسوم به (لحظات تلخ و شیرین) و بذکر خیر بسیاری از نفوس جلیله‌ی دیگر نیز مزین است نگاشته‌ام. تمام شد جلد پنجم و انشاءالله جلد ششم این کتاب که تالیفش بانجام رسیده است به نوبت خود منتشر خواهد شد.

جلد اول

۰۱. جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
۰۲. حضرت نیر و سینا
۰۳. ناب آقا میرزا حسین زنجانی
۰۴. جناب آقا ملارضای محمدآبادی یزدی
۰۵. حضرت ورقاء و جناب روح الله
۰۶. جناب آقا ملانصرالله شهمیرزادی
۰۷. جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
۰۸. جناب آقا محمد فاضل قائی (نبیل اکبر)

جلد دوم

۰۹. جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
۰۱۰. جناب آقا شیخ حیدر معلم
۰۱۱. جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

۱۲. جناب قابل آبادہئی

۱۳. جناب ابوالفضائل گلپایگانی

۱۴. جناب آقا شیخ علی اکبر شہید قوچانی

۱۵. جناب حاجی سید جواد کربلائی

۱۶. جناب امین العلمای شہید اردبیلی

۱۷. جناب حسینقلی میرزای موزون

۱۸. جناب آقا عزیز اللہ مصباح

جلد سوم

۱۹. جناب آقا سید مہدی گلپایگانی

۲۰. جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی

۲۱. جناب آقا محمد نعیم

۲۲. جناب آقا میرزا محمد صابت مراغہئی

۲۳. جناب آقا سید محمد ناظم الحکاء- علائی

۲۴. جناب آقای میرزا محمد ناطق اردستانی

۲۵. جناب آقا میرزا محمود فروغی

۲۶. جناب آقا میرزا علی محمد سررشتہ دار

۲۷. جناب استاد علی اکبر شہید یزدی

اسامی نفوس کہ شرح احوالشان در جلد چہارم این کتاب درج شدہ

۲۸. جناب آقا میرزا مہدی اخوان الصفا

۲۹. جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی

۳۰. جناب آقا میرزا عبدالله مطلق

۳۱. جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

۳۲. جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق

۳۳. جناب ملا بهرام اخترخاوری

۳۴. جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی

۳۵. جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی

۳۶. جناب ملاعلیجان ماهلروزکی ملقب بعلی اعلی

۳۷. جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

خواهش

بر قارئین گرمی پوشیده نماند که این بنده مؤلف عکس اکثر نفوس را که شرح احوالشان در مجلدات «مصایح هدایت» درج شده است پیدا کرده ولی عکس اشخاص که ذیلاً اسمائشان نوشته خواهد شد تا بحال بدست نیامده است بنابراین از دوستانی که عکس آن افراد را خواه به تنهائی و خواه در میان جماعت داشته باشند استدعا می شود توسط محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه نزد مؤلف ارسال و ازین راه به تکمیل و تزین نگاب مساعدت فرمایند تا ان شاءالله هنگام تجدید طبع مجلدات منتشر شده و تکثیر سرگذشتهای انتشار نیافته از جهت عکس کامل باشد. بدیهی است هر کدام از فرستندگان عکس که آن را لازم داشته باشند پس از استفاده به خودشان اعاده خواهد گردید.

اما صورت اسامی بشرح ذیل است:

۳۸. جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی

۳۹. جناب آقا بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

۴۰. جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی

۴۱. جناب آقا ملا علی شہید سبزواری
۴۲. جناب عباس قابل آبادہئی.
۴۳. جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی شہید.
۴۴. جناب حاجی سید جواد کربلائی
۴۵. جناب حسینقلی میرزای موزون
۴۶. جناب امین العلمای شہید اردبیلی
۴۷. جناب آقا میرزا علی محمد سررشتہ دار
۴۸. جناب آقا مشہدی عبدل قرہ باغی
۴۹. جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
۵۰. جناب آقا ملا علیجان ماہفروز کی ملقب بہ علی اعلی
۵۱. جناب حاجی محمد طاہر مالمیری
۵۲. جناب آقا سید یحیی شہید سیرجانی.